

توضیح فی شرح

از تازه افادات سرآمد شعرای نامی رشک فردوسی و نظامی فرزند کمال
 سخنوری نوازنده طبل سلوپی و دوری شهسوار عرصه فصاحت و سیال
 معرکه بلاغت و قانع نگار عدیم المثال صف آرای مضامین جنگ
 و جدال عزیز مصر و دانش تیزخود اجداد عزیزالدین
 لکنوی تخلص بسبب
 مشنوی



که از
 قازقنده جنگ بناوت
 انتقام صلح فیما بین شهنشاه روس
 سلطان روم جمله واقعات پیگار و حالات گمانه از برین
 اختصار درین فنجم قوم مست با تمام راجی غفران محمد عبدالرحمن حسب احوالی
 بخورداران سعادت نشان محاط محمد البسیجیه خان و حافظ محمد عبدالحمید خان

در مطبع نظامی طبع

این دعا را هر روز بخواند که در هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز

این دعا را هر روز بخواند که در هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز

این دعا را هر روز بخواند که در هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز

بسم الله الرحمن الرحيم
 ۵۰

هزار آفرین صد هزار آفرین از آیه کیش او چه گاه و چه گوی نه اورا نیاز به سجده و نیاز به که آن تا کران در پناه ویت ولی ناکسان ابرش نیاز نیست سر بلند از نیاز آفرین که آرد و که دار و دوزخی دروغ بلرز و سپهر و بچند جهان	۱۰ بنام خداوند کار آفرین جهان پادشاه خدیوان خدایه نه اورا نیکی به بد پیشم و گاه از دل تا ابد بارگاه ویت درش ابد بر بان سر و کار نیست ستایش سزایان ستایش گرش قضایش به آرد و بهر جا که تیغ اگر از جلالتش ندوم زبان
---	--

این دعا را هر روز بخواند که در هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز

این دعا را هر روز بخواند که در هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز
 و در هر روز از هر روز از هر روز از هر روز

[illegible]

ولی روز محشر با قبّال او	همان سایه باشد به نبال او
جیحان سایه و او سرپای نو	بلی سایه از نور دارد ظهور
بهرش صلا چار سو میفرم	دوم از آل و اصحاب و وزیرم
بود بر دم آسمان جیب سا	که دارم سر سبزه با بر مصطفی
در اظهار عشق و تمنای ملی	
خوشا آنکه من رو بنزل نم	بصد بشوقی بر نایقه چهل نم
فلک نایقه و نایقه رقصان شود	لکات نایقه رانج شدی خدایا بشود
چو خورشید خاور و مغربم	ز بهر دوستان سو می تیرم
تختین ز بهر مرم وضوئی نم	دل و دیده را شست شوقی نم
بیطبق حرم چون نیاز آیدم	بشکله آینه آینه ساز آیدم
نم از در کعبه و سو می او	برزد دل زلف یاد ابروی او
بدیدار آن بوضه اوان شوم	اگر خسار باشم گلستان شوم
بخاک در شگاش خام کنند	که آرایش خاک با آسم کنند
در عرض حال خود	
ولا حاجت از رست کیشان طلب	دوامی از رسیدن ریشان طلب

در دو مهر ماه کاروان
تقدیر وقت را دست ۱۲

کس از آتش بپارس بر مرده بود
 نه آتش بجای نه آتش کده
 من آوردم آن قفل را چون کلید
 نگه کرد در تیر گنجیر گ
 بر گوشه خاکستری یافتم
 به آن اخگر این آتش افزو ختم
 بمن یافت تا آن دخنه نور
 کنون فال آتش زبانی زخم
 مر این آتش از آتشی دیگرست

که ماندم در آن بارگه ویر گاه
 به سینند قال من حال من
 بود چشمم آنم کزان بگذرید
 که باشد چراغ شبستان خاک
 پس از مرگ آب تحیاتم دهد

در تالیف کتاب

دل و جان گبران هم افسرده بود
 در دیر اقل محکم زده
 در بسته باشد کشادی پدید
 در خشیه برقی در آن تیر گ
 ز پس کاغذم اخگر می یافتم
 چو افر خستم خویشم اسختم
 بختارم آور و چون نخل طور
 بجوسی دم لن ترا نه زخم
 نه از سنگ و از قیشه آرزوست

کس از آتش بپارس بر مرده بود
 نه آتش بجای نه آتش کده
 من آوردم آن قفل را چون کلید
 نگه کرد در تیر گنجیر گ
 بر گوشه خاکستری یافتم
 به آن اخگر این آتش افزو ختم
 بمن یافت تا آن دخنه نور
 کنون فال آتش زبانی زخم
 مر این آتش از آتشی دیگرست

کس از آتش بپارس بر مرده بود
 نه آتش بجای نه آتش کده
 من آوردم آن قفل را چون کلید
 نگه کرد در تیر گنجیر گ
 بر گوشه خاکستری یافتم
 به آن اخگر این آتش افزو ختم
 بمن یافت تا آن دخنه نور
 کنون فال آتش زبانی زخم
 مر این آتش از آتشی دیگرست

۴۴

زمین یافت چون آتش مرده جان
 گم آتش آب حیات مستلین
 من آتش پرستی بجان میغم
 گر آید آتش گر فتن کسی
 آهی چسب آتش پر از نور باد
 مرا آفریدند چون شبنم بخت
 گذارم گرفتار بخت کشت
 چراغم بود روشن از برق طوار
 بخون جگر تازه دارم مانع
 نوازشی نوی در سخن سینم
 شب تیره و راه تاریک پیش
 شدم قطره زن تا حد کائنات
 سر چشمه سار سخن باقیم
 دلم شاد ازین سال فرخنده شد
 باندیشته چون سر برانو نعم

مراد از داور زنده جاودان
 رتوان تن کائنات است این
 بنحاستر آتش نهان میگویم
 برافروزد از آتش من حسی
 دم باد صحر ازود و رباد
 بسوزنده آتش نشاخم درخت
 کند خرم آن را بهیم شست
 ایانم پرست از شراب طهور
 شدم فراغ از فکر جامم ایان
 و باد صحراب کمن میزنم
 برافروزم شمع از به خورش
 در آن تیرگی جستم آب حیات
 سکندر طلب کرد و من یافتم
 باین نامه نوشن زنده شد
 ز کونین خود را بیکسو

[illegible][illegible]

کوه سار و شاه خور

[illegible]

نہم سربز لومی پابرسپر
چو من سبز عجیب قبا می کنم
گلی گریز خوا ہے گلستانِ ہم
گر این نسخه از ہم کشائی بهوش
دران روضه باشد کہ راہی کنی
اگر د خمار می شرابی خوری
ہوس گریز خواں دادت برد
چو در سایہ طوبی آئی فردو
گمہ طبع من مغل طوبی بود
بلی ہست این سزمین سنگلاخ
کشادم سجدہ از در شمی چون
چو در پہلوی پہلوای نہم
کسانی کہ زخم سنان بخورند
مرا ہم زبان کم ز شمشیر نیست
سزد این کہ من ہم شمشیر تویر

[illegible]

این شعر در وصف خورشید است
 و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند

<p> خدایا غریز اینهمه لاف چیست اگر قسم که سالار لشکر شو سکندر چه برد از جهان چون بد تو آن کن که هر گز نمی غم راه بگیر از جهان آنچه با خود بری بیاساقی آن جاتم کجی سر و کتم تازه آئین جهمشید را </p>	<p> برین فضل این منزل افتاد بکشور کشانی سکندر شو کف خاک بردشت آنهم بد شوو صیگه بر تو آن شامگاه که روزی ازین خاکه ان بگذری بمن ده که از ساز و برگ کوچ و هم تازگه باغ میدرا </p>
<p> خطاب با همان رجوع بستايش بلکه معظمه و کتور یا مقصر هست بهارای فلک تازه کن خاک را بده ای نموشاخ را تو شنه بگیر ای که تورا زان خورشید آب بر آ می شراب از تیر خم بجام شهنشاه فرزانه و کتور یا ز عدل وی قلم هندستان چه خلقش خداداد و ملکش وسیع </p>	<p> بر آرای زمین بر فلک تاک را سر آ می خورشید برکش هر گوشه بتاب آفتاب آب کن شراب که باشی بجام شهنشه تمام که آمد شهنشاهی او در سزا بود خرم و سبزه چون بوستان چو اقبال او بارگاهش رفیع </p>

این شعر در وصف خورشید است
 و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند

این شعر در وصف خورشید است
 و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند
 و در بیان اینکه او را هیچ
 چیز نمیتواند مقابله کند

[illegible]

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نگریہ بعد شش کسی جزیب
 نہ پیدا و صر صر سد بر گئے
 جو از عدل و دوست پر لہ
 می عیش دارد جہانے بکام
 فلک محمد جنبان میں محدوت
 زدنش پر وہان عالم مقام
 جو جسم کی انجمن دادہ سنا
 گو زمر کہ صاحب کلا ہی کند
 بود ہند را شاہ و اور اوزیر
 شہنشاہ آری بود آفتاب
 بود فیض دہر اچھو نہر
 پری چہرگان فرنگیش فر
 فلات کا پو بکارومی ست
 نویشبش بہر جا کہ لشکر شد
 زند فون بکھیش آتش باب

مثال بدورش ولی خبر یافت
 نه گل بشکست و خاطر بلبل
 بود بر تر از همسران پایه اش
 تو گوئی بود و در او دور جام
 چو شهرزاده و یکنیز و لیسند اوست
 که کسی نشیند و منبر بنام
 بدان میداد سلطنت اطراف
 بحکم شهنشاه شاهیه کند
 که این ماه آن هست محضر منیر
 که هر فرد را هست از و آب تاب
 که هر شهر دار و از آن نهر بهر
 بخودت برش بسته پیشش کمر
 که من سال خدا نگذار و می
 که دار و در آن که شیر کشید
 شود مرغ و ماهی بدیرالکباب

شہنشاہِ دو دین لعلؑ
 کبریا عینِ ولیؑ
 مجاہدِ عالمِ انساب
 بہت کہ لفظِ عدل
 باطل و سنی بہت
 و دوس و غیر گت
 سرِ کربان
 سخنِ نافرمان
 ۱۲

[illegible]

شاهنشاهی ایران
 وزارت امور خارجه
 تهران
 تاریخ ۱۳۰۲
 شماره ۱۲۳۴
 فیاضی اهل هند
 وزارت امور خارجه
 تهران
 تاریخ ۱۳۰۲
 شماره ۱۲۳۴

فیاضی اهل هند	
<p> بی شاه با هر که دارد وفاق خصوصاً درین عهد فرخنده محمد بدولت پرتوئی بر درخشند بهر شرف و دره مجلس آراسته که کار آگهان صرف هیچ کفند سعادت زده حلقه بهر دری سور و دم گنج ز هندوستان </p>	<p> رعایا کسند به پیشه اتفاق که با در میان و سر لشکست عجم بنا هم کنان دانه رخسند ز خیمه سمنی دانه خواسته بدان خستگان آید او آکنند ز هر کشوری شد فراتهم نرمی روان شد چو برگ گل انبوسان </p>
فیاضی حضور پر نور والی ریاست رپور	
<p> زهی همت واسه رپور درین کار چون بخشش آغاز کرد ز دنیا و در هم فرستاد گنج سحابی که آن گوهر افشان بود درش کعبه اهل امید هست بصورت ز یوسف بود یا و گدا </p>	<p> که چشم باز دست او باد و دور در چپاره خستگان باز کرد که در نجیدگان ارماند زرنج گفت جزو ملک علیخان بود خوش قبله ماه و خورشید هست بمحیی خود او سایه کردگار </p>

شاهنشاهی ایران
 وزارت امور خارجه
 تهران
 تاریخ ۱۳۰۲
 شماره ۱۲۳۴
 فیاضی اهل هند
 وزارت امور خارجه
 تهران
 تاریخ ۱۳۰۲
 شماره ۱۲۳۴

شاهنشاهی ایران
 وزارت امور خارجه
 تهران
 تاریخ ۱۳۰۲
 شماره ۱۲۳۴
 فیاضی اهل هند
 وزارت امور خارجه
 تهران
 تاریخ ۱۳۰۲
 شماره ۱۲۳۴

[illegible]

چو گرد آید آن فتح آفتابی سپهر
بزاوش لبسره ماکه از سر خوشی
درفش در افشان بخورشیده
بکیوان ره دید بانی سپهر
باسپهر می گیسره بهر اطمینان
به پیغمبر می بریزین ماه را
که سخت غلامست من چاکرت
باین خیل و این لشکر می شمار
بوشنمان چو این فتح راسان و
عجب نیست که ز حکم سلطانت
سود از تو خوشنود چون پادشاه
و لیکن همین ست راه صواب
جو از او گردی ز آوارگی
درین کمنه سالی و فرسودگی
بیک گوشه و کوشکی جاکنه

چو گرد آید آن فتح آفتابی سپهر
بزاوش لبسره ماکه از سر خوشی
درفش در افشان بخورشیده
بکیوان ره دید بانی سپهر
باسپهر می گیسره بهر اطمینان
به پیغمبر می بریزین ماه را
که سخت غلامست من چاکرت
باین خیل و این لشکر می شمار
بوشنمان چو این فتح راسان و
عجب نیست که ز حکم سلطانت
سود از تو خوشنود چون پادشاه
و لیکن همین ست راه صواب
جو از او گردی ز آوارگی
درین کمنه سالی و فرسودگی
بیک گوشه و کوشکی جاکنه

گو خال و خط نشان نگار و دیر
بره قومی ز بهر لشکر کشی
دل جامی بر لب بنا سپیده
که نایز رهند و جز این هیچ کار
که اوست سالار ایام را
پس انکه خبر و شنشاده را
عده و بخت بهت بلند اخترت
که آر دکه باتو گشت کارزار
نشان پنهین شوکت و شان و
بخشنده تمنای عثمانیت
دلت آنچه میخواه رازوی بخوار
که از باب مالی طلب فتح باب
در آنجا نرسد و آملی ز بارگی
کسی زنده گانے با سودگی
جهانی دگر اتماما گانے

چو گرد آید آن فتح آفتابی سپهر
بزاوش لبسره ماکه از سر خوشی
درفش در افشان بخورشیده
بکیوان ره دید بانی سپهر
باسپهر می گیسره بهر اطمینان
به پیغمبر می بریزین ماه را
که سخت غلامست من چاکرت
باین خیل و این لشکر می شمار
بوشنمان چو این فتح راسان و
عجب نیست که ز حکم سلطانت
سود از تو خوشنود چون پادشاه
و لیکن همین ست راه صواب
جو از او گردی ز آوارگی
درین کمنه سالی و فرسودگی
بیک گوشه و کوشکی جاکنه

گو خال و خط نشان نگار و دیر
بره قومی ز بهر لشکر کشی
دل جامی بر لب بنا سپیده
که نایز رهند و جز این هیچ کار
که اوست سالار ایام را
پس انکه خبر و شنشاده را
عده و بخت بهت بلند اخترت
که آر دکه باتو گشت کارزار
نشان پنهین شوکت و شان و
بخشنده تمنای عثمانیت
دلت آنچه میخواه رازوی بخوار
که از باب مالی طلب فتح باب
در آنجا نرسد و آملی ز بارگی
کسی زنده گانے با سودگی
جهانی دگر اتماما گانے

چو گرد آید آن فتح آفتابی سپهر
بزاوش لبسره ماکه از سر خوشی
درفش در افشان بخورشیده
بکیوان ره دید بانی سپهر
باسپهر می گیسره بهر اطمینان
به پیغمبر می بریزین ماه را
که سخت غلامست من چاکرت
باین خیل و این لشکر می شمار
بوشنمان چو این فتح راسان و
عجب نیست که ز حکم سلطانت
سود از تو خوشنود چون پادشاه
و لیکن همین ست راه صواب
جو از او گردی ز آوارگی
درین کمنه سالی و فرسودگی
بیک گوشه و کوشکی جاکنه

گو خال و خط نشان نگار و دیر
بره قومی ز بهر لشکر کشی
دل جامی بر لب بنا سپیده
که نایز رهند و جز این هیچ کار
که اوست سالار ایام را
پس انکه خبر و شنشاده را
عده و بخت بهت بلند اخترت
که آر دکه باتو گشت کارزار
نشان پنهین شوکت و شان و
بخشنده تمنای عثمانیت
دلت آنچه میخواه رازوی بخوار
که از باب مالی طلب فتح باب
در آنجا نرسد و آملی ز بارگی
کسی زنده گانے با سودگی
جهانی دگر اتماما گانے

بخت بد است که در این وقت
 که حمله کرده است بر این
 حمله خون بر این
 سوار شود و در این
 سالن که در این
 سالن که در این
 بهشت که در این
 گردن در این
 که در این
 رفت که در این
 بخت بد است که در این

[illegible]

محیط نیست و تنش دم صدم و جنگ
نهنگی است تیغش بهنگام زد
فهر عونیان لطیف رود نیل
دو دستش دو شاخ از زمین بسا
هوا خواهد رازان بکف بار و برگ
کند گنج از آن صفت تیغ و تفنگ
سلاح میخرد آب و تابش دهد
که گاهی گهر آرد و گه شکست
که افکند و شونیز به ریاسی شور
بجو سانیان سایه جبریل
یکی بارشوار و یکی خسار دار
وزیرین خصم را در عجب ریته برگ
که نظام هر شود گنج از قلب جنگ
بدست آنچه آرد و تابش دهد

[illegible]

بیان نسبِ ہمام آل عثمان

چو من سکه بر نام سلطان زخم
کسی گوید از عیش اسحاق شان
نگارندگان کرده اند خلاف
که عثمان غار سیب ابامی شان
باشش عدد نود بود و نه در شمار
چو عثمان تاجتِ خلافت نشست
بسی از نصار و مسلمان شدند

بست زخمت
 سلطنت خود و غیر خلعت
 مال و هم داد و خان شکر و جرات
 یافت ۱۱
 حضرت سحاق علیه السلام
 دردم از اولاد و پسر و عیسی
 پیشتر شت تا کسی زن
 در میان ایش او بود
 قطره نیست بن قطره که قیامت
 سبب شود و می توان
 اعتبار کرده اند از نسل
 و قطره بر در و شش
 بر سر و درون شش
 تا شکر گلان و در

ایم ایم ارخان بیگ
سلطان عثمان خان
که سی و پنج سال
سلطنت نموده بعد
هفتاد و پنج سال
درگذشت

ازان روز فرایندها شد و پادشاه بکام
بلی بود هر یک بیاد می نجات
چو پیش قصد پنج و پنج گذشت
بسلاطین محمد خلافت رسید
چو قسطنطنیه آن قیصر ملکوم
بر آشفست سلطان لشکر کشید
پس از نیر و آوین بجاه روز
چنان بر فیصلش شد گویا بار
در آمد ازان ره سپه مند و تیز
بکفت تیغ قیصر بناموس و سنگ
سراز دوش قیصره پافقاد
چو سلطان لوامی ظفر بر فرشت
سپه پیش قصد بود و بجاه و غمت
ازان روز این گلزار گشت
کنون داور می را که از سروری

در آفرینش حیرین و دولت بدم
پذیر بر پدر صاحبان تخت
مراد دوم زخت هستی نوشت
جهان از نور سیه و زینت رسید
نیر سلطان مخالف شد از بخت شوم
بقتضای غلبه شد قیامت پرید
ظفر یافت بر لشکر کینه تو ز
که بشکست و شد فتح باب شکا
بر آورد و فرستاد به دست پیغمبر
بز خویشین ابر تیغ و تفنگ
نه کمر گمر قصر کسر افتاد
و رون رفت و نشست و جا گرم
که از دست نصرانی انما رفت
بدان دوده این مملکت شست
نشانند بر بر سرند قیصری

از ان روز این مرد و ده باشد بکام
 ملی بود هر یک بیاد می نخت
 چو بهشت قصد پنج و پنج گذشت
 بسط سلطان محمد خلافت رسید
 چو قسطنطین آن قیصر ملک دم
 بر آشفست سلطان لشکر کشید
 پس از زویر و آویر پنجاه روز
 چنان بر فیصلش شده گویا بار
 درآمد از ان ره سپه مند و تیز
 بکف تیغ قیصر بناموس و ننگ
 سر از دوش قیصره پا افتاد
 چو سلطان لوامی ظفر بر فرخت
 سبب شت قصد بود و پنجاه و هفت
 از ان روز این گلرنگ گلشن
 کنون داور می را که از سروری

در آفرایش حین خود دولت دم
 پذیر بر پدر صاحب تان و تخت
 مراد دوم زخت هستی نوشت
 همان الزویر و زویرت رسید
 ز سلطان مخالف شازاد بخت نوم
 بقسطنطین شد قیامت پی
 ظفر یافت بر لشکر کشید نه توز
 که لشکر است و شد فتح باب شکا
 بر آورد و فرستند رستخیز
 بنزد خویشین ابر تیغ و تفنگ
 نه کمر گمر قصر کسر افتاد
 درون رفت و نشست و جاگرم
 که از دست لشرا فی انماک رفت
 بدان دو ده این مملکت شهن
 انشانند بر بر سبب قیصری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p> یوسفی و چاهم از ان در مان برآمد فلک گرچه شام و سحر بچشم کسی که دل آگاه است بیا ساقی آن ساغر لاله رنگ چو لوتش آن تی پر تکیالی کفر </p>	<p> با نانا و دوتا بس اند جهان مه دیگر و آفتاب و گر همان آفتاب همان ماه هست بمن ده که باشد دل از غمتنگ دل از غم با فسانه خالی کنم </p>
---	--

بکشتور خدا یان دیکر نوشت
 بود جان عیسایان هر س
 نه تابی رخسار شان فی بجوی
 ولی گوش نهند کس از راه مهر
 نه باشا بود باشه صید گیر
 شکارش همه مرغ عقیق باجو
 چسان بنگر و شان جنین بر و زار
 ازین بندگی شان بائی هم
 و گر جنگ بار از ان گناخت
 ولیکن تبرکان دهم گوشمال
 من گوی میدان اسلالم
 که سر بر زده فتنه از چار سوی
 هنر مند دانا دل کاروان
 بکنکاش هم بزم و هجرم شدند
 ولی هر کس شد برین هنر بان

دگر نامه همچو خرم بهشت
 که از دست ترکان حق ناشناس
 نه اندر جگر آب شان فی بجوی
 رسد آه شان تا بچارم سپهر
 جو با شائی آید ز درگاه مهر
 دلش در کمین بضار بود
 درغیا که با اینهمه زور زار
 چو شاد و کشتور کشتائی دایم
 اگر صلح مار اسر جنگ شیت
 نه من ملک خواهم دولت مال
 اگر بابت عالی ندر و قبول
 جو دیدند شاهان فرخنده خوی
 فرستاد هر یک ز کار گمان
 که در باب عالی فرا هم شدند
 سخن آمد از هر در می ر میان

بکشتور خدا یان دیکر نوشت
 بود جان عیسایان هر س
 نه تابی رخسار شان فی بجوی
 ولی گوش نهند کس از راه مهر
 نه باشا بود باشه صید گیر
 شکارش همه مرغ عقیق باجو
 چسان بنگر و شان جنین بر و زار
 ازین بندگی شان بائی هم
 و گر جنگ بار از ان گناخت
 ولیکن تبرکان دهم گوشمال
 من گوی میدان اسلالم
 که سر بر زده فتنه از چار سوی
 هنر مند دانا دل کاروان
 بکنکاش هم بزم و هجرم شدند
 ولی هر کس شد برین هنر بان

و صلاح پرست
 و صلاح پرست
 و صلاح پرست

در این شهر دودل
تختیاف هم نشسته
نوشته زلات جنگ
فکرمه کی تان تان
باز که یک تان
منجینی بران جنگ
چشمه از زلفه
ازین جنگی
از جانب و کان

<p>فضاگفت شوتا آسمان شد بدید از نور و سیان کرده ناگه عیور نه یک سینه خست یک شکست سپه راز جنگ اینمه ننگ است که بر جای خود هست هر یک بجای که افتاده در گور از صید گوشه که در جنگ زر کار پولاد کرد بدین جیسله وصلی دوده راه از ان سو بدین سو عبور آورد که یا غرق خون یا شود غرق آب همان میکند کان کند کردگار نه از فرج همیشه بود فی نبوج نه کوشش بود سنگ لاه و نه آب هر جا که شد شهر شمی از خویش رفت تو گوئی ز سرش دریا که شست</p>	<p>برم آن عمارت به پایان رسید بشوپ و عراوه بخیل و سسور ازین سو خدنگی و سنگی نجست غدا نم که این تازه نیرنگ صلیت در اینجا بود ای زن آدور یکی از طبع افسران گشته کور فلک حرفتی طرفه ایجاد کرد و گزاشته که سالار آن زرگاه که گزاشکر و س زور آورد چنان حسنه آرد بر وی شتاب و علی مرد پیکار هم وقت کا سپاهی که در طالعش مست لوج کسی که امتثال شد هم کاب از ان پس جی و سی سپیش رفت چه گویم جبار ز عایا که شست</p>
---	--

سپاه جنگ راه
کلی منی که از دودل
که در بخون
سینه عیور که تان
سکه شربت دایم
جایست من قبل سلطان
الان منی العیور
چو که عیور
سوار و شست

۳۱

تختیاف هم نشسته
نوشته زلات جنگ
فکرمه کی تان تان
باز که یک تان
منجینی بران جنگ
چشمه از زلفه
ازین جنگی
از جانب و کان

در این شهر دودل
تختیاف هم نشسته
نوشته زلات جنگ
فکرمه کی تان تان
باز که یک تان
منجینی بران جنگ
چشمه از زلفه
ازین جنگی
از جانب و کان

و سیدالکرمان که ای خدایا فرمود
عظمتی از عظمیاء
و ملوک از ملوک و اعیان از اعیان
در سبب بیعتی با لشکر
شکر و جود و بخشش و عفو
پیر سالار و سردار
طول برستان و دین
ای بی بی دوست خدیو
و سیدالکرمان که ای خدایا فرمود
عظمتی از عظمیاء
و ملوک از ملوک و اعیان از اعیان
در سبب بیعتی با لشکر
شکر و جود و بخشش و عفو
پیر سالار و سردار
طول برستان و دین
ای بی بی دوست خدیو

[illegible]

همه نوجوانان را بهوت پوش
بدشمن کشتی جمله صاحب شکوه^{بات}
بفرنگ و آهنگ و ناموس ننگ
براه شکار آنمه مرغ پوش
پیاده سواره چه شیخ و چه شاب^{پایه}
پیاده و آب و سواره و چوباد
بطرز فسون پیشگان وقت کا
گهی محیره از کیسه بیرون^{نهند}
سپه بهم از شوق روزبرد^{نشان}
زده را نیکند در برز ننگ
برش را ز بر بیان عار بود
از ان از سپهر کرد و دوشش کنا
سپر که در غول انگاشتی
نخستین سواب عالی نشانی
چو پرتاب تیر از کماندارانند

[illegible]

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

کمان کرد و از راستی سیر را
 چو خود خواند کارشن بر خویشتن خواند
 بسی رفت در کار تا دیدگاه
 سپس بر کف شاه سجیت گرفت
 بصدق و صفا از ره کسب نوز
 به پشت پیونی برآمد شتاب
 در آمد بسوی پلونه دمان
 حصار می بگرد می از راه ساحت
 بکنند یک گشت او را رجمند
 ره کوی و بزرگان شهر گرفت
 بهر پای لشکر می را گذاشت
 بهر افسری اثر دها پیکری
 بهر سوی آن کنده توپی بزرگ
 چنان توپها با چنین تاب و تب
 از آب چو پیل و آن پامی پیل

که بوسید خاک در میرا
تو گوئی ز زورش بشعرش رساند
نیایش ز پاشا نوازش ز شاه
زمین ابو سید فرست گرفت
در آمد چو ماه و بر آمد چو هجره
چو تیر آب خاک چو آتش آب
قضا در کاب و قدر در عنان
بیکبار هجرت از بابره سخت
یکی کنده برگردان کندمند
نه با سیم وز ریل تا بین گرفت
به لشکری فیری را گذشت
هراژد و با پیکری لشکری
چو بالایی چاه اژدهائی سرگ
بگردون گردن دهنه راس و ذنب
که خرطوم پیل بالایی پیل

۳- بی بی سیمه دوده و یاقوتی بی بی و در غم بی بی زیست بی بی نهاد است ۱۲+

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باین یال و گوپال بن بنو با
 پلونه نه خا بهت فی بیستون
 گر آن بهت آتش شاموچ آب
 رطعن شهنشاه و تشیع دی
 چو دارا بهر یک مدار نمود
 که فردا یاری تبال و خبت
 بنالید بهر یک که تازنده ایم
 به پینی که سر د اچما میکنم
 شنش قوی دل چو شد از سپا
 بیاساقی آن می که موثر آورد
 بمن ده که تنها بگردون زخم

نمی آید از دست تان به چکار
 چرا گشته چون تیشه سرانگون
 بکوشید کاتش نشیند شتاب
 چو شد رنگ شان درون پر خونی
 نهان آنچه بود آشکار نمود
 بکوشید در کار و پیکار سخت
 شه و حکم شه ایجان بنده ام
 چه بپیکارها بر ملا میکنم
 شد از زرنگه جانب خود آگاه
 بیک جرعه خنم بخوش آورد
 بخورشید تابان شیشه خون نم

شب آمدن در زرنگه

چو خاقان چین رهش کرد و بیه
 ازان دل را بعبتبان گفت
 کو اکب درخشان شب تیره بود
 بسی لعبت چین آمد اسیر
 بر کمره جای خاقان گرفت
 چو زنگی که در خنده و ندان نمود

چو شد از زرنگه جانب خود آگاه
 بیک جرعه خنم بخوش آورد
 بخورشید تابان شیشه خون نم
 شب آمدن در زرنگه
 چو خاقان چین رهش کرد و بیه
 ازان دل را بعبتبان گفت
 کو اکب درخشان شب تیره بود
 بسی لعبت چین آمد اسیر
 بر کمره جای خاقان گرفت
 چو زنگی که در خنده و ندان نمود

زنگی می نرسد
 خنده و ندان
 درخشان شب تیره
 چو زنگی که در خنده و ندان نمود

فوقانی دینی مدرسہ
مستطیل دکن کوس
دفتر امداد
بکری مسجد
اسکون تاس
فوقانی مدرسہ
مستطیل دکن کوس
دفتر امداد
بکری مسجد
اسکون تاس
فوقانی مدرسہ

خزیده بسور انخا مار و مور
تبلیه ز شوریدن آمد خموش
شب از تیرگی همچو بیتا ره بود
فرورفته شیر باد ز نیام
دولشکر بر آسود از ترک تاز
شد از خواب غور هر کسی تلخام
یکی را ز دل رفته صبر و قرار
که فردا چه بر زوی کار آورند
که اجای باشد بالای زین
که آردست باشد نگارین چون
یکی بود بیدار چون بخند خوش
که یار شب بشم رخسار گاه کن
صبح سعادوت بشم اتم بده

۴۰
 مطلقاً با حق
 میسر باشد که با حق
 از هیچ وجه با حق
 تا زمان که با حق
 به آن ارض با حق
 به کام حق با حق
 و رفعت و کرامت با حق
 خواجه به کرامت با حق
 و کرامت با حق

فتحیابے عثمان پاشا سپہدار سلطان	
چو فقور حسین سرزخاؤر کشید	بعالم گرفتار کشید

۱۰۰ غلام و غلامیہ بہ بن
 بقولہ فیج سارکانت
 فارسی سب کاغذ
 نوشتہ کہ جو جین
 چیسے از کردیم
 دفعہ و حاصل خود
 عہد اکابر ہمست
 دودار ازون شوقین
 کند دفعہ کیا دیکار مقوم
 شود دودار کیسے
 جاوون غلامیہ

[illegible]

<p>لوای خنجر که در جهان بلند بشاکسند از شربت عرک سیر بسی خانه کان روز بر باد شد</p>	<p>که شد در جهان نام عثمان بلند بشاکس که آن زنده آمد اسیر بجز این که زندانی آباد شد</p>
---	---

مضطر بشن شهنشاه روس

شهنشاه چون از سر کوه دید
 فرو رخت از چشم غمیده خون
 در انداخت بر چهره خود نقاب
 سبک از سر که آمد فرو
 پای صیبا آه و رآمد و سیر
 باهی گرفتن در افکنده شست
 رخ چون گلشن نعلبازان زار بود

که روی سپهر انهر محبت رسید
 دلش خون جگر خون شد و دیده خون
 جهان تیره شد چون گرفت آفتاب
 بلی آفتاب سر که بود
 چه دانست کاهو کند حید شیر
 همش شست و هم فوایدی
 و اکنون لب از خنده میزار بود

خبر دادن عثمان باشا از فتح ابی السبطان وم

<p>پسند ارعتمان چونند فتحیاب بسر رشته تلکراف انصاف که اقبال سلطان چوین یارین</p>	<p>نعمت پرست آمدن حجاب بسلطان خبر دوا پاک از گزاف عدو کو در پی گم به پیگار من</p>
--	---

وہابیہ کے خلاف
مفتی محمد رفیع
مفتی محمد رفیع
مفتی محمد رفیع

این کتاب در سال ۱۰۵۵ هجری قمری در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵

زخمی کسی را که عزت دهند از آن شده سلطان کل تازه شد ز بس لائق سرفرازی شد بیاساقی آن دایره در من بن ده که دل شاد و خندان شود	سزوگر حریفی که بیاد بهمانی ز شادی پر آوازه شد مخاطب بجهان غازی شد او که گلگون کند چهره فرزند من و نه بهین آتش گلستان شود
--	--

خالی شدن پلونه از عثمان پاشا

چه نیرنگ دار و جهان دوزنگ ز رخسار چرخ بیستاده فام یکی را بود پامی افروز رکاب و هر گز را پنجه صید گور خسان را بجز روز پا دارها کند شوق صید گنی صبح و شام دلی نیست که بدو می آزار نیست کسی بوسه نمی رانزدان بود کسی صلیح را جنگ گروید برب	که که لعل و گریه و آتش ز رهک یکی می کام و یکی می کام یکی را دود بجائی اندر غلاب ننگان را بشیران در آروم بود گل از خار می بیند آزارها بسی مرغ ز بیک در آروم بود نه آوازه کو گرفت از نیست ز زندان بر آروم بالوان بود بود و دار و تلخ نیست است
---	---

این کتاب در سال ۱۰۵۵ هجری قمری در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵

این کتاب در سال ۱۰۵۵ هجری قمری در شهر تهران
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۰۵۵

زخونری آسایش آید و بدید
 کشایشش بدید آرد استنگ
 گدازنده سرگذشت نخست
 که چون خور و روی شکست
 برابر و گردو بکین استن
 ز چشمه دوده و دشت در مجرب
 بجائی کس از اهل لشکر نماند
 زبوی پویه چند آنکه پاک نظر
 چه گاو سپهر و چه گاو زمین
 به افتد رگرم شد از هجوم
 ز انبوه فور بسیار و مین
 شد از بسکه و عرشه گاه نبرد
 گل از خاک حای و میدان نیا
 اگر کرده گرد و یله نه هجوم
 ز کسعی روی سپه صفت

شود خون چو فاسد باید کشید
 کند کار مرسم بگره بستگی
 چنین بیگزار و سخن او است
 بجنک الکنند رکه باز بست
 بفسر بود شکر بر آستن
 شده لشکری جمع جسد و
 و گر ماند جسد پیر لاغر نماند
 نشد ره شب جز به تیغ و سپهر
 ارا بکش آمد بمیدان کین
 که بگذرختی سنگ مانند دم
 نیاید برون دست از آستین
 زمین پیر ز گردان هوا پیر گرد
 هم نام از او راه چکیدن یافت
 استواری از هجوم آمدن مرز بوم
 کلمه آرد و مانیه کیطرت

عالم گیس و شعله بر آید
 و در وقت نماز و جنگ
 چو آن روز شود
 در حد گاه و بیگاه
 میسر آن جنگ از بوم
 به یاران آفتاب
 تنگ شده و در کل
 خاک زمین میسازد
 سر بر آید تا زمان
 و چرخ گوشت و پندار
 از گشت و دوک و خلاف
 زمین

مجلس شورای ملی
روز شنبه ۱۳۰۲
شماره ۱۴۵

دوسرا قلمبرہ

[illegible]

به بستند بر زو میان راه را
 از نان گشته بر زو میان کارنگ
 نه بار و چند آنکه بهر مصاف
 متی کسیها گشته از کار توس
 نه از خوردنی ماند در خود و نشان
 ز نا خوردن از جان خود گشته سیر
 نشد هیچکس بیدل از خطِ نان
 سخی از علف آمد آن عرصه گاه
 سپهر از عثمان جو این حال دید
 یکی با سران سپه شد و چار
 که در وقت طوفان و یلای سخت
 شدن غرق در آب تیغ و نشان
 شود نجات اگر یار چون جبرئیل
 بهر سو کنم حمله با این سپاه
 بسی رفت ز نیگوز گفت شغفت

اگر گفتند از هر طرف ماه را
 که آفریده جمله سامان جنگ
 کند روزی چند دیگر کفایت
 ولیکن پیر شور سر با چو کوس
 ولی همچنان زورنا و دروشان
 بخون خوردن بدر گالان دلیر
 که خوردند بر سینه زخمِ سان
 ستوران چون کوه گشته چو کاه
 بیکباره آتش چشمش پدید
 چنین کرد از زنهان آشکار
 ازین در طه بیرون توان بُرد
 بود بهتر از مرگ بی آب و نان
 و شهر کوچه در راه مار و دخیل
 اگر کوه باشد توان کرد راه
 پذیرنده پذیرفت و گوینده گفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عالمی سب سے بڑا کتب خانہ
 صدقہ سیدروسے
 آرمی ہائیڈرو
 ماڈل پلانٹ
 جھینگر کیرپوریشن
 سیکٹر ۱۴
 کھوجہ دادون
 پتھر راہ دادون چوہان
 حضرت موسیٰ علیہ السلام
 چارہ جہیل راہ
 آبداد ذیل راہ
 داد و حضرت موسیٰ
 زان پکشتہ غزلان
 غزلان

و در این خصوص باید نوشت
عقاب با انصاف
سیاه رنگ
ضعیف و خوار
و نالان

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

گوشه از هر کس رآمده
فرورختن روسی از هر کس
چنان فوج روسی نمود از دحام
شد آن فوج پر کار سید از جنگ
سپهبدار فرزانه پوشمند
نخو گفت کاین وقت فرست
نه چید سر از حکم تقدیر کس
بجائی که سودی نباشد جنگ
چه حاصل که هر گام مردن مرا
خصوصا کسانیکه از وقت کاس
چراشگر را بکشتن و هم
گر از زده دل خسته جانی شود
به حال چون جنگ بهتر ندید
بزرگان بزد بانگ پس تند و تیز
کشیدند یکبار یکبار دست

که ابر سپه زاله بار آمده
بیک و ده برده صد بصد بکهر
که شمشیر نامه برون از نیام
ز پر کار بر لفظه شد کار تنگ
بدانش در آن کار شد کار بند
که فرزانگی عین مرد انگست
ره سیل نتوان گرفتن بخش
نه جنگ است آن بیکه تنگ و تنگ
بود خون خلقی بگردن مرا
نه شب خواب و بی صبح کرد و بنا
بهان به نه ندید به شمشیر و هم
از آن به که ویران جهانی شود
بحسن صلح سلاح و دیگر نه
که با بخت و طالع نشاید ستیز
نظر بر نشان ماند و پیکان به

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

قاصد مجیبی آن کرد
 مست زبان دوش
 بخت فاسی کویست
 بخت مست بخت
 جوجم دل شعله
 سر کینین
 سر بازی مرغ
 صدف خورشید
 طایر زکریا
 ستان آسانا
 بجای خورشید
 خورشید من کین
 قاصد سودا سرد
 طایر زکریا

بر آنستد انشوران کي قلم
ميا بجي بيايد هانا چنين
چو صفراؤ سو دا بهم جمع بود
سپس داد و ارومي نوشينه

کہ او کو در صلح اصلاح ہم
کہ بشکست صفر اچو سر کا نگین
قضا ہفت اندام اول کشو
کہ تحلیل شد در دوزخ

بقیہٗ حال بعد از خالی شدن پلونه و صلح با ہم

کجافتم از عرصه کارزار
 سخن باز را نم از ان پایغز
 که روی سپه چون پلونه گرفت
 بفوج سلیمان ^{نام دره کوه ۱۱} در شکست
 نریش کاشا شب برون آمده
 عیای قارص ^{نام شهر در اسیا ۱۲} بل کینه داشت
 بهر جامی آورده روی هجوم
 خشک مرده و میان کس نخیت
 بهر چاکه روی سپه اشت جاب
 در بهر نرنگی جنگ ناکرده رفت

که باشد هنوزم بد آن عرصه کا
بیرون آورد کلیم از پوست مغز
جهان صورت باز گو نه گرفت
که محرم سلیمانیش شدند و ست
ولی کس چه دانند که چون آمده
که مختار باشد آنکشت و گذشت
چه در ارض روم چه در مری روم
بجز با و کس خال میدان سخت
بان مای مری میفشور پاست
ندانم چهار سیر چه بود رفت

[illegible]

مجلس اول

[illegible]

کون کس کی طرف سے کیا گیا ہے؟
کیا یہ ایک نیا ہیرو ہے؟
کیا یہ ایک نیا ہیرو ہے؟

جهاندار از بسکه شد شادمان
به سبزی کویش نوبت روند
به خسانه بنده می برآر استند
چه حاصل تبرکان شد آسودگ
چو شمیر یافت اندر نیام
بیاساقی آن می که مستی برد
بمن ده که جامی پر از می کنم

خاتمہ کتاب

الا می سخن سنج دانش پسند
 قلم از زه نکتہ را سز کند شست
 زبان آوری تا کجا بید ریغ
 عنان درکش و شبنم ابرش من
 کمان را کن زه که نخچیر نیست
 چه گویم که شرمم ازین گفته باد
 بنورم تبرکش و دود شیرست

زبان درکش و شبنم از چوین
 رگ ابراز و درفشانی گذشت
 ستیزه نباید چو شد کند تیغ
 درین عرصه خود را بر آتش من
 بنخچیر در حشمت یک شیر نیست
 بنا گفته عذر من پذیرفته باد
 جهان پر ز هر گونه بنخچیرست

[illegible]

این کتاب در بیان
 تاریخ و جغرافیه
 و اخبار و کرامات
 اهل بیت علیهم السلام
 و مناقب و فضائل
 و غیره از کتب معتبره
 و مشهوره گردیده
 و در این کتاب
 به بیان احوال و
 سیرت ائمه اطهار
 علیهم السلام پرداخته
 شده است.

<p> هنوزم بود چنان تیغ تیز زبان تا بختار شد رم من این داستان که به هم نگار ز انجبار با انچه اندوختم ز قلم بدیم و تاخیر بر من گیر چون برفت این نظم از من نظام چو خود نام این نامه قصرت مرا این داستان را که خوانیم ما ز آثر رنگ نقش و نگار غریبه بسالش نوشت یا چند کلک من هزار و صد هست و پنج و نو امیدم چنان هست از کردگار بود آرزویم زورگاه او بیاساقی آن باد و نه نشین بمن ده که تاراج بوشم کند </p>	<p> هنوزم همان دست بگامه تیز چه نخچیر کان نیست در دم ما همانا ز ما بپای بود یادگار سواد دل انسر و نافر و ختم کز نو نیست اهل سخن را اگر بر بنام او تراحم بر آورده نام اگر قلب آن می کنی بهرست بماند ز ما و منبایم ما همین بس بود یادگار غریبه کزین نامه افرو قد رحمن که وادم درین نامه و او خرد که باشم برده اش در ام استوار که رو به نگر و انجم از راه او که ماندست باقی زود و سپین بتاراج بوشم خموشم کند </p>
--	--

کتاب سیرت ائمه اطهار
 علیهم السلام
 و مناقب و فضائل
 و اخبار و کرامات
 اهل بیت علیهم السلام
 و غیره از کتب معتبره
 و مشهوره گردیده
 و در این کتاب
 به بیان احوال و
 سیرت ائمه اطهار
 علیهم السلام پرداخته
 شده است.

این کتاب در بیان
 تاریخ و جغرافیه
 و اخبار و کرامات
 اهل بیت علیهم السلام
 و مناقب و فضائل
 و غیره از کتب معتبره
 و مشهوره گردیده
 و در این کتاب
 به بیان احوال و
 سیرت ائمه اطهار
 علیهم السلام پرداخته
 شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطبعة المطبعين تحریرہ تدفینہ طبع مصنف علامہ دم فیض العالم

سلطان عبدالعزیز از مقام قضا
بنشاند و همراه اربابین خود خدا
بر خواست بخت گزشت تا که خدایا
که تو مومند فدا سر اراکوت و وزیر

[illegible]

ای بسویہ بزم در زم اور یکایک
آواز نمدان و آواز قمر

انکه بفرغ آنچه لواحقش ساسی ظهور یافت و غلظت کشای و موم و شام کرده به بطن طئه
 جلال سلطه پیرانش آواز کون کا و سیان فخر و نشانیده آنکه علی اذوالفقار است فرمود
 عزیز را خانه و قانس نگار حالت نمود و آنچه از تیغ خونریز غایان می آید گیر و رنگ طلا و نقش عثمان
 پذیرد و خانه پیرینان و دستگان دولت عثمانی را ضلعه اطاعت بدر حسته و روس تار و پود
 عمده است از گم گشته صدای طبل جنگ گوش آمد و خون جان شان را در گوش و زیر گوش
 لشکری بلبک فرستاده اطاعت را سعادت پنداشت خدیو مصر فرزند عزیز از کار سلطانی
 عزیز داشت خواهج عزیز الدین عزیز از نهنگ بنیاست حرات از فردوسی هست از نظامی
 خواست تیغ زان آداب داد و مکند خیال آتاب رخس اندیشه بچلان در آرد و در گردان
 میدان بر آرد و زهره فراسیاب آب گشت از لولک خامه چکید و بهوش تهر رنگ شد

تقوید جا
روح ایمان

زاده طبع نارسای عبدل

آقا میرزا اسماعیل درودی صفهانی

سنة ۱۳۲۰ هجری

مطبوعه مطبع نور و کن سکندر آباد

فین نمبر

کتاب نمبر

بسم الله الرحمن الرحيم

بند ۱

گویم از دل مدیح زوج بتول
طاعت هیچ بنده مقبول
دیدم قدسیان بود کجول
خور ز نور رخس شود به افول
بخت از حق بود وصی رسول
فاقد مهر او بود مخدول
فاصل اوست از خدا مفصول
که علی نیست از خدای جدا

بعد حمد خدا و گفت رسول
آنکه بی مهر او نخواهد شد
آنکه از خاک استاده وی
آنکه نیکو اگر نقاب نهد
آنکه از حق بخت و بی خداست
ضارب فرق او بود مردود
رافض اوست از خدا رافض
من نصیبی نیم ولی بخدا

بند ۲

کر علی بود فاسخ خیره
کر علی بد کشنده عینه
کر علی بود نفس فیره
کر علی بود ساقی تگوشه

کر علی بود سید رصفدر
کر علی گشت عمرو و مرجب را
کر علی بود باب علم نبی
کر علی بود گنجینه رسول

کر علی داشت ذوالفقار بگفت	کر علی دار رسید تیغ بسد
کر علی خاک شرک داد باد	کر علی زو بجای کفر شر
کر بجای بنی علی خوابید	کر یکی بز چبتن حیدر
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۳

اندرین خانه یار اگر که کس است	آیة انسا گواه بس است
اندرین باغ جز علی خارا است	او کل و هر که غیر اوست ض است
جسد ولای علی ولی الله	هر چه در کن نکان بود بوس است
کن نکان را علی بود شهنشاه	ما سوی الله را علی عس است
کر علی پر کشید از جبروت	بهر پروازش بن فضا قفس است
سرب پای علی بنه اکر	بدر حق امید است رس است
دم نبندم منه و ز نام علی	تا بن باقیم کی نفس است
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۴

برکش ای ماهروز چهره نقاب	از چه داری بر آفتاب ببار
در حجابی و آفتاب هنوز	دارد از شرم تو بره سی نقاب
با وجودی که در حجاب استی	از تو حیران بود اولو الالباب
شمنت همچو دوزه و تو چو مهر	خضم تو چنان آفتاب توئی متاب
باب علم میبوی چون تو	قاب توین در است جناب

غرض از کن چنان تو باشی تو که کسی از خدا سوال کند من نصیری نیم ولی بخدا	تو کتابی و تو صاحب کتاب نیست غیر از علی زبده جواب که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۵

بهر تو خلق بشد زمین و سما که چه آمد بشان اولاد ز آیه بگفتم و یک شک است یعنی اندر رسالتش نقیصی پس اگر کس غلو نماید نیست لیک اینجا ادب بود باغ گفتم آمد رسول بهر بلاغ من نصیری نیم ولی بخدا	که توئی نفس خواجه دوسرا تو ز احمد نبی بوی جدا می ندانم چه باشدش خوا بود اگر حق تو نکشت ادا در حق تو بذات حق بیجا ورنه بگذاشتم قدم بالا وان تو بودی غرض نه دین خدا که علی نیست از خدای جدا
--	--

بند ۶

ز بهن ابا طش بشان باشد بی گمان با گمان نخواهد بود این مسلم بود که ذات خدا پس اگر کوشش حق نباشد بود کز ترا شا هدی بود و رکاز آیه انشا بشان کسی	پس کرا در حقش گمان باشد هر که ابا ب بگمان باشد از صفات خدا عیان باشد آیه انشا زبان باشد شا هدی میان جان باشد که بود مستحق آن باشد
--	--

ای غوی کوشش تو کران باشد که علی نیست از خدای جدا	ناموسی اندیشید این آواز من نصیری نیم ولی بخدا
---	--

بند

خانی هر چه بجز خدائی تو نه وصی نفس مصطفائی تو ز آنکه خود خستیم انبیائی تو بنده خاص کسب یائی تو مورد وحی امتیائی تو یا محمد بیک عبائی تو مرصع دهر ادوائی تو که علی نیست از خدای جدا	یقین رب ما سوائی تو ای با ذعوان و حکم یزدانی از خلافت نه تو صاحب شان من بجا و ز حد تو نگشتم دعوی بی کراه من نکشتم هر که او مسلم است میداند بغض تو بی دوا بود و رنه من نصیری نیم ولی بخدا
---	---

بند

نخس از مهر روی تو هتاب پس چه زاده می بهر مهر نقاب یک بود کش به پیشم حجاب بند آن کش دو تنم نیست خواب تا جهان افتد از تو سنه و خواب یکی بوسه جان من در باب شهر علم محمدی را باب	ایکه چشمان تو زده ره خواب ابر هرگز نقاب مهر نشد کر بود ابرو رهوا صاف است ورچه ابر است حاجب خورشید پس بر افکن نقاب و رخ بنما جان لب آمده مرا زان لب تا بگویم مدیح شاه بخف
---	--

من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا
بند ۹	
ایکه زلف تو بند پای دل است تو بخود مشتعل ولی شمری از جمال تو ماه در شدم است سرو از رفیق تو بجز کت عنق از خنده تو بسته دمان دین احمد ز طاعت خانی هر دلی کوزه مهر تو خالی است من نصیری نیم ولی بخدا	پای محفل بسی ز تو بگل است غافل از خویش و با تو مشتعل است آفتاب از رخ تو منفل است لاله از چهره تو مشتعل است ز کس از چشم بست تو محفل است آنکه از طاعت تو مشتعل است دخمه کافراست آن نه دل است که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۰	
خلق گویند در در و ما کاف است در در و ما هر که کاف بخواند ما اگر میزنیم دم بصفاست کز بینی تو عیب آئینه چیت قلم من بر وصف لوح ضمیر تو چه دانی که چیت در سیم ز قلب مرا و لای علی من نصیری نیم ولی بخدا	بر لای علی که اوصاف است مام او چیم و باب اوصاف است هر که دیگر زند همه لاف است آئینه قلب در و شفاف است کز ترا کوش هست و صاف است گاه بشناسد آنکه علاف است می شناسد که نیک صراف است که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۱

که تو هستی هم این موم آیم
یعنی از قسوت دین و ایمانم
با خود فهمد آنچه من خوانم
بی ولای تو جسم بی جانم
بخشی قدر آن نبود انم
نذر رفتار جد مسلمانم
عسری فی رغبت نامم
که علی نیست از خدای جدا

ای خدای تو دین و ایمانم
کس نداند که من چه میگویم
سخت تر گشت این از آن نگوین
دین و ایمان من چه جسم من اند
دین و ایمان چه بی ولای علی
من زنا قوال باب احمدیم
حیدری نیستم زوشت آب
من نصیری نیم ولی بخدا

بند ۱۲

روی و لدار غم زو باشد
هر چه خواهی بسد عا باشد
همه باغ پر صدا باشد
ناقه مشک در هوا باشد
ست و مد هوش از هوا باشد
روضه صبر مصفا باشد
بخدا این بهشت ما باشد
که علی نیست از خدای جدا

شب مهتاب دل فرا باشد
در کف جام دلب لعل نثار
از خدای هزار شوریده
چون نسیم صبا وزد کوئی
سدافت بهر طرف گویا
باغ فردوس باشد این یا که
کر بود روضه علی ولی
من نصیری نیم ولی بخدا

بند ۱۳

روی دلبر نگار را ماند	زلف مستوق مار را ماند
چشم جا دوی اوبدل بردن	فتنه روزگار را ماند
ثره او بجان عاشق زان	خجسته آبدار را ماند
ابرویش در شکاف لب عدو	دودم ذوالفقار را ماند
کاکلش نافه طره اش شکنج	چین زلفش تار را ماند
بحقیقت چو بنکری یارم	ولی سر دگوار را ماند
مخفیه گویت که شکنج نیست	اصل هفت و چهار را ماند
من نصیری نیم دلی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۴

شاه دلدل سواری آید	ونی کرد کاری آید
بهر تقسیم اولک ز فلک	نظم در قطاری آید
نشست سپاه گمزه بین	قمر پرورد کاری آید
جانشین ابن عم و صهر بنی	قاسم خنده و ناری آید
قاصد کفر رافع ایمان	صاحب ذوالفقاری آید
هر که آید از بزر بوی باری	قلب اوراقیاری آید
منقص دشمن ولایت او	از پیر نایب کاری آید
من نصیری نیم دلی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۵

هر که اوما دشمن نمینه بود	شک نباشد که او کمینه بود
---------------------------	--------------------------

<p>زنجب رخسار او گشت ظاهر و دُون بود همت و طبیعت او مادرش چون کنیز کی بوده من از این کس کجا وفا بیم یکسر از قبر میرود و بسقر سبک درگاه حیدر گزار من نصیری نیم و نی بخدا</p>	<p>که چنان دل در آبینه بود کرچه او صاحب خزینه بود چون شود اصلش ارحیمه بود که بدین گونه اش زینت بود قبر او کوچه در مدینه بود بچشم شیر و هم زمینه بود که علی نیست از خدای جدا</p>
---	---

بند ۱۶

<p>کرکسان کجی چو تید شود هر زمانی که ماده کرد و ز کیف تریاک گئی شود زایل چونکه از ماتم همتش دُون است دختر حاتم است با همت قافیه هر چه هست با کی نیست جز علی نیست مرد در دو جهان من نصیری نیم و نی بخدا</p>	<p>مطبخی زاده امیر شود رو به پیر نیز شیر شود کر بشیر و شکر حمیر شود سرب کد و دنی بریر شود کرچه با دیکران اسیر شود خواه شمشیر و خواه شیر شود سبک او نیز شیر کیر شود که علی نیست از خدای جدا</p>
---	---

بند ۱۷

<p>ایکه مقصود کن فلکائی تو کرچه از ما سوانی تو سوا</p>	<p>جسم باشد جهان و جانی تو در مکانی و لا مکانی تو</p>
---	--

از همه چشمه نانی تو همه احسام را روانی تو با بنی یک تو امانی تو یک بهیم بهر زبانی تو بانثانی و بنی نشانی تو که علی نیست از خدای جدا	کر چه هر چشم بنیت لیکن ترئی این علی جسمانی با خدا و امت نیارم کرد تو که وجه نمیدانم بی نشان را نشانه تو از آنکه من نصیری نیم ولی بخدا
--	--

بند ۱۸

دشت تابشگری بود گلزار گرگران نیستت بدوش گذار نیت اسباب خرمی بشدار با ده صاف و روی یار و بهار که جهان راست بر سه چیز بداد مذهب ما و تومسه است نه چار آیه انتا کن اقرار که علی نیست از خدای جدا	ما قیاس خیز و رو بصحرای آرد آن سبوی گزان چشیدم دوش زانکه در آفرینش از سه فزون هر چه هست اندرین سه باشد و پس من تمثیلت را غیم از آن که تا مل کنی بصدق مقال تو تمثیلت قائلی چون من من نصیری نیم ولی بخدا
--	---

بند ۱۹

ولی برحق خداست علی تو که کز خدا جداست علی قادر جای مصطفاست علی	باعث خلق ما سواست علی کر چه در ماسوی شمرده شود چون که او نفس مصطفاست
--	--

انبیا را بود سر و سالار در سخن که مرا زیاده روی است در خطا نیستم تا تل کین خود خدا گفت قل - چه اَکْفَنَّا من نصیری نیم ولی بخدا	شاه بر جمله اولیاست علی که مُتَقَدِّم بر انبیاست علی شخص اتمام است علی نفس پیغمبر خداست علی که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۲۰

هر که در وعده یوفا باشد کرد و تا نیست باب اُمّ یقین نطفه اش از زنا اگر بود که گدایت در شرف مایش الغرض آنکه قول او دو بود و عده با وفا زیان است بسیار تیغ زد بصدق علی من نصیری نیم ولی بخدا	ما درش یک پدر و تا باشد که و را نطفه از زنا باشد بییقین در شرف گد باشد از چه در قول او خطا باشد فصل او جمله ناروا باشد چونکه ایمان بود حیا باشد که بر او گفت از خدا باشد که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۲۱

من نه پروای این و آن دارم نه بقرب شهم بود هوسی نه زداست طلب کنم ز وزیر	نه تنبای آب و نان دارم نه اُمیدی بغزویشان دارم نه نظر بر کینج و کان دارم
--	--

له یعنی خدا چه گفت گفت بگو اَفسَادَ الْفَسَادِ اَلِیْ اَحَدٍ

نه خطابی مرا بود در کار	نه سر خلعت و نشان دارم
سه چهاره بنجاک می سایم	دست و انگم بر آسمان دارم
هر چه میخواهم از خدا خواهم	قطع امید از جهان دارم
بس از آن بسد حل هر مشکل	یا علی بر سر زبان دارم
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بیت ۲۲

هر کسی را بود خیال و مری	هر کسی را بود رهی و دری
هر کسی راست بر کسی امید	هر کسی راست با کسی نظری
هر کسی راست طعنا و پشتی	هر کسی راست مادر و پدری
یک با سم فلان کشد نفسی	یک بنام فلان کشوده پری
یک بنام پدر کند غوغا	یک با سم پسر زند شری
یک بر آورده شور از ملکی	یک بلا فذ ز کج نیم وزری
من ندانم بحب و ولای علی	هم از این شاخ بایدم ثمری
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بیت ۲۳

ساقیا خیز و بزم عیش باز	کت بود عمر چون زمانه دراز
چنگ از و آرد چنگ بچنگ	مطر باز و دکن نوائی ساز
از غم اتم گرفت دل اینک	نفسی از حجاز کن آغاز
همه را بر حجاز باشد روی	کعبه روی تو مراست حجاز

من سزاوارم ارنیا ز کدم هیچ جانان نه ایچنین دلبر هر ششم مرغ دل ز ملک دکن من نصیری نیم ولی بخدا	تو سزاواری ارغما فی نماز هیچ دلبر نه ایچنین دلدار بهوای بخت کند پرواز که علی نیست از خدای جدا
--	--

بند ۲۴

ای که خواهی وفا زیار دکن دل او همچو چهره اش زنگی است همه غارتگران ملک خوش اند من ز رجسته رازوم بمحک پون سلیمان ملک در خواب است دل بیکانگان چو من سوزد همه در خواب غفلت خوردان من نصیری نیم ولی بخدا	خود وفا نیست در زیار دکن اینکه گویم بود نکار دکن کس نرسد ز جان نثار دکن کل بود آچنان که خار دکن دیری آفتاده در کنار دکن بر تباهی حال زار دکن نقب سازند در حصار دکن که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۲۵

ای خداوند این رواق بلند مر مرا هست دست ذل کوتاه بر کف غیر روزیم سپر جز تو ام نیست دیگری رازق از تو کرباس بهترم از آن	کاین رواق است از توبی آوند مر ترا هست پای قدر بلند از در خویش دوریم پسند جز تو ام نیست دیگری خاوند که ز غم تو پرنیان و پژ
--	---

بختی چاره تن معصوم رشته قلب صاف دردی را من نصیری نیم ولی بخدا	که دراز را فتم بروی بسند بولای شه نجف پیوند که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۲۴

ای شب عاشقان بروی تو روز ریخ تو آفتاب عالم تاب ترک چشم تو خون خلق ریخت ملک هند و عراق را تو زید دل افسرده را قف ریخ تو کشته از شوق دام و دانه تو تیغ ابروی تو بقلب عدو من نصیری نیم ولی بخدا	روز دیدار تو بود نوروز زلف تو سبیل چمن افروز بر سر کین بود و لیک هنوز لیک باشد هنوز بر سر تو ز میکد از و چنانچه حسرت تو ز دل من همچو مرغ دست آموز همچو تیغ علی است خون سوز که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۲۵

سما تا کی جفا جوئی تا کی زان لبان همچو شکر تا کی بافت دکان ربت حیف باشد که با بهانی لطف چاچی ابروی و خدائی چشم هر چه خواهی بکن چو میدانم	تندی و گرمی و تر شد وئی تیز و تلخ و ترش همی کوئی غضب آلوده و کین جوئی سخت گفت و روا تشین خوئی جشی خال و خلیجی موئی عربی زاده و زان سوئی
---	--

<p>کرشام دلم خط ازود من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>خاک واد اسلام را بوی که علی نیست از خدای جدا</p>
بند ۳۸	
<p>روزی از روزها شدم بچمن هر کراکش دل بدی شوا بلبل از شاخ بکشیده ذوا بجز از سر و خوشترام که او هر کرا دیدم از نسیم صبا یار من در میان لاله رخا هر زمان از طرب کشاید لب من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>چمنی با سپو وادی ایمن می شنیدی انا الله از سوسن قری از کاخ میزدی شیون ناز را بر کسر زده دامن ست افتاده بی روانی تن در خرام است چون بت ارمن گوید این شعر جان فزا از من که علی نیست از خدای جدا</p>
بند ۳۹	
<p>تو مرا ای صنم چو جان تبنی لیک با این همه عجب دارم زان لطافت نمونه ملک با وجودی که من تنم تو جان بهر من سر با همه خاری این جبارت ز من محاف نما</p>	<p>بخدا من تو استم و تو منی که دلت سنگ کرج کل بدنی زین خنوت نشان اهرنی بخدا سنگدل برای منی بهر اغیار پا بهر سمنی که جهان شور و بوم و تو چنی</p>
<p>له یعنی . او ای السلام</p>	

<p>هر چه هستی مرادوان استی من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>چون سبک آستان برالحسنی که علی نیست از خدای جدا</p>
بند ۳۰	
<p>در بهاران بخوشناب مجوی بجز از کوشه چمن پ کشت جذب لعل آبدارخواه یکم بر روزگار نیست صواب لیک در پیری ای لعل جوان گفتت یکم بر جهان نبود لیک باب علی است باب فلاح من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>غیر چنگ ولی در باب مجوی زیر سه و کنای آب مجوی غیر چشمان نیم خواب مجوی جز ره من ره صواب مجوی آنچه دیدی تو در شباب مجوی زان بغیر از شتاب ناب مجوی غیر از این باب هیچ باب مجوی که علی نیست از خدای جدا</p>
بند ۳۱	
<p>ای شبه لاف می سلامم علیک باب بنت و چهار و مروج بقول ای که در شان تو شده نازل ایکه بهر نو جبریل آورد کرو صی خونت عجب نبوء هر چه گوید بگویم به حسن نات پایی سبکان کوی ترا</p>	<p>ای ولی خدا سلامم علیک یک ز آل عباس سلامم علیک آیه امتا سلامم علیک سوره ای اتی سلامم علیک و خود می مصطفی سلامم علیک کویت من زنا سلامم علیک سر و جانم در سلامم علیک</p>

من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۲

ای شبه لافقی مرا جانی آفرینش چو یک دبستان است کرشبتان بود همان بشل کر بود جملہ جهان جانان هر چه خوانم بجز خدائی تو لفظ کن را تو اولین حدی هر چه گویم که نیستی هستی من نصیری نیم ولی بخدا	جان چه باشد که اصل ایمانی تو محکم در این دبستانی بخدا شیخ این شبستانی در میان بس تو جان جانانی هر چه گویم بجز خدا آنی حرف آخر ز لفظ یزدانی بخدا هر سؤال را هسانی که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۳۳

کر چه در دودمان خود خلقی به کمانم که بر خطارستم قول بیدارشان کم فهم است در تو حیران بود آو تو الالباب هر چه گویم ز عجز گویم و بس از کمالات تو یکی این است	خلق ی یک اشرف سکنی بخدا کانیات را شرفی اینکه کویند شمع بنحی بخدا چشم عقل را خلقی یا زده در پاک را صدنی که سزاوار قول و کشتنی
--	---

۱۷ این اشارت بکلام خود حضرت علی که فرمود سلوی قبل ان نقدی

۱۸ این لفظ خلق است و چنین معلوم میشود که نقطه فتح اول مبنی خیره ساختن برق است بنیاتی را

در دیا تیس حرف کیران را
من نصیری نیم ولی بخدا
هر چه در مدح او گفتم بهی

من نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا

بند ۲۲

بگو خوشم گمان کند بدیش
چشم کن بازواند کی آپیش
من چو رو بستم دلقی بچو حشیش
تو بخود وصل کرده به سریش
زان بهر چیز از تو باشد پیش
بد گمان نیست مرد دور اندیش
که بود این عقیده ایم کیش
که علی نیست از خدای جدا

خلق بیند مرا بصورت خویش
این نه آن خویش باشد ای نادان
برقی از روزگوشه بسینی
کیش من نقش فی الجوابش
ای دلی زاده تو از محراب
نظر تو همیشه بر خویش است
شکری را چنان بجا آرم
من نصیری نیم ولی بخدا

بند ۲۵

که سزاوار بخود باشد و من
که ز من دور دارد اهرمین
همه را ساخت بهر راحت من
که برای من آفندید چمن
که مرا کرد سر و دسترون
که ز شد کم پشت هم دامن
هم بهر علی شوم به کفن

بخداوند این سپهر گمن
که من اقرب از دورید من است
که مرا بر کزید از همه چیز
که برای من آفندید بها
که مرا کرد لاله و نشدین
که مرا ساخت پیر و احمد
که بهر علی بخوردم شیر

من نصیری نیم ولی بخت را که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۶

مردی علم سابق جان نیست عقل از علم بی عمل نبود بسیل علم عین بیسل بود علم خوانده است و فاضل است اما نزد او حلقی نامسلان اند یک من گویم و بکن گویم کفر و اسلام با چوهر علی من نصیری نیم ولی بخت را	هر که عقل نیست ایمان نیست جانده کم زمر نادان نیست خز بی علم هم چو شیطان نیست فصل او صاف کرد انسان نیست خلق کویند او مسلمان نیست شاهد دیگری چو قرآن نیست در جهان هیچ چیز میزان نیست که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۳۷

غم دنیا چه میخوری ایدل فکر کن که از آن بود سودت چونکه قفس پر در میان آمد سرد این دشت بیکرانه منهد بی ولای علی خیال بنبند که فلاح دو کون میطیلسی جز با کشت و نجات خیر نه یعنی شکر و جهان علی نمی شود	غم دنیا کجا خورد و عاقل غم خوار باشد از آن حاصل فکر و تدبیر ما شود حاصل با در این جبر بی کنار حاصل که شود لطف حق ترا حاصل فکش کن هر نفسی بر دل نشود حاصل در جهان مشکل
--	---

نه یعنی شکر و جهان علی نمی شود

من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۸

صبح عید است خیز و باده بیار شیر و خرمایی من ندانی چسبیت عازم پای بوس آن صنم همه رازه به عید کاه بود عید شوال بر همه میمون عید کاه من است دشت نجف این بود نذر من به پادشاهی من نصیری نیم ولی بخدا	زمی روزه می کنم افطار ساغر باده بوس لب یار طلسمان من آرزو باز نثار من روانم بخانه خمار یارب این عید یک شود هزار یار و محب بود حیدر کار کش ولایت بتم بسر دستار که علی نیست از خدای جدا
---	--

بند ۳۹

جان فدای تو ای بت سرست فکش از شکر تو باشد قد تو بجز من آسمان بی اد بر از حمد تو نمار نیست کردن شیر از کند تو سود من فدای تو ام ز روز نخست	که ز تو رفقه دین و دل از دست قد از خطی رقیب گشت من بهر تو آفتاب پرست شیر از چرخ تو نتوان رست جگر به از گمان تو خست من بی کفایت ز روز است
--	---

سکه - سکه بدست که تصحیح دید به شیر و خرم افطار میکنند.

سکه سکه ده نمانی است که مراد از آنجا نماز میکنند. سکه نذر پیش پادشاه و غیره را گویند.

دل دردی بر پیمان ولایت	بسر انگشت آفرینش بست
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۰

ترک ما باز بر سر غضب است	به کمان تلخیش بحشیم و لب است
هر چه از چشم او رو خوشم است	هر چه از لب او رو در غضب است
زنک او هر زمان در کون است	گاه در خشم و گاه در طرب است
چشم می کون او کبی بادم	لب فشین او کبی یلب است
یک زمان همچو سبک صلب و لش	نقره خام یکدمش سلب است
یک زمان شیر و یک زمان آهلو	یک زمان ترک و یک زمان عرب است
بهمه حال دشمن جان است	آنکه این اختلاف را سبب است
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۱

یار دیگر بنازی آید	و لب و جانگدازی آید
با دو شمشیر تیز بخندد	با دو چنگال بازی آید
با دو چشم خمار می گردد	با دو زلف درازی آید
با دو صد غمزه می رود لیکن	با دو صد عشوه بازی آید
می رود به غارت دلها	لیک بهرنیازی آید
می رود هر گجا که رفت بناز	پیش شه بانیا بازی آید

له سلب لباس را کویند و در اینجا کنایه از جسم است.

کار سازی چو نیت بچو علی	بر در کار سازی آید
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۴۲

ای شه لافتنی کجائی تو	ورزین یا که در سائی تو
ایکه هستی تو باعث ایجاد	سبب دجی انشائی تو
ما سوی الله را توئی مرشد	خلق را جسد رهنشائی تو
کاخ اسلام از تو یافت قوام	دین اسلام را بعثت تو
دین اسلام شد ز کف بر خیز	گو که بسره چه بی صدائی تو
ذوالفقار تو پشت کمر نمکت	پس خویش از چه و چراغی تو
قاصع کینه و نار و اودی	حامی دین مصطفائی تو
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۴۳

ای خوش آنکه شامگاه و پگاه	جمه سایه بر آستانه شاه
آنکه باشد نشینش بر خاک	لیک بر عرش باشدش خگاه
آنکه بر انبیا بدو مرشد	آنکه بر او یاست شاه شاه
شاه مردان امام جن و بشر	شیریزان علی ولی الله
بزرگ نماند است نفس نبی	بکلام خداست دست اله
بهره شیه در یمنان گریه	او بود و ببرد و یکجهان ره
نه گشت با خبر است	از همه کانیات است آگاه

من نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا

بسم ۴۴

همه زمانی که ماه را بینم چو بر آید ز خاوران خورشید که تو در روز روشنی کمره تو نظر میکنی بزیده و معدود تو نمیبینی زکوه کاهی را تو چو کوران بره فتاده و من تا زمانی که چشم من باز است من نصیری نیم ولی بخدا	بجایم که شاه را بینم قبیله بارگاه را بینم من بشب شاهراه را بینم من ولی را که را بینم من زکوه یکگاه را بینم هر دو شیطان و چاه را بینم آن ولایت پناه را بینم که علی نیست از خدای جدا
--	---

بسم ۴۵

باغ و بوستان ماست کوه شریف مرده را زنده میکند دم صبح که نباشد زمینی از فردوس شیعه را که ماسکن دکن اند کعبه اهل دل بود مولا هر مرض را چه ظاهر و باطن	زانکه بس جانفر است کوه شریف ایچنین خوش هواست کوه شریف از چه روغم زداست کوه شریف سجف و کربلاست کوه شریف مروه دان یا صفاست کوه شریف همچو دارالشفاست کوه شریف
--	---

له در دوفسکی حیدر آباد کوه کوچکی است مشرب به مولای متقیان علیه السلام که آنرا
کوه شریف و کوه مولایم خوانند. له دارالشفا یکی از محلات حیدرآباد است
که غالب اهل تشیع در آن محله سکونت دارند.

شاه محراب علی بن ابی طالب من نصیری نیم دلی بخدا	که از دود لکشات کوه شریف که علی نیست از خدای جدا
--	---

بسم الله الرحمن الرحیم

شب هجر ترا سحر نبود شب هجر ترا اگر سحری است یکچس را از هجر یار چنین زین سحر یار بخواهد گشت گر چه سوزد جگر بان کباب عشق من صادق است و هجران سخت جسته علی شیر کرد کار مرا من نصیری نیم دلی بخدا	روز وصل ترا اثر نبود هر مر از آن سحر خیز نبود کوه اندوه بر کس نبود این قیامت بود سحر نبود آتش هجر را شعله نبود همچو من عاشقی دگر نبود ما سوی اند در نظر نبود که علی نیست از خدای جدا
--	---

بسم الله الرحمن الرحیم

تا کی جور باشد از تو با آخر این و عدای وصل ترا یا بکش یا را کن از بندم یک نفس قتل به که مری هجر دل بیمار این ستم زده را جرب تو که مرده زنده کند شانی دیگری که من دامنم	تا کی این ستمگری و جفا کی توان داشتن امید وفا هر چه خواهی بکن برای خدا زخم شمشیر به که زخم جفا ن تواند مسیح کرد و دوا نهدد و بگری به درد شفا خاک کوی علی بود بصف
--	--

من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا

بسم

ای دل پرده زنده شوی بهار نشوی زنده کرد این موسم من نخواهم بهار را بی گل یار ما کیت غیر شاه نجف با وجودش جهان بود فردوس او بود باغ و یار و خلد و نسیم که تو باور کنی و کر نه کنی من نصیری نیم ولی بخدا	مر نه آید نسیم که کج زنده خواهی شدن بروز شمار من نخواهم بهشت را بی یار که تو آن غیبه او بود و لدار بی وجودش نسیم باشد نار تس فی الدار غیبه و یار او که احم بود در این کفار که علی نیست از خدای جدا
--	---

بسم

شوخ چشم این زختم بین تو بین که بقدر میسکری چه ترا کرده این چنین خود سر تو نه در بهمان یکی دسیر خار باشی تو پیش دلبر ما یار ما در همه جهان فردا است یار ما نیست عرد بگرد فلان من نصیری نیم ولی بخدا	سبب قمر تو چه باشد و کین من نیستم ترا بر روی زمین چه ترا کرده این چنین خود بین تو نه یک میان خلق حسین تو ز زنگی دیار ماست زین تو دو بینی و را بچشم و بین خوانده او را خدا امام حسین که علی نیست از خدای جدا
---	--

بند ۵۰

ساقا خیزد ده شراب بمن آز نم پای رسد دو جهان جدم از جهان کباب شده چون بخوابم بد در چشمانت آفتاب رخ تو تا دیدم کنبد اخضر و هر آنچه در اوست یارب از لطف خویشتن بنا من نصیری نیم ولی بخدا	که نماید جهان شراب بمن ای به پیا شراب ناب بمن ده دو پیمانه شراب بمن زده چشم تو راه خواب بمن تو میسندار مانده تاب بمن میناید چو یک حباب بمن در آن آسمان جناب بمن که علی نیست از خدای جدا
--	--

بند ۵۱

دوش دیدم بجواب کز در من من ز جا حسته از کمال خوشی استمان را چو بر کش به کمر از تعجب فغان بر آوردم گفت از چیست این تعجب تو صله باشد وصال من آزا من عبید علی تو ما دبح او من نصیری نیم ولی بخدا	صیبتی رسید بر سر من بی ادب او نشست در بر من دست بر جفت در به لب تر من کاین چه حال است ماه و مهر من وقف تو گشته پای تا سر من که شناسان بود ز حیدر من من ترا خاک پا تو افسر من که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۵۲

نقش بر این روزگار دوان پرورد یک زمان بر فلک بود آوردا یک زمان آنکه سر زیش بود یک بازش تو را استحال چون بر او قدم آورد ناکاه شکر حق را چنان بجا آرم من ترسم ز روزگار و نی من نصیری نیم و نی بخدا	که شریف است زیر کون بزر که نذار و زباب خویش خیر پنهاید بس دران سرور که بدو هم نبوده عهد بر ساز و اوار از شهر و ملک بدر که نه زان سودا شدم نه ضرر که بس استم ولایت حیدر که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۵۳

ای خداوند آسمان و زمین گر بخشی بملطف خویشتم سرتلم در کشی بعبادت دوری از لطف تو بود و روز خود تو دانی که بوده این کشتم زان خستم بملطف تو است رجا شاه مردان علی و نی تو ام من نصیری نیم و نی بخدا	بمن از روی لطف خویش بین باشدم نار جا که بقین من نخواهم بهشت و جوارحین رحمت تو بود بهشت برین خود تو دانی که هستم این آمین پس بود و دست من بکل متین یا در و نا هر است و پشت و ضمین که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۵۴

در جهان ایچکس نمیند کام	که جهان نیست جایگاه مرام
-------------------------	--------------------------

<p>چه کنی که کنی بسالم ندم پخته بینی و یک باشی خام در سه چیز است و بس علیک سلام مسنه از دست باده کفلام که ز دست آیدت بنه یک گام خیر سازد تو همه خیر جام که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>چه کنی که شوی بزرگوارون بنه این نخت از سرای مهرش کام اگر هست در جهان خواب اول آن است جان من بشنو ثانی از بهر بندگان خدا پس ولای علی و فی الله من نصیری نیم و فی بخدا</p>
---	---

بند ۵۵

<p>عفو آن خواهم از تو یا الله بچه رو خواهم از تو عفو کنه یک که است جرم من نه کنه یک هر کار را بود یک راه که امید مرا بود و نخواه جز ولای علی و فی الله بود این علی مراست پناه که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>سه بزم نواده بارگاه می ندانم چنان بر آرم سه تو عفو و رحیمی و شک نیست که چه کو ای بجای بخششی یعنی آن گاه صیت باعث عفو گاه و دیگر امید را نازد همه حال ای کریم رحیم من نصیری نیم و فی بخدا</p>
--	--

بند ۵۶

<p>نوشداروی آن مراست شکرک که قاده است پیش پایم شک</p>	<p>دل من از همه جهان شده تنگ هر کجا پای می نهم بسیم</p>
--	--

دشمن رسم اگر فرستندم پهلو من بود چو است نهاد خون بجایش بشت جوی هر کسی را هزار اذیت است دل من است و بخت چه از آن من نصیری نیم ولی بخدا	از یکی پای باشد آفرنگ گرچه هر صورتی بود رنگ از خردمند خرمی فرنگ من همان دردم بزرگ و بزرگ جسم من کرد و بروم و فرنگ که علی نیست از خدای جدا
--	--

بسم الله

من نه در قید تاج و اورنگم هیچ رنگ در چو کبریا سکنت شاهای است و فقرم و فقر کوشه و کناریا رس است خنده از آن دو چشم میگویم دل به تدبیر آن شوم اگر کسی علی بود بعضا من نصیری نیم ولی بخدا	نه ز بس جهان بود جنگم می باشد از آن یک رنگم نیت از فقر و سکنت شکم گرچه هر دو جهان بود تنگم تیره از آن دو زلف شرمم جان فدای ادای آن شکم بهر از صد هزار شکم که علی نیست از خدای جدا
--	--

بسم الله

ای صدم از چه بر سر غیبی عیب تو این بود صاف نا بی لب نیست در دو سنج کسی	تو که سه تا سپاه طرب تلخ کوئی اگر چه خوش لبی تو مرا در دو سنج راسبی
--	---

دل تو دیگر است و جسم و کمر
از برون همچو روزه بنمائی
همچو زبکی دلت پوتیده بود
ز آلتاب ولای شاه بنف
من نصیری نیم ولی بخدا

چون نه سوزی ز آه من خطی
یک تار یک دل بان شبی
من چند است که تو عهدی
می نه سوزی مگر تو بولبی
که علی نیست از خدای جدا

بند ۵۹

صنما بیو جان شده ز تنم
زنده ام یک زنده در گورم
سج غرت ز بس فسه ده مرا
من بزندان درم کجائی تو
بیک غمزه دل ربو ز من
تو مبین همچو خویشتن دردم
همچو روباہ بازیت ز هم
من نصیری نیم ولی بخدا

کس نکوید که این وجود منم
در با سم مبین که در کفتم
تو کمان می کنی که در وطنم
تو کمان می کنی که در چپم
من که استماد صد هزار فتم
بصفا بهتر از در عدتم
من سک آستان بوالحسنم
که علی نیست از خدای جدا

بند ۶۰

ب لعل چو قد شیرین است
ابرویت خجرات و مرگان تیر
چشم تو ریخت خون شهری یک
چشم تو آفت هزار خلق

تن لطیف بان شیرین است
چشم آه و زلف مشکین است
باز بیم که بر سر کین است
زلف تو فتنه دو صد چین است

<p>از حضور تو فتنه در ملک است با وجود نزاکت اندام دل ز روین بود ترا از آنکه من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>از وجود تو رخسار در دین است دل تو سخت همچو روین است حصن همیشہ منش دین است که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۶۱</p> <p>کر نه جان مرا نشان داری کر چه باشد و نانت تنگ شکر از خندانی چشم تو دامنم از چه جا کرده باشا خد بید شب خوش است ای نگار بکش تا بکی دوری از کنار منت من از آنم فدای خاک ریت من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>از چه این تیر بر کمان داری سخن تلخ بر زبان داری سر ویرانی جهان داری تو که برسد و آشیان داری تا ببینم چه داستان داری تو که جا در میان جان داری کز ولای علی نشان داری که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۶۲</p> <p>ای صدم بیو تا بکی جو شدم از رقیب تو تا بکی نالم سخت دست تو تا بکی بیم تا بکی بگذرو بر این منوال تا بکی من بسا دو مانم</p>	<p>پی وصل تو تا بکی گو شدم از عقیب تو چنجد بخند شدم تلخ تو ترش تو تا بکی نوشم که بود زهر با جسد تو نوشم تا بکی میکنی تو فد شو شدم</p>

از حنبر جمل شو پیاده نگار من یک آستان شیر حتم من نصیری نیم ولی بخدا	وز غم و فکر کن سبک دوشم میدهی از چه خواب خرگوشم که علی نیست از خدای جدا
---	---

بیت ۴۳

باز آمد نگار سر مستم از گناهش ز هجر بر میدم دل بهرش ز خلق ببریدم در کنارم نشست و تلف نمود دست آوردش بوی میان بخود از خویشتن شدم آن سان رفته از کاینات ببریدم من نصیری نیم ولی بخدا	کرد از چشم خویشتن مستم از و حالش ز درد و غم رستم جان ز عشقتش بزلل برستم ساغوی باده واد در رستم چون زینک دید جهان شستم که نپنداشتم که من هستم بولای علی چو پو رستم که علی نیست از خدای جدا
---	--

بیت ۴۴

در دیاتابکی غم دوران تابکی بهر آب و نان رنج تف بر این چرخ و پف بر این گردون فلک روی زمین نمی ارزو زندگی جهان همه مرک است یک زمان شاد و یک زمان غمین	می نیرزد جوی تمام جهان باشی و بهر سیم و زر نالان آف بر این روزگار و این کیهان بیکی دم جدائی یاران چون نظر میکنی بحالت آن نفسی خنده زن دی کریمان
--	--

چہ شود یا رب آنکہ روزی چند من نصیری نیم ولی بخدا	بینم آن آستان و چشم جان کہ علی نیست از خدای جدا
---	--

بند ۶۵

و دریا مردمان بی سرو پا من ترسم ز نکته کیری خلق کافر و ترک کفر لاوالله یک تہمت پسند کس نبود تہمت از آن بود کہ با مردان کفر را تیغ خویش می سازد یک چون من سب در علی ام من نصیری نیم ولی بخدا	نکتہ کبرند بخورد بر ما نکتہ دیگری بود ایجب عاشق و ترک عاشقی حاش تہمت آید برون ز تخم زنا تاب نارد چو در صف ایجا کہ از آن کین خود کشد بر وفا چہ از آن کر سکی کند غوغا کہ علی نیست از خدای جدا
--	--

بند ۶۶

ایکہ تہمت زنی کہ من نہ منم کہ قبلیت و تالم دانی ملحد و نجس می و زندقہ بیشک از این ہمہ کم استم من کافر و ملحد استم و زندقہ نہ خدا دادم و نہ شرع بنی	من نہ در دینی پیش و در وطنم کاہ کوئی کہ سپرد و دوشم میشمارم قیاس خویشتم خارم اما برون فی از چشتم ہر چہ کوئی یقین بدان کہ منم سوز و آہ خدایانم
---	--

یعنی کہ من در دین و عقیدہ چنان نیستم کہ پیش از این در وطن خود بودم۔

یک با شک و یقین قوی می‌شد	من شک آستان بوالحسن
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بسم

آنچه کوئی اگر بر آن باشی ^{له}	روز محشر ز عاصیان باشی
در حنت بد کمان چو باشد خلق	در حق خلق بد کمان باشی
چون سراپای تو بیب در است	در پی عیب دیگران باشی
چون کسانان تیر گشتی	خود بتیر کسان نشان باشی
پیش ما پست تر ز خاک استی	پیش خود کبر بر آسمان باشی
بگذر و کز توانت از رسم	پیش این بنده ناتوان باشی
دو زبان است تیغ خامه من	هر چه باشی تو یک زبان باشی
من نصیری نیم ولی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بسم

مهر روزه گذشت ای یاران	تا چه کردیم پیر یا که جوان
نه عبادت نه بندگی نه نیاز	نه دعائی تلاوت قرآن
دین اسلام بر زبان لیکن	خاک بر فرق ما و قول زبان
که شکم پر ز ماهمه تاملی	که تنی یک چیت سودا از آن
من ز خود گویم ای جهان داور	قطع کرد و زبانم از تبیان

له یعنی اکوتر از این کلام بد شک باشد خود ملحد استی -

له یعنی آنچه تحت من میرنی اگر از اعتقاد تو باشد مجرم استی -

<p>من بگویم که غاصتی کردم به علی باشم تو سل و بس من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>بکرم عفو کن ز من عصبان به علی بخشم از رو احسان که علی نیست از خدای جدا</p>
بند ۶۹	
<p>شاه و دلدار سوار عشق است خانه من چو ذوالفقار بود صهرا احمد و بی برقی حق باب علم نبی امام متبیین قلب من سیم باشد از مهرش دل من همچو چشم اوست سفید کافر من خواند و من سلام گفتم من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>شیر پروردگار را عشق است صاحب ذوالفقار را عشق است باب اهت و چهار را عشق است شاه کردون و قار را عشق است زیر کامل عیار را عشق است دشمن دون تبار را عشق است عقرب مار سار را عشق است که علی نیست از خدای جدا</p>
بند ۷۰	
<p>یا علی خدمت بر آمد خبر مبتدا تو خود دانی این در حستی که کشته ام بجن از کرم بن کمال بنده از آنک یقین من آنکه از کرمست اول عصبان من چو کوه بود</p>	<p>مبتدا رفت و این خبر آمد یعنی این شام را سحر آمد موسم چیدن شر آمد نظرت گیمیا اثر آمد آنچه بد در دلم زور آمد که از آن حشم مرا کمر آمد</p>

دردم این سینه‌ایم بنکر	که مرا خون از آن جگر آمد
من نصیری نیم دلی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۱

ای خدای جهان تو دانی و بس	که امیدم بجز تو نیست بکس
هیچکس را به ایچ نشمارم	از تو باشد بحکم مرده نفس
از تو باشد اگر که باشد کل	از تو باشد اگر که باشد خس
تو کنی که شود کس شهباز	تو کنی که شود عقاب کس
عاصیان را قوی غفور و رحیم	طالبان را قوی هوا و دوس
بنایات خود خطای پوش	بکرامات خود بمرض برس
که علی را شفیع آوردم	بنده خاص دانش ز تو بس
من نصیری نیم دلی بخدا	که علی نیست از خدای جدا

بند ۲

یارب این ملک را که میدا	از بدر روز کار بد رفتار
دشمن ملک را فنا کردان	از خود و قوم او بر آرد مار
خلق را صاحبان غیرت گن	هم از این خوابشان بکن بیدا
تا بدانند صاحب غیرت	جان دهد بهر حفظ ملک و دیا
شاه محبوب علی رئیس دکن	عمرش افزون شود یکی هزار
جام عشرت و را بود در کف	شاهد بخت باشدش بکنا
چونکه باشد چون محبت علی	حافظش باد لطف هشت و چهار

من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا

بسم الله

یارب این پادشاه دین پرو کز تو اش باشد این خدای جاہ که بود از تو اش قبا در تن زانکه باشد بنزد خلق عزیز باشدش چونکه بر غنی الطاف دار همواره اش بکام جهان چونکه من نیز ز له خوار دیم من نصیری نیم ولی بخدا	کش بود بخت یار و نیک اختر کز تو اش باشد این بهائی فر که بود از تو اش کلاه پسر زانکه دارد بختی مهر پدر باشدش چونکه بر فقیر نظر بخت چار و ده تن اهل سر شکر احسان بود نشان گهر که علی نیست از خدای جدا
--	--

بسم الله

ساقی از آن خیم شراب کهن هم تو یک ساکنین بکیر و بگو دوستش باد در بزم نشاط جام همواره باشدش در کف یار پیوسته باشدش بکنار رام باشد همواره اش کردون شکر احسان اوست بر بنده من نصیری نیم ولی بخدا	ساغری ده ز لطف خویش بمن که سلامت بود نظام دکن بر سر دار باشدش دشمن همه دم باشدش سلامت تن بزم پیوسته باشدش گلشن یار باشد همیشه اش ذوالمن تا بن کرد و دم لباس کفن که علی نیست از خدای جدا
---	--

بند ۴۵

<p>ببین عیب من گنذگان چونکه دعوی بود خلاف عسل مع کس شرک باشد از درویش گفتم آزاد باشم این صداست پاس احسان بجان نکهدارد یک از این یک قدم نهم بالا هر که محبوب علی بود نهانش من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>کان چه قلب است ماین چکره چونکه ظاهر ز باطن است نشان دانکه آزاد باشد از کیهان یک آزادیست مرانسان آنکه انسان بود بعضی آن تا که گوته شود ز بنده زبان خاک پایش کشم بدیده جان که علی نیست از خدای جدا</p>
---	---

بند ۴۶

<p>هر که محبوب علی بنام بود روز کارش بار و ربهان است ساقی بزم او بود اقبال فکانش جمله براراده رود این ریاست ز حسن تدبیرش از کجور بار او است او شکر احسان شاه چون گفتی</p>	<p>بخت و دولت در ابکام بود آسمانش بدر عظام بود پر بستش همیشه جام بود انگش جمله بر مرام بود تا جهان است بر قوام بود در بهانش همیشه نام بود ختم دردی بر این کلام بود</p>
---	--

من نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا

بند ۴۴

ای شده این بنده که چه کم نام شهرت من بظاهراین باشد شب مرا کار این بود تا صبح که چه مشکل کشا بود زریک کز چه نان پخته را نماید خام سر بملک جهان مند و نام درج تو کر کنم قطران است من نصیری نیم ولی بخدا	یک رفته است جهان نام که بر او خاوه ایی اسلام صبح بر این شود همه شام نهند زر کمی بسا دادم نگند نان یک جهان خام نشان سیم وزر کنند رام کز شراب تو پر بود جام که علی نیست از خدای جدا
--	--

بند ۴۵

نمکت چون حلال میخواهم همه عزت دراز و ملک آباد دوستت را نشا ط میخوایم آقامه کتبخ باشد از انگ مگویت عدل کن سبب آسنت مگویت با خرد قدم بسپار همه شب دست بردها دارم	باقیت ملک و مال میخواهم همه ات نیک فال میخواهم دشمنت را طال میخواهم ملک تو بیزوال میخواهم که ترا با جلال میخواهم که ترا با کمال میخواهم حافظت تو باجلال میخواهم
--	---

من نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا

بند ۹۹

اینکه توید جان زایمان است هر که باشد چو من محب علی بد علی کر کتاب ناطق حق آنکه تا سید من بطبعش کرد عمر و دولت و را فرزون باشد بس غنیمت و جود او باشد شکر احسان او بمن فرض است	هم زایمان بگردگان جان است مرد را این کتاب قرآن است معرض هر که هست نادان است شکرش از بنده نیک شایان است تا که کرده چرخ گردان است سز محبت شاه مردان است ز آنکه انسان عبید احسان است
---	---

من نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا

تَبَایُن

رباعیات مجربه

بسم الله الرحمن الرحيم

وقتی از اوقات بنده برای حاجتی این رباعیات را نوشتم و چندی را
و رد خود ساختم و امید دارم هر که برای هر حاجتی و در ساز و عاقبتش بیاورد

رباعی

هر در و دراز لطف خود در مان کن
بچار کیم بین و پردامان کن

یا شاه بنف مشکل من آسان کن
خانی شده و اهنم به شبیر و شبیر

ایضا

از جور زمانه جان رسیده بلم
از یک نکه لطف رمان زین قسم

یا شاه بنف کشته ز غم روز ششم
از بهر پسم و دو فرزند و زنت

ایضا

بر عرش برینم از خوشی پرواز است
ای شاه ولایت تو چشم باز است

از چاکری تو بر بهانم ناز است
گو بر رخ من باب جهان بسته شود

ایضا

از خلق زمانه جان بود بیزارم
غیر از تو سوا می حق نباشد یارم

از جور زمانه تن بود بیزارم
ای شیر خدا زین همه رو ببارم

ایضا

از کف شده چاره چاره سازی بجا

سخنی ز خدا فرون شده یادی فرما

بر دامن تو بود مرادست نیاز	یا شاه بخف در و مرا سازم دوا
ایضاً	
از جو رو بجای آسمان حیرانم	هر چند تنم زنده دنی بجای تنم
چون در دامن از دمای عالم دوست	امید ز لطف تو بود در باطنم
ایضاً	
در دمی سب در کافه تو از جان باشد	مهر تو در امان وز رو کان باشد
باشد که یک کوشه کوی تو مرا	صد بار به از روضه رضوان باشد
ایضاً	
من در درون خود نمکیم بکسی	بوشاه بخف نباشدم و ادرسی
زین مرغ کل مراد اگر میخوای	بگذار ز کف دامن هر خار و خسی
ایضاً	
یا شاه ولایت چو تو غمخواری نیست	غیر از تو بدگیری مرا کاری نیست
در کون و مکان سیر نمودم بخدا	در کون و مکان غیر تو دیاری نیست
ایضاً	
تا صبح نایدم علی میگویم	تا کام بر آیدم علی میگویم
چون نیست سوای او در عقد و کشتا	تا عقد و کشتایم علی میگویم
ایضاً	
من از سب کوی تو بخیزم حاشا	ای دست خدا که ز کارم بکشا
رسم که اگر عقد من نکشای	در عقد و کشتای ات بنمایم حاشا

ایضاً		
این قدر که خدا بخشد ترا	من بر در تو قدم نهادم بامید آسید چه دو جهان و آن هم جاودید ازا بهر چه در ولایت خویش گزید	
ایضاً		
دوام اگر این در کشتانی بخدا	کفر است که خواند ترا عهده کشتا کراز دل من ترا بود هیچ خبر کر عهده کشتانی عهده من بکشتا	
ایضاً		
دیگر بدر تو من قدم نکذارم	بر در که تو در نیفتد کارم کریاس شود حاصل از این درگاه این کو و جلال را کجی نشمارم	
ایضاً		
ای شاه بن بهر خدا کن نظری	بیشک نظر ترا بود یک اثری تجلی که شانه ام در این ریگستان از لطف و کرم بخش آزاثری	
ایضاً		
ای شاه ولایت کن از در و درم	غیر از در تو از دو جهان بهورم ویران و خراب بر درت آمده ام از لطف و عطای خویش کن محورم	
ایضاً		
ای شاه ولایت تو باشد نظرم	من بر در تو امید آوردم بان جز بر در تو درمی نباشد گذرم کفاز این در و درم دیاس برم	
ایضاً		

مگذار که مایوس روم از دور تو هرگز نشوند مشک از یکدیگر	بگذار که چاکری شوم در بر تو دست من و طقه در شبر تو
ایضا	
خاموش کن مرزبان از نامت ای ساقی کوثر بود آید من این	در پیش جهانیان گنم بدنامت روزی لب خشک خود نم بجامت
ایضا	
عمری است که پیوسته ترا میجویم هر چند که مایوسم از حد بگذشت	همواره در ترابسه می یویم با اینهمه روز و شب علی میگویم
ایضا	
دست من و دامان تو یا شاه بخف آید مرا بر از بسد خدا	مگذار که دریاس گنم عمر تلف روزی برسان تیر مرادم بهدف
ایضا	
ای شیر خدا تا کی از غم نالم آید مرا روز چه و هفت چه بود	تا کی بود این درد و الم و بنالم بگذشت در این آید ماه و سالم
ایضا	
جز در که تو دری ندارد و دردی آفاده بدشت حیرت و ره سپرد	غیر از تو بکس سری ندارد و دردی جز لطف تو رهبری ندارد و دردی
ایضا	
افسوس که در زمانم همدردی نیست	همدرد تو در همه جهان فردی نیست

دردی مطلب ز خلق عالم مردی	پرسوی زمین غیر علی مردی نیست
ایضا	
ای درد و دای درد تو پیش علی است	رازد دل تو با و ز تو پیش علی است
بیک این است غیر ازین نیست از ملک	در هر دو جهان ز حق مخلوق علی است
ایضا	
ای شیر خدا شرم کن از عجز فقیر	آخونه تویی بمجسمه مخلوق امیر
گویند تویی و بی حق کرد صدق است	از راه کرم یک نظری کن بفقیر
ایضا	
ای دست خدا بگیر دستم بخدا	بنگر که چنان فاده استم از پا
کرد دست فدائی بحقیقت قدی	بگذار پیش و کن خلاصم ز بلا
ایضا	
کرک فلکم اگر چه دائم بقیاست	رو باه زمانه در پی مکروهات
هر چند که در دشت بلا حیرانم	غم نیست از آنکه حاشم شیر خداست
ایضا	
بیچاره و بیدست و زبانه مدوی	از جور زمانه ناتوانم مدوی
مگذار که آبرو بخاکم ریزد	محتاج بیک لقمه نانم مدوی
ایضا	
هرگز بدر غیبت قدم نگذارم	کو بخت و زمانه سوز و اندازم
از هیچ بلا و آفتی تندیشم	تا لطف تو ای کریم باشد یارم

ایضاً		
یاران روان خسته پیدم کسیر	درمای فرو بسته دویدم کسیر	یک مرد ندیدم و نباشد بخدا
ایضاً		
من پیش کسی زدم که در باش نیت	حاجت کسی برم که به باش نیت	هرگز شکم سیر نخور دار چه ولی
ایضاً		
ای دست خدا قدرت اندر است	هر چند تو مخلوقی و الله خداست	با اینهمه قدرت ید الهی تو
ایضاً		
ای شیر خدا عار بود من رجال	با منت خلق می نخواهم زرو مال	تو زردهی و مال دبی بی منت
ایضاً		
زین خلق نخواهم اکرم ز بخشند	یا آنکه سوا بی زرم افسر بخشند	تو دست خدائی و رسانی بدرم
ایضاً		
ای شیر خدا از تو مرا عاری نیت	بار و بیه و بوزینه مرا کاری نیت	هر کس و کس را بنخوام سر کما
ایضاً		

ای شیر خدا کی از حال دلم	آز جو رز مانه پای مانده بکلم
هر شب بخواب آب و نامم در آب	هر روز ز تاب فکر و غم مشتعلم
ایضا	
ای شیر خدا ای منم کفتم بصف	دانی که در آن یک سر تو نیست خطا
بند بصفای قلب و اخلاصم و عجز	آنکه بکرم گوشه چشمتی بمن
ایضا	
مخلوق خدا را همه از کف و ادم	در کوی تو با اسید پا بندم
ای دست خدا بگیر دستم و رنم	چون پای نهادم بقلب افتادم
ایضا	
یا شاه بخف لطف تو ام یار بس است	تا مرگ رسد مدح تو ام کار بس است
از جمله جهان در راز بگزیدم	آری ز جهان خاک در یار بس است
ایضا	
ای دست خدا که ز کارم بکشا	در ماند کیم ببین و لطفی فرما
مایوس اگر از ور تو باز روم	مایوس شوم یقین ز درگاه خدا
ایضا	
راز دل خود جز تو نگویم بکسی	زیرا که نباشد و کرم و اداری
هر چند که غم ز من جز بتو چنگ	حاشا که ز من چنگ بهر خار و خسی
ایضا	
من بر در آوردم کبی دربان است	درمان ظلم از آنکه خود درمان است

هر جا که روی با تو بود در آنجا	هر چند که از بهایان پنهان است
ایضا	
هر که که بخوابیش رخت بنماید	هر جا که بخوابیش به پشت آید
او دست خدا بود از آن روبرو	کز کار بهایان گره بکشد
ایضا	
آنکس که پی مهر تو اش دل زود	کشتی مراد او بسا حل زود
آز آنکه تو رهنما باشی بخدا	ره طی شودش ولی بمنزل زود
ایضا	
یارب زور خویش مران دردی را	چون کوه بدارش بدر خویش بجا
ثابت بامید تو ثابت در دین	ثابت بولای یحیی بن علی عبا
ایضا	
که بر در تو باشم و گه بر در شاه	یعنی بدر آنکه بود شیر الم
این آن بود آن این بود آن شاه	از این دو درم غرض مران یا الله
ایضا	
مایوس اگر از در خویش سازی	یا آنکه بلطف و کرم نوازی
سوکند به زهر او دو تو چشمش	از غم بگره غلام خود بکندازی
ایضا	
ای شیر خدا با تو کنم از درون	زیرا که تو آنکه از درونی و درون
با هر که بگویم بود این حاصل آن	رازم شده فاش و کشته ام خویش زبون

این سخن که در دفتر آمده می آید

ایضا

ای شیر خدا با تو مرا کار بود	گو خلق هم نام همه اغیار بود
رسم زسکان کوی دردی حاشا	چون شیر حتم یار و مدو کار بود

ایضا

مگذار که خلقم بار اوت خند	با نحت بیدیل نظم بند
یعنی که زورگاه تو مایوس شوم	شرمند کی مرا بجان بپسند

ایضا

دردی ز غم زمانه آزاد نشین	با صبر بر از شلخ مراد خود چین
کر صبر داری ره خود گیر و برو	ورنه نشین در وی مطلوب بین

ایضا

چل سال رفت همه در بی تابی	بیشک که بصبر در ویا نایابی
از شاخ مراد بر خوری صبر نما	کاخریم از این صبر کشادی یابی

ایضا

این در در شیر حق بود پای فشار	پوخته بخوان و دمدم بانک برآر
آخر تو باز کرده این در روزی	آخر تو نصیب خویش مینی بکش

ایضا

یار بختی علی که ایسم ده	مرده است تنم ز لطف خود جام ده
تا زنده ام از نفس و هوا بازم دا	چون مرک رسد امان ز شیطان ده

ایضا

د بسته بن هر که بود راه نما	از و سوسه اوار مانی خدا
توفیق اطاعت ده و نیکو کاری	آزاد کن از هر آفت و رنج و بلا
ایضا	
اموات مرا قلم بصیان در کش	بر مان همه را ز لطف خود از آتش
ناخوش اگر از من اند باب مام	از رافت خویش هر دورا میکن خوش
ایضا	
داغم بدل از مرک عزیزان گذار	واغی که بود برولم اکنون بردار
بروی ز کنارم کلی از لطف و کرم	از لطف و کرم کلی گذارم بکرم
ایضا	
طغان مرا بی پروا مکن	بد نام مکن مرا و کف مکن
در جام بود هر که اورا دام است	زین زهر مرا کی تو در جام مکن
ایضا	
یارب ز غم زمانه آزاد مکن	رنج ز خدا افزون شده دشادم کن
چل سال بیا و تو ششم روز شده	یکدم بخت و بی خودیادم کن
ایضا	
آزا که چو من در و نثار و در مان	و آزا که چو من بدل بود صد ارمان
از بهر علی مرتضی کن فارغ	وز بهر وصی مصطفی بخش امان
ایضا	
یارب بخت رسول و امام در رسول	یارب بخت بتول و فرزند بتول

این خدمت ناقابل این ناکس را	از لطف و عطای خویشتن و اقبال
ایضاً	
کر بنده خاص تو بتحقیق علی است	و بر آنکه علی را بتحقیق ولی است
یار بختی علی ز عزم بر نمانم	زیرا که غم از دهن من بر تو جلی است
ایضاً	
هر کس که با خلاص بخواند این را	یارب تو حوائج در اساز و را
دانی که من این جمله نوشتم با خلاص	دانی که در آن نیت مرا روی و ریا
ایضاً	
دردی بجد امزد تو بختد حیدر	مایوس نمشته کافر او را از دور
تو مامح و جان نثار او بیابشی	پس چون نمکند بر تو ز الطاف نظر
ایضاً	
در شان دی آمد انما میدانی	و در محبت اوست هل آتی میدانی
اونیت چو مردان در عهد شکن	باشد بهود او و وفای میدانی
ایضاً	
ای شاه جهان کنون چه کوئی بجواب	آیا کف تو بسکرم همچو سراب
و در ورطه غم گشتی هستی است مرا	یا غرق در این ورطه نمایا در یاب
تألیف	

ان الله على كل شيء قدير

مصنف مولوی شاہ غلام جیلانی صاحب
التخلص بہ صدیقی

۱۳۸۰/۲
جمع

۵۴
سیرامی مسجد واقع قلعہ قصہ
میں آباد ہے ضلع بیرونہ تھانہ
میں آباد ہے

باہتمام سید برہان الدین احمد وکیل
۲۷ شوال ۱۳۸۰ھ ہجری

بمطبع برہانگیر واقع حیدرآباد محمدی یونیورسٹی کے زیر اہتمام

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> چها عتقای اوج لاسکان است نه بر سرش زمین شایسته میکن ز پستی و بلندی و جفاتش ز جلو نگاه بهتای زبس دور خیال عاشقی در پیش میداشت براه عاشقی آشفته خویش دران عالم سبکتر کرد پرواز زبال انشانی غزم بارگاه شد زمین و آسمان از وی بیگشت چه از ملک و ملک علم و هدایت چه از حور و پری علما و رضوان ز خاک و سن همه باز اگر دید تفاوت در میان بال و پر نیست </p>	<p> بنام آنکه شان بی نشان است نه بر سرش برین دار و دشمن برون از چونی و چندیت داشت بخلو تخته بختای سرور جمال و لبری با خویش میداشت به عشوقی زور و عشق در پیش چو عشق و عاشقی آمد یکبار هوای لاسکانی سیرگاه شد زبال شه پیرش یکپیر جداشت چه از لوح و قلم خط و کتابت چه از حور و پری علما و رضوان ز یکپیر این همه پر کار گر دید چو یکپیر بنگر نقش و گر نیست </p>
--	---

<p>بیا سدیق بال پر بیارانی در آن خلوت بیا فروری چرخ که آن جایی درود و سجده گاه است درود و سجده گاه جاویدانی است</p>	<p>بسیار سفت کاغذ نیلوفر آبی ازین خلوت سطرلابی فرغی میان هر دو عاشق را نگاه است سری سیرگاه لاسکافی است</p>
<p>بیای خامه از سر کن قدم را چون نقطه بر سیر سیلانی آرد شود نقش الف بر لوح پیدا بسان شمع در اندر میان است چو شد کیشمع اندر محن و حسنه و درود و سجده آواگاه است بود و رکعت صورت درود</p>	<p>درین نامه بنقطه زن رقم را الف داری رقم جولانی آرد بر رسم الخط هر دو اسم یکجا درون و هم بیرون کیشمع دانست و دومی برخاست از چشم گمانه که محن و خانه یک محرابگاه است چو معنی آمد آمد خود و سجودی</p>
<p>سحر گاه بیکه آن وقت دعا بود سنا جاتی دعا را ساز کرده سهر و شغیب آمد از در گوش چه از آبا و اجداد تو موقوف</p>	<p>جهان را در خطا بدل عطا بود خدا باب اجابت باز کرده که ای داعی مکن حق را فریوش و عاقلو یا این سحر کار خف</p>

تو هم داری ولیفه اهل و اطفال بشبهه طعن اله مجبور علیجان	و عای خیر کن در باب اعمال نظایر ملک حضرت خواجه و...
چو دیدم از غلله های سلاطین	سته چیز اند سلم تر به تنگین

اول عدل

نخستین عدل کو پیرایه شاه	چو انجسم زیور تابنده ماه
ولی عدلیکه آن شاهان اسلام	امور سلطنت را داد انجم
رسول و حق دران باضی صوابست	و گر خوار رهای از حسابست

دوم سخاوت

دوم باشد سخاوت زیور شاه	که از خورشید باشد پر تو ماه
چو خورشید بر آسمان تابنده گردد	همه وزرات عالم زنده گردد
جو ابرار آسمان با الطبع بارد	درخت زندگانی بار آرد

سوم شجاعت

شجاعت پاوشاهی رزبو و تاج	که تا گیرد سر شیر اوباج
نباشد گر شجاعت پاوشاه را	نشاید داشتن تخت و کلاه
ولی از قسم آید منظور باشد	که از جن و تهو رو و ر باشد

و عسانیه

و عا با خواستم در حضرت خلص	در آن اعمال سر قومه با خلاص
----------------------------	-----------------------------

<p>خداوند بحق احمد پاک بحق آل و اصحاب امان اجابت کن دعای این دعاگو</p>	<p>بحق مصدر منطوق لولاک بحق رتبه محبوب سبحان بالطاف خداوندیت نیکو</p>
<p>انتظام شاهان اسلام مهدومی ابواب ظلم و رشوت غلام</p>	
<p>سخن پیرای نظم شمعیراران ادب آموز رسم پاسبانی کشاده و قمر علم و فراست که هر کردار غالیان در بار همه در نامه اعمال شاهسی از ان رو افسران دین و اسلام که در هر شهر و هر دیار قضات و آلی اصل قضاسته طبقه آمد و آن این است با علم و فراست کنند حکم کتاب و سنت خاص قیاس حضرت فغان ذیشان نگاه دار در ضای شارعین را</p>	<p>روز آری می نزم تاجداران بدار و گیر حکم تهرمانی چنین آورده از نظم ریاست ز ذره ذره تا خردار خردار نویسد کار پرواز الهی - چنین داده با معنی سر کجاست بود دست تسلط اهل قضات از ان یک ناجیان فرقه آمد ستوده تر بود رع در ریاست و گراجماع است را با خلاص امام انظم و شاکر و ایشان نماز و دخل رای آن این را</p>

بند ابواب نظم و رشوت شاهسی * با بضای قضای و در باحی ۲

چنین فرقه به تقلید قضارت
مگر قاضی جوگر و در صرف اوقات
نیاید فرصتی بکسچند بالذات
ضرورت شد حمایت او در نیگاه
به تعصیح سکوک نفس کیال
بناموزونی شاهین میانه ان
با نفاس خیس و مست و در هوش
بود شایان شان محتسب را
بنین فاشی نریخ بازار
بدفع ظلم و رفع خصومات
پی انجام باب فوج داری
حراست هاشم و دیبه و اطراف
امین و ناظر و هر یک طرفدار
بدین دستور عمالان مالی
خصوصاً از اعزامی امیران
رؤسای خرد خنده خبردار
بنجیب خاندانی ذمی نمیراست

سزاوار است امی اهل بصارت
بدرک حال مظلومان آفات
باستنباط آیات و روایات
شده مفتی عالم عصره پرور
با دراک کم و بیشی اکیال
بنامهوارگی سنگ اوزان
با و پاشان سوق و خانه بردوش
که ساز و سوزنش این ترکب را
بود نرخی دران مامور و مختار
بمیر عدل ز مبدع خود مات
گرفت و گیر دزدان ضراری
سزا غیر عیس را حمله اوصاف
همه شرح شعار و درع کردار
نباشد هر کد ام از و خالی
مدبر کار پرواز و شیران
خدا ترس این ناظم کار
سزا و اینها پی نظم ریاست

<p>زخیر و شرنیک و بدسکافات رود هر سوهر یک گیر و داری خبر با جوید از خفیه نویسان بهر سالی و یا همراه ما هی بر آید در پی جو یا می چسار ز ممنوعات شرعی احترازش جهان بانی باین خوف الهی بشک عادت جور و جفارا بلی گردد و فرشته خوی انسان که الناس علی دین ملوک است</p>	<p>بر اینهم در پی ادراک حالات کفیش هر زمان واقع نگاری ز نیک و بد سر انجامی ایشان سر و گرد خود جهان بان گاه گاهی تبدل کرده بیت و رشب تار کند متروک مالی ناجوازش جهان چون بدین این امین شاک پذیرای کنند صلح و صفارا ز تاثیرات نظم و نسق شایان جهان بان جهان را این ملوک است</p>
--	--

<p>شکریه جهان بانی نصیرند و اسم سلطنته</p>	
<p>سیر آرامی ملک بخت نوبت ز شایان و دینش شهر یاری و در تیغ رود و راد و روشن و نور در بر و است سرفراز را شنیدم که یک قوم پنداره بغارت مال مردم میگرفتند</p>	<p>بیای کلک منی زای و نیک نکات آموز من تا جداری خنید باب شایان کلاه پوش از آن دید و شنید و خورید در پای یک بود و شیر خواره و رطوف و جوانب ایگند شدند</p>

و گراز و اژدها و ان چند شهسور
 از ایشان خلق را هر دم و بالی
 بهر ساعت رسیدی تازه اخبار
 فلان قصبه که آنجا ساهاوکاران
 شده تا راج در یکتا خندش
 ازین افواه عالم سوز چیران
 گهش مویرتن جان ایستادی
 چو آمد بر جسم اینزد پاک
 مسلط گشت از اهل فرنگان
 بضبط و ربط و نظم و نسق شاهی
 جهان آراسته گردید ز نسیان
 ز مضحکها ز نگارنگ استاد
 ز عدل و داد شاه قیصر بند
 که گریه برف گرفته خشتی از زر
 ساز و بچیک و روی نگاهی
 ز عیشتان عالم گشت این بود
 همه طرار و بد کرد و اعسالم

ز تکیبای شوخ و شک و غرور
 گرفته دل بدندان جان بالی
 فلان قمریه بغارت رفت یکبار
 بسا اهل تحمل مالداران
 هزاران نقد جانها باختندش
 بسان بید میلر زید انسان
 گهش خواب و خورشید و ستار
 پی این تشنگان تفته خاک
 بر این ملک خراب و شهر ویران
 بنرس و بیم این حبا کلاهی
 که هر خانه شده بزم عروسان
 شده بهر قصبه و دیات آباد
 شده عصمت سرای شوهند
 رود کس از میان بحر و بر
 کند بروی کشاده تنگ راهی
 شده لوم از میان معدوم و محروم
 پدار و گیر گشته پامی حکم

بقتل و کشت شدستماصل شان
 جهان را هر چه آب و تاب ز کشت
 جهان بانی چنین بائست کردن
 چنین بائست کردن شهریار
 اگر دشگریه این جمله اطلاق
 نیارم نه از دشمنش نشون
 حدایا تا ز تاب خور در شان
 همیشه باز محضر منند

نمانده هیچک از نسل ایشان
 بدانانی و دبیر فرنگست
 قلم را فی چنین ثنایست کردن
 چنین ثنایست کردن تا جدار
 قلم را نه بصفه مفت اوراق
 بجز کلمه دعای خیر کشتن
 بود پیدایش لعل بدخشان
 درخشان بر سر کشور منند

شکریه نوید انتظام جدید با جلاس حضرت
 جهان پناهی نواب امیرگیر خورشیدجای

بیایم عندلب درستان
 که آمد موسم فصل منستان
 ز نظم و نسق تازه و شکر گشت
 نمانده باد صرد میانه
 تران از مقدم گل خیز بسته
 بس شادابی ابر بهاران
 هوای موسم گلها می شاداب

گلستان سخن را شد دربار
 سخن پردازی بزم گلستان
 جهان در باغ جور و ظلم بسته
 نیم صبح گاه هر سوره نه
 بهار اندر گلستان دست بسته
 شده سر سبز هر سو کو بهاران
 ز شبنم ساخته صد برگ میر سار

شیش منجر جاز انازگی داد
چو آمد غلظه شاد و شیش در کوش
کلاخان کهن رفتند از باغ
لوا می نغمه سفتار مرغان
زهر سوخت صد آوازه زده
صداده گشت هم فصل بهاران
که امی من خنده اختر باغبانی
خیابان چمن جولانگه مست
بوسه نو بهار گلستان شو
بر لب سنبستان خوش گذر کن
بصفت کس شهلا قدم ساس
خصوصا اندران بستان شاهی
شیرالدوله با اقبال آباد
بیا بوسی شان از من رسا
که این نو باوه گلزار طبع
بهار نکبت گلستانه ناز
گم کرده کل شهر از باد و شبکیه

شیش نامه مشک سخن زاده
شده ناز و زرخ را خانه بردوش
چو لاله در دل خود خورده صد دلی
شاده از لب فی شور و افغان
شده این گنج بدر گردون صدادر
لب نو باوه لاله عن داران
صبارا گو که بر تاب می عنانی
گلستان صحن فرش رسته
بسر و پیایی بوستان شو
بچاک غنچه خندان نظر کن
بروی سبزه بالیده در آبی
با جلاس شده و خورشید جاہی
همه راجه زینند را می پرشاد
تقریر صواب و خوش بیا
هنال تازه افکار طبع
سراپا غنچه سمر بستہ راز
رفیق خار دامن چیده لکیم

سزماز نیاز حق ک دارد به
 ازین طومار گریه پند است
 چون بندیش گریه کرد
 چون توانی از ان آب فی قند
 و گریه زمان مانع آید
 مگر دور از طبع رسانی
 و گرنه حال نیکو فال یاید
 بهر حال آنچه توانی تو دانی
 مگر حق نمک شورابه این گشت
 ز بار اقدر شربت لذتی داد
 بجا افتد که مجلس منعقد گشت
 پس کاین این عفت معجل
 خدا عقد محبت شاد گردان
 همه ارکان دولت با دست
 بکن راسی و قدیر همایون

متن ای نگاه پاک دارد
 ولی اصلاحش اندر بند است
 ز آب بند او صدق کرد
 بود جلاب شکر اندران بند
 با استقبال طبع راضی آید
 که ماضی را به استقبال نماید
 که استقبال با استقبال آید
 زیاده زینچه باشد نکته رانی
 زمان را بحش و دشمن بست
 بگفتار عظیم رخصتی داد
 امیران مغظم معتمد گشت
 یفت آورده ام خط مسجل
 سران مملکت آباد گردان
 سرانجام مهات ریاست
 خدا این سلطنت او را مصلون

درین دو شاه چون شورا آمد به نیک و بد پیش چنان آمد

اینها را مسجد است که اساس بدرگاه حضرت ظل الله
 بنو علیان بهار دادم و او را سلطنت

فلک یک گنبد بیدادگر است
 چه جاده راستی از دست داد
 شبی ز ابستینها درشاید
 عجب گر کسی از پیشش نیفتد
 بروایب جفا و جور راند
 اگر ترشش دهم از هر کزانه
 بگو شمع چون سرشش این بوی
 کنون حرفی از ان پستمار دفتر
 نویسم سرگذشتی استعانی
 که این چنین ستمگر کینه اندیش
 چه کرده است در اعجابه عام
 مگر خدمات شرع و اهل خدا
 و کرده در حیرم غرور خلاص
 جهان در بارگاه من فرمایش
 ملایک روز و شب کرد بطواف
 چه برابر پندید این نظارت
 بر برگشته کلاه لین بر سر

کلور بستاند فریادگر است
 بدو کج نهاده می سر نهاده
 سحرگاه کرک مردم در برابر
 بخود داری کتد خایه نشینی
 پس پرده نمی فارغ بماند
 نمیکنی در او را تو زمانه
 که اینک نطفم کل جدید است
 بروی نامه سازم عرض کبیر
 زبان آور شوم از ناله زبانه
 دل خاصان عالم را اندریش
 که شد برخاسته احکام اسلام
 و لیل و خوار و بکارش بصدت
 ستاده بودم اندر حضرت صاحب
 سجده بردی صحیح و سبب
 ز دے بوسه بیا بوس غلافم
 تبرکب عشق نیست و نیست
 از ارشش خلخل و پستماره خ

بجف چوبی ز شاخ خیرانی
 بسکبانی فرو بسته مکر بن
 نشسته بر فراز کرسی ناز
 تفوق جستی برد ستار بندان
 چه این گرفته کجا آن جبهه ساه
 چه این بینی کلاه و تاج ترکی
 چه قدرت پارسی بچه گرفته
 نموده عمله چو مینه بر باد
 شکسته نیز دیوار حیریم
 شده پرداخته صحن کج چهری
 همان باب تقدس را چنان کرد
 بجو ناکون از ازله حیثیت ساخت
 درین آوان بشیر احمد که آمد
 برسم گبر گسترده بهایش
 چه دیواری کشیده سنگ را
 و روشن کرده یک ترکیب خانه
 ز خانه خانه صحن پاک گشته

پیاپوشیش کفش تو سدان
 چو سنگ اندر گلو طوق بند
 پدم جی پارسی باخت متنا
 تقیر کرد می بر بند پندان
 چه این کرسی کجا آن مسند شاه
 کجا دستار و عمامه بزرگ
 کلاه گوشه سقف شکسته
 ز بیدای ظالم هست فیر یاد
 نخرده غور بر شان عظیم
 چو جو ناکاه دیوان دبیری
 درآمد شدن هرناکسان کرد
 بخش با او باستفسار پر خست
 چه این ابن نذیر احمد که آمد
 برافزوده حصار می انبساطش
 بنا نهاد پیش بارگاه
 بصد مرد انگلی جنل زنانه
 چراغ و روشنش اساک گشته

چه آواست دایمی بی ادیان
 چو گشته امتناعی در چه دایم
 چراغ خانه ام پروانه گردید
 بس است این آتش بی و دشمم
 محرده از دهان بیرون زبانه
 زبان او رجو گردد شمع کاخش
 کجا خست جهان ماندورین کج
 ولی کس نشنود این ناله من
 چو می بینم عمارات تمامی
 چه کاخ مال و بنگله فوجداری
 چه باب حجره سرگوشی راز
 چه سقف و بام و منظرگاه دوش
 چه بستان و دبستان مدرس
 چه آن دارا شغاب رسته ننگ
 شده تمیز از بس اتهامی
 شد طلبیده از بر ناطقانش
 چو حکم شرع و کمار است اینجا

چراغ کشتن شام غربیان
 چه غم پروانه میسوزد بدایم
 ز میسوزد چراغ آتش خانه گردید
 نکار شمع و باری رخوش هم
 نگردیده کس تیر نشانه
 زند آتش بسینه ننگ لاخش
 چو شد آتش زمان دولایه حرج
 خراب و خسته شش ساله من
 چه دیوان و دبستان علمی
 چه خلوتگاه و جلوتگاه باری
 چه سازه نعمه و لجوشی ناز
 چه زیستان محبوبان بهوش
 چه ایوان و شبستان مغرر
 چه این بهر میضان حجره ننگ
 بصر ز تر سرکاری تمامی
 ز پتخواه شان اندر میانش
 شده دیوان و پندار است اینجا

چرا اینک بی دینی است در کار
 بشیر شور و شر افشته شیرش
 سراپا گبر و ترسله نموده
 سر و قلبش گرفته ریمان بآفت
 که این بی باک چه جور و گر کرد
 نه اجرت داد و نی پدیده زدلی
 نوشته روی کاری نابکاری
 چه منشای بید و کد نهادش
 غرض تخم شقاوت کاشته رفت
 کنون برخاسته گردید خاطر
 روم در حضرت شاه جهانم
 منم خانه خدا لاله اوست
 ولی ای و خطیبم پیرشته
 بسان گنج درویرانه ماست
 در آمد پاس انفاسش با بجام
 چه آب و تاب بر نهایی ندارد
 عصای قوت و قدرت شکست است

چنان کچه و با بی مردان دار
 بار اللین نابسته پیرش
 سر اسر رسم بدرامی نموده
 گلو بندش بر آن در بند اطراف
 حریم کبریا زیر و زبر کرد
 نه از کفاره یا فدیة فصولی
 به باب این حریم کرد گاری
 بنامی بد نهادش بد نهادش
 براه خویش خارا پاشته رفت
 ازین انشای شمر منشای ظاهرم
 سراپا سر گذشتی خود بخوانم
 بدین نسبت سپشت پناه او
 قد تیرش کمان میرگشته
 خطیب منیر ویرانه ماست
 رسیده آفتابش بر سر بام
 بهم پایم توانا ناله ندارد
 بیابندی خانه پای بست است

کند باین همه نام خطابت
 چو آن زاد میشت بود سابق
 چو باقی بود اینهم گشت مقروق
 مگر این یومیه یک آنه بایست
 بدین تنگی میدان معاشش
 چنان گردد ادای پنجگانه
 نیاید هیچ ناله رخسار خایه
 به تیغ قهر انگشتش کتلم باد
 گشته چون درینجا چاره جوئی
 به تنهایی سر راه پیش گیرم
 نهم نگاه خود بر تار بر رقی
 رسم در حضرت اجلاس شاهی
 بنجاک پاک هندوستان دریم
 شوم در خلوت شاهانه همراز
 ز حال سرگذشته پیش سازم
 سرپایم سرپا در چه سفتست
 خراج قصبه آنه بکارش

چه وجهه قوت بر پیشه طبابت
 بر آن گردید چند افات لاحق
 ز دست اندازی حکام مسوق
 بر آن صد شاخسانه نانه بایست
 که طفلی را کفایت نیست آتش
 همه خدمات روزان و شبانه
 بجز مسدود کردن قیل و قاف
 که بر سو قوفیش سازد رقم صاد
 ضرورت شد بر ارم کفایتجوی
 بهمراهی خدا خمش گیرم
 کشم رخت سفر در سمت شرقی
 فریدون شوکت خورشید جاہی
 بقصر قیصر و سلطان در آیم
 چو شمع در شبستان جلوه پرواز
 سرپای غریبه خویش سازم
 که همیش بهای مدد در است
 بود ادنی بهای قمریه وارث

حاشیه

بجز خورشید و جم جهان که دانه خدایتانم نه زندان حشمت جلالی
 که از دیوانیانست آه دانه خطاب محی الدین بادشاه
 مرا این سلک لؤلؤ و عباد است درویش محی الدین
 مرا جلالنگهی طبع روانی است مودنی قلند بادشاه
 بچوکان ارادت گوی باربری جلالی و علی مسکین محی الدین
 صله شایان شاهان تماش چرخ افروزی چرخ محی الدین
 بخت پخته یا سنگ بستی آبروی حسن محی الدین
 بناگر دود بدستور تدبیر خطیب عیدین غلام جلالی
 خطاب چه امامت بانگ سلوای سواد خانی محمد مسجد نشین
 ز صدقه فراق آن شاه زمانه دولت و جود سید راجی دشت
 بحب حاشیه این جمله خدمات
 که چون گردید تعمیرش فراموش
 چه وامغانی شاه و الا
 تباه شد صاحب مشروطه بالذات
 برای ناظران حکمش همین است
 کچهری خویش را ناگفته طیار
 شود واپس صاحب حشمت پس

ولی این نرخ جز شاهان کواند
 بدیوانی نگردد این حواله
 بشیزن عدل را خداداد
 بشه چوکان و گوی حکمرانی است
 بچوکان طبع خوش تازی
 ز خود شاه باید بخشش عامش
 شکست و رنجیم کرد در درستی
 همان دیوار درگاه حیریم
 پی آدمی خدمت های اوقات
 شود نقد و لایفه پنجگانه
 که تا گرد داد ای خمس الاوقات
 نمایم حال دیگر همسر خویش
 چه همسر سجدی درگاه علی
 شده تعمیر از مشروطه خدمات
 اگر انصاف سرکاری چنین است
 که سازد هر یکی از نفس بهوار
 و گرنه این زرمصرفه زمین پس

که این یک مدعی عام باشد
بجدا فتنه است این دار اسلام
سلامت باد بر سر ق بریا

بر دین پرور اسلام باشد
شهی دیندار و غریبا پرور عام
سیر بر و صاحب اند خدا یا

سیر اپای سید شکسته واقع قلعه
قصب مومن آباد منسلح بیتر

دریغ که این کهن مسمار کرد
بیکدم کز نگاه لطف بنیش
بیکدم حق یکتای جو گرد
گهی با سنگ خارا جاتخر شد
بدست آرد دل شکن بدین نام
که از غیرت فروزد آتش و دود
خیل خویشت از بیگانه آرد
گهی سازد حیریم کعبه تعمیر
نماید جلوه معبودیت را
که از نیزنگ رنگ کشت آرد
بر انگیزد ز ابرابر ها و دود
چنین سست است این دیرینه سست

کند و در دم عمارت ها و گون
و بد طرح بنای آفرینش
با طرح گیتی در نور
بستی شکن و غنا بر تراشد
کند و لهای مردم را بدان نام
خوراند پشه را مفر نمزد
شکستی چند در بخت آرد
شود و لهای عالم را عیانگیر
کشاید سحر پرده احدیت را
دل نجاشی اندر دست آرد
پیا بوسی و راید پیل محمود
چو انجم قصه پارینه این بار

<p> بِقَصَبِ مَوْسَى ابْنِ آدَمَ طَوَافِشِ سَاحَتِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ يُحْيِي لُكَاةَ عِيسَى اِسْمَائِي نَشَانِ پادشاهانِ دُکُنِ بُوَد تَجَلِّي گاهِ اَنْوَارِ حُسْنِ اَلْمَلِی جَوَاشِ لَنْ تَرَانِی دَرْ مِیَانِ بُوَد نَمُودِی نُوْر دَرْ مَحْرَبِ گَاهِشِ بَرَبِ اَرَنِی بَسْتِی لَبِ کِهْ خَلْمُشِ شَدِی مَنصُورِ ثَاقِبِی دَا تَاشِ بُودِ طُورِ فَلَکِ اِنْجَارِ رِشَارِ سَرِا پُودِ اِخْبَایِدِ مِیْنَا زِ سَجْدِهِ یَدِ مِضَاجِ رَبِّیْنِ بُوَد </p>	<p> چِهْ زِیَا سَجْدِی اَنْدَرِ حِصْنِ چِهْ سَجْدِ سَجْدِی اَعْلَی وَا قَدَرِ بِپَاکی سَرِ بَرِ مِیْمِ مَکَانِ چَوَاقِصِی اَخْتَرِ چَرِخِ کِهْنِ بُوَد دُرُودِ اَرشِ جَلالِ کَبِیرِ اِی بَرَبِ اَرَنِی مَوْسِی دَرْ قَاشِ بُوَد اِگَرِ بُوْدِی دَرِیْنِ مَسْجِدِ گَاهِشِ دَرِیْنِ مَحْرَبِ پُوشِی تَهْمِ اَفْشِ نَمَانِی لَنْ تَرَانِی دَرْ مِیَانِشِ بِهْ طُورِشِ کَرِ تَجَلِّی شَدِ مُمُودِارِ بَلَفِ اَنْدَرِ چِهْ بُوْدِهِ مِیْمِ مَوْسِی بِیْمَامِی مَصْلِی لُطْفِ اِیْنِ بُوَد </p>
--	--

ذکر دوازده پیر زوار مسجد

<p> گرفته مسکن و ما و ابجدش دوازده پیر اربابِ گرامات بدر و در و مندانت دربان سهر سهر سلقه این طایفه خاص </p>	<p> رزواران این گیتی نورش تمسک کرده بر بابِ باطات چِهْ بَکِیو خواجه مسعود کربان مکرم تر بصد غزوا خلاص </p>
---	---

<p> بهر بحر عشق کشتی غرق کرده ضمان خدمتش نه غلام است سیادت مابین حاجی دامغانی همایون مقبره عالی مکانست که صد هزار و بیمار آن رنجور کنند گرسنگر نیزه یک نگلی نه تب نماند نه لرزه در تن زار بگرد اگر مسجد رخت چیده </p>	<p> چو خور و نرگانش شوق کرده بسان نوح کشتیان غام است بیکسور و ضمه فردوس ثانی درون قصبه باب گمانست هنوزش از کرامتهای مشهور ز خاک پاک آن پائین گاهی شفا بخشد خداوندش به بیمار بدنیان ده و گر چون نور دیده </p>
--	---

تشریح الحروف مسجد

<p> کشاده دقتر قبه اسماء سیرینش بسجده یکسر آمد پای دل ز دانش کرد خفا </p>	<p> بوصف حرف سجد چار ناچار چه همیشه با مصلی هم آمد چو جامی پاک را همیشه دل </p>
--	---

نوع دیگر

<p> سیرینش چه سجاده توان بود قدش رکوع و لب بایست </p>	<p> سحرش بود سحر حرف معبود جماعت را چه پیش نه نهایت </p>
--	---

نوع دیگر

<p> سیر سحر حلقه ملک ملک بود </p>	<p> بلی میش که همناف فلک بود </p>
-----------------------------------	-----------------------------------

<p>نموده سلک سیدین ندانه پاپاک برای مضمضه دالش دبانست زهی تشیخ زهی تعریف فرش</p>	<p>شده طوق گلوی میم مسواک چو جوی چشمه حبیش روانست زهی سجد زهی تعریف فرش</p>
<p>حدیثی بشنواز اعجاز نامه سرپا سجد والامی شانست ز تائیرات شایان این نشانی است به بود لوج سیامی صفائش نماید مرهم دل خسته او نگهدارنش شود با هم ترازو کنند هر دم بلا گردانی شاه</p>	<p>چو در تشیخ مشرف گشت خانه چه نامه نامه معجز بیانست سر اسر وصف ارباب معانی است که گر خواند کسی صبح و بایش کشاید کارهای بسته او نگهدارد اگر چون سر ز بازو بحیب خاص شاهی گریه در راه</p>
<p>پی تسبیح و تهلیل دور و دست چه رضوان دست بسته بود طیار ز آبریشم علفانی بافته زر ز چشیش بر جبین نقشی نه بینی بهر تارش در تابنده تر بود</p>	<p>زهی سجد که بنمای سجود است بدر بانیش گرگشتی نزار بسان کعبه مطلق داشت در بر بزیر و منش دیبای چینی بخشوش طلسم زمینده تر بود</p>

<p> زاکسون پرده میفش زب بطف دانش صد لعل کانی چو در محفلک اختر و خشان ز لؤلؤ ریخته رخت نشاطش ز غود و صندش آسوده سالان لب بام در دیوار باش که بودش لعل و تخم غیر بخلوتهاش دایم اعتکافی بسان پنج تن هم پنج دریش قصیده غوشیه اوراد ایشان بآن عقد نامل دستگیری دعای کنج عرشی دست بردش رخریب البحر و ما ثورات او ند پوشانه و شینه بستر </p>	<p> پی دیوار گیری خسرو دیا فرو بسته بر آن بردمانی ز گوهر ریزه هایش بو دشتان ز مر و اید تا سفته بساطش ز مشک و عنبرش بر کرده دانا فروخته ز عطر و از گل باش و ماغ از بادش بگیری شمع زیارتگاه ابرار ان صافی نه ارم در عبا ی کج گز خوش مرید سلسله محبوب سبحان نمودی اهل دل را دلپذیری درود اکبر اندر پیوسته روش و ظایف روز و شبهاش چهل گاه بیک خلوت قلندر هفت پیکر </p>
--	---

ذکر نفی فافنی اندیشه

<p> تبعل عاشقانه مست یابو هلال آسایم اندر خم نشسته </p>	<p> یحیی زین بر باط پوت است مراقب کو بچشم غم نشسته </p>
--	--

سرش در جیب دوامش کمربند بند کمر لاله از خویش گنجخت ز خود بخود بصرای عدلگاه بمعنی نیف آگاه گردید	گهر بنجان چشماش مگر بند در هستی بدامان فنارخت به بیداری قنای الله قدسگاه درین واوی قنای الله گردید
ذکر اثبات زنده شاه پدار	
و گر چون نسبت اثبات کرد دم از شان هو اللهی بر آورد چو هستی بقای کرد کاری	بالا الله سرش از خاک بر کرد سر از جیب یداللهی بر آورد گرفته نام زنده شاه مدار
ذکر وجود بخون شاه	
و کرد و جد و اسن بر کرد بروی ریگ چون ماهی بی آب گهی بر چرخ این چرخ ادایی گهی غلطید گشتی بکین	بدرد بخودی بر سنگ سر زد چو مرغ نیم بسمل در تپنا بسان شاهباز اندر هوا گهی پرموده گبه زنده شدی نیز
چو کجنگان ماده نربازی نمودی بیت جلسه دگرگون	کبو تر بچکان در تر کنازی بشش یلی کشته نام مخون
ذکر یاس نفاس شاه	
و کرد و بچ یاس نفاس غمض	شاور دم فرو بسته باغ خاک

دُر سنی بکف به دست کرده نظر بر نقش پای هر قدم داشت مسافر شاه بی نام و نشانش	رگرداب قناین گومی برده سفر اندر وطن جای نه کم داشت نه منز لگاه و نی بام و مکانش
---	---

ذکر نقش بندی شاه

دگر در نقش بندی نقش بسته نفس چون در فرو و تر صفاتی دلیش اینکه مدحیات است عروجش کردی با هو هوا از اینجا چراغ کو دم هستی پذیرد گرفته هستش نقش بندی	با الله هوازین عالم گذشته با الله اندر یر ناف رفتی کساد نقد بازار ممت است فرج بخش دل اندوه فرسا چه از باد فنا برگریند بدشش شمع و نامش نقش بندی
---	---

ذکر فیاضی و فانی شاه

دگر بست و کشادی لب بهم را ازین آمد شدیدت و بلندش د ف سینه دریدی پوست برن جلال لبی چون در گوشه اش ازین ره بر شدی در شگای نیاز نغمه پیشش ساز کردی	بریز و بم زدوی فریاد دم را شدی و تنگ زمان بر سینه بند پر و خالیست و فیاضی دین کشاده کشتی بر روی تنگ راهش منودی صاحب لولاک شاهی جلال راوران و ساز کردی
--	--

چو شاهش بر کف دف ادا نام	بد فازی شده و فالیش نام
ذکر حدادی داود شاه	
<p>و گر چون ذکر حدادی هم کرد چو در آتش کده سینه شدی کم از آن خود و ذره طیار کردی چو گشتی کشته آن سرکش بچودت</p>	<p>نفس را سخت بیداده می هم کرد بسان مومم گردیدی بهم نرم نفس را تنگ زیر بار کردی شدی داود پیغمبر بدعوت</p>
صفت قناعت مجموعه این دوازده فقره	
<p>غرض آن پنج و هم این هفت فقره همه در عشق و عاشقی مشاق سیر با غرق دریای قناعت برای ناشسته سحرش چه حلوا بشام اندر کبابش مشکنا سرکه چو بابا خوان بزدی دست بکوک کشیدی حور و غلمان یکدگر صاف ستاده پیش و پس فرو میانش سیرایش یکم خلد برین بود</p>	<p>دوازده شد امام وقت رهبر توکل داشت برادر رازق رسیدی خاصه از خوان عثمان ز بهر چاشنی گاهش من سلوا هنادمی خوان بابا چند کاکه رسیدی خوشه خوشه تاک در تاک گرفته ساخت بلور بر کف کمربسته بخدمت در میانش ملایک حیرت زن گرد زمین بود</p>
صفت بلند می سجد بر سر طوایف	

شمار او بگشاید برتری داشت
 که گرشه باز فکر نهد سه باز
 به نیی راه چون پرواز گردد
 محیطش دور گردد و بر گرفته
 به عرض و طول سهش شد حساب
 از اقصی بود بر ترپا بگشاید
 فلک کردی اگر بروی گاهی
 رفیع ایشان بارانیز ایوان
 غلط رفتی بکیوان گزرجایش
 بسان بکنند گرد و من نمودار
 نیارستی بدیدن کس کمالش
 نپیدی بر آن بال پر نده
 زان سنه که آن زندان نمابود

محاسب این حساب سر سری داشت
 کند اندر هواش تنیر پرواز
 پرو بالش نشوده باز گردد
 بسطش از بساط و هر رفته
 ز مشرق و غرب هر یک بود پای
 که بر عرش برین سودی کلاهش
 بنادی دست بردستار گاهی
 نمودی گنگره اش طاق کیوان
 درین ایوان شدی گم کرده باش
 نه و خور قبه چترش پدیدار
 نایش کردی انگشت هلالش
 زوی هر گنگره بر چرخ منده
 عرق بر چهره انجم بر نمود

صفت چهار دوار حصا بنیت چهار یار

هر یکم کعبه یا بجه کندش
 مناسب تر نمود و دست سمار

ربع چهار دیوار بایست شرع
 ایوان چهار گوشه بیستی چهار

تت صدق صدق که بر رقص

<p>زمیدیقان بسر برده کلاه سی سیر پرده حرمگاه خندان برون از آستانه زینه کرده</p>	<p>یحیی بر صدق بسته پایگاه سهی سر و زجوی مصطفائی کجاست از دست رو بر سینه کرده</p>
نسبت عدالت فاروق بر هم	
<p>جهان را ماخت خالی از بغاوت زمغرب تا مشرق در رسید دل کفر و ضلالت ساخت نیم</p>	<p>و گرد کفر و دین کرده تفاوت سیر تن عدالت بر کشیده بزی حکم کرده هفت اقلیم</p>
نسبت حیا منی می النورین بر هم	
<p>که ایمان را نشان این سبزه برتر بیتیکه شد محفوظ بر همان بس است این ما و من نقد کالا</p>	<p>سوم پرده حیا افکند بر سر جو کجا کرد آن آیات قرآن بنامی نین ایمان گشت بالا</p>
نسبت شجاعت حیدر کرار بر هم	
<p>سر کفر و ضلالت را فکرم کرد که نا اهلان بحسب عادت خود تقیه بود از خوف خطر ناک که شیران همان پیشش خورده عجب یزد بهی با اتفاق</p>	<p>چهارم ذوالفقار وین علم کرد بری از بهت ان نسبت بد کنندش در ولای مذہب پاک کجا شیر خدا ترسد ز بدخواه تقیه و حقیقت یک نفاق است</p>

که آن شیر خدا ز خوف مطلق
اگر نصیق این نسبت ریدی
چه بابا کردی گر نوعی تقیه
ازین جهت سب را بود ذاتش
بدین اوصاف دیوارحصاری
بر دینیه کشاده قامتش بر
زین صافی تر از آینه ماه
عاجز گشتی به بذل کبریائی
گذشتی چون زهر سودرطوش
بان نسبت که بوده درحصارش

شوده بود و پنهان مذہب حق
مخشی ترک بیعت با نیریدی
پسر را بودی میراثش بقیه
منزه ظاهر و باطن صفاتش
بنامی بودی محکم چار یار
بگردش گردش گردون برابر
فلک دیدی دران رو بهرگاه
ز مهر و ماه نقدی رونمایی
منووی چار طاق اندر صفاتش
فلک شد چار بر جی چار یارش

صفت کلابه کاری سید قدر کمر دگاری

کلابه کار چون آغاز گشتی
ستاع رونما لولوی شاهوار
ز جوهر بیان جوهر بس گر این سنگ
و گر گوهر بهر رشتان و شیر و کبک
رو بقی گوهرش بسار از بار
بهای پیش شهابی بس بود

در کاهنای دریا باز گشتی
کشیدی پیش کشتی اهل بحر
بزیز بار شد کاه زمین لنگ
ز روی پنجه انبیا بکرده سپروش
از وارید ناسفته دو عدد بار
به بیعانه ز اخترها سها بود

بنرخ جوهر بر فروشان
 برای درج گوهر با دیکش
 تلاش افتاد بهر نافه مشک
 بجای بر کرده بارش سوی تار
 خرنگی زمه دار خویش کرده
 بصحرای ختن دیگر روان شد
 در آمد ناگهان پی خطای
 خطا در آن تو خط و فساد
 خط جاده اگر خط خطا شد
 غرض پیکان در اندم باز گشتند
 ز مشک و غبرش گشته خمیرش
 شدی ترکیب چون ساز کلابه
 زید قدرتش کف مال گشتی
 بلی این اهل معنی را یقین است
 که در چشم بصیر ناید ظهورش
 بنا بر کمال در صورت نمائی
 به بین کفها و انگشتان که چونت

بهال چرخ اخلاق بگوشتان
 گرفته مهر و سه را در فیش
 روان گشتند پیکان از رشک
 خرنجی بجای برگرفته بیکار
 و خانی ریل را در پیش کرده
 به تبت کار دان کاروان شد
 نیم محمدم گفتا از عطای
 نرسید دست بر روی جفا داد
 مگر خط خطا چون خطا شد
 بان خط خطا و ساز گشتند
 زعود و صندل و بار عیش
 سرشتی بجوان زرافت به
 کلابه کاریش در حال گشتی
 ولی اصحاب صورت کا پذیرش
 چگونه با یقین گرد و عبورش
 شده فی الفور در عقد کشای
 سوی نقش بدایع جنت

بدست ملک در آور و ایمان کف پامی تسلیم را بوسه دادند یداند از نهانی بر ملا شد بر روی نامه آر دسر سجده	یداند وید چون صورت پریشان نمر سجده بنامه در رخسارند کتابه کار چون شان چند شد بیک مبر که بنید این ید الله
---	---

صفت سپیدی

بهرای گلش شد بازی سپیده صبح را کردی حال بر این خدمت ز یک اهل وفا بود ز موسی برگرفتی ید بیضا نمودی بر سر پانیک مالش هلالی را در آن قدرش نبود چریدن را پی خرگوش بارش انوده طافتی رفتار و گفتار از زبان سحر که روی فلان	بیاضش را چو شتی چاره سازی سپیده با فخر رخ پیر زاله سپیده صبح چون صدق و صواب بود تبرکیدی سپیدی سر ایا ز دست مهر و مهره نه پالش لسان سخن بدش نمودی بنمودی در سبیل بدر وارش کف را بر در و دریا و نهار بیاضش برگرفت و رفتی ز مارن
--	---

صفت ثنای سحر و جادو

بیاضش را چو شتی چاره سازی

برای نمر و در رخسار

ز صنعت‌های صانع صنعتی بود
 نه طرز بافتش کس میتوان یافت
 نه در قطع و برید اندیشه را راه
 نه بنجیه دوخته فی عطف و امان
 نه نخ را بر در درگاه بارش
 نه چاک آستینش را کشاده
 نه تکه بود بر بالای سینه
 نه بندی بود پید ابرازارش
 نه روین را نشانش نه هویدا
 نه تار رشته باران بران بود
 چه تنگ و چیت بر بالای بالا
 بهای رسم عاشق بی بها و آ
 عجب حلقه بستی را بر اراست

ز ابر جمش یک خلعتی بود
 نه طرح ساختش کس میتوان ساخت
 بیالابر خرد را دست کوتاه
 نه نیش سوزنی را راه جان
 نه رشته در بر جیب و کنارش
 نه زه را بر گریبانش نهاده
 نه شوق گریزش را بر شیمه
 نه پیوندی در آن بگفته تارش
 نه تار بود در هسم بود پیدا
 که نساج سجاش را نشان بود
 قبای بافته نساج اسلی
 به بیانه مهر بر کف سهوا و آ
 که خوران بهشتی و ام نخواست

شکسته شدن سازه و خروج مایه
 و مایه و میرا شدن و قیامت انجاء

عظیم‌الناس به رحم قدیش
 بر این سازه بگفته قیامت

بیکیان که دیوار حرمیش
 بنمای بود محکم تر اساس

نبوده در میان یا جوج و مابجوج
 چو پایکند جبرئیل امینش
 ز نقد و زر عرش لا و بالی
 چه کان سنگ مرمر در بنایش
 ز سنگ سنج و سنگ سوسوی دگر
 ز تخت عاج و از سنگ شب نیز
 شکست آن رشته سحش چو زمار
 زده در خم نیلی جامه خویش
 هنوزش طلیحان در بر کعبه بود
 زمین بر آسمان زوآه و ناله
 چو دوش بر فلک گردید مکرر
 ز آتش بر قبا آتشیه تابان
 زمین از چشم بر خیم آب گشته
 هنوزش اشک آنخم تر جبات
 چه آن یا جوج و مابجوج که بود
 خدوچ شان چه انیک بر ملا شد
 بشیر احمد که سرشای ایشانست

دبیرستان تحصیلش مژوغ
 عمیقش رفته بر گاو زمینش
 شده کیمه زمین از نقد خالی
 و فانا کرده در پائین پایش
 خضر عیسی در آنجا گرومی و ربار
 مرکب بود دیواری عجب نیز
 فامک پراشک ز آنخم کرد رخسار
 گرفته شیوه شیون خضر پیش
 نشان شیونش حریح کبود است
 شده و دوشش بگیر ماه تال
 سجایی بود نیسان گهر بار
 بغرش آمده رعدش شبان
 بغرش آسمان تالاب گشته
 دل مرغ هو اخواهان کباب است
 پس پرده معیشت مینمودند
 مخصوصا اندران خانه خدا شد
 چه مذهب دارد و هم هر چه کیش است

زبان ساجده صد تیر نادک	زابر وی گمان ای آنکه جاوگ
زینش نادگان جادگان	شده محروح دل هراوگان
غرض از ادک و جادک چنانجا	قیامت گاه گشته باب اسلام
صفت قضای سخن و شکاری مرغی دل خنجر	
و رونق افراشدن آدم و حوا به تماشا	
و آبادی حجبان نو در انجا	

قضای سخن میدان برفایش	سمن در حیب و دامان هویش
گلستان رخت خود انداخت انجا	بهار موسیم گل ساخت انجا
وزیدی هر سحر باد سبکیر	ز شاخ نسترن صد دسته دیر
کشاده نافه مشکین غزالان	ز صحرای ختن پارینه سالان
اگر دل مرده انجا پافشردی	نیش را دم عیسی شمر دے
چو بقیقی نقیسه دلیر با بود	سر پایا هر شهر صبا بود
ارم بود یک آرام گاه	نیم خلد را شام و پاکاه
ز سبزه در باطنش شکاری	که خضر انجا نمودی شکاری
ز زمزم بود کاریزی بکارش	نخشمه اسجوان جویبارش
مقطعه تخته تخته فرش داری	مریخه سطحه سطحه عرش داری
خیابان در خیابان و وقف علمش	فلک را بود مطلق استماش

چو الیاس آمدی اندر خیابان
 چو خوشه سرزوی ازشت زار
 غرض فصل ربیع گشتی پدیدار
 نبود این خوشه آن گندم سخت
 بلی این بود خوشه دانه پرور
 شری صحرای جنت حیث دهن
 اگر خوروی کسی یکدانه از وی
 که سازد بهر وی یک گوشکی در
 شب هفتاب چون از ارجمندی
 سرای سیرگای نومودن
 کشیدن خوشه ها اندر کنارش
 تفرجگاه جشن سروان
 بفرزندان صدای غم دادی
 پی این خوشه ترکیبی دگر بود
 زهر سو بود پیداکوه عرفات
 عجب نورزین خضر وارث
 دگر یک آفرینش کاه کرد

گدشتی از دلش یاد میابان
 بسبزی سرسبز پیروزه وارث
 شدی بر خوشه ها دانه نمودار
 که آدم بت از فردو سگاه رخت
 گرفتگی گر کسی در دامن بر
 بدامن در زمره ایدین
 شدی خلد برینش اندرین پی
 بفردوس برین از لعلها پر
 بهوس گشتی با دم دسته بندی
 چه سیرگشت زار جو نمودن
 چشیدن آب جوی خوشکوار
 تماشاگاه نور و زشهبان
 بجوایم پیام شام دادی
 بهوس سیر سر اندیسی دگر بود
 مهباساز و سامان ملاقات
 که خوشه بود تخم دانه کارش
 زن و فرزند چون همراه گردد

بیان نوزادگان

ز نوزادان چو گویم در کنارش در آغوشش کی خوش خفتی	سراپا بودم زیر بارش یکجی بردوش رختی بسته می بود
یکجی رشت مهندنا میداشت یکجی اندر گریانش زده دست	تمام از دست شمله ساز میداشت یکجی شوریده تاریش سخت
یکجی دامن گرفته میکشید	یکجی سایه صفت از پس رسیدی

بیان شیرخوارگان

دگر از شیرخواره چکنم یاد	که خوابود سینه بند بشاد
ز پستان شیردادی مادران	سر پستان کیدی چارگانه
یکجی بردی گرمی کردی حواله	شدی اندر یکیدن هم پایله

بیان بچگان بی شیر

دگر طفلان که بر عهد زمین بود	حوالگانه خیریل امین بود
ز شیر مادرانه دور مانده	ز آغوش پدر مهجور مانده
شدی پروردگارشان کفالتش	رسیدی شیرجوی سلبیش

بیان صاحب قمار و قمار

دگر طفلان که خوش قماری داد	ز نوشتن لب شکر قماری داد
یکجی عبری دگر ترکی زبانیش	یکجی در پهلوی یک پهلوانش

نیخی در بحر تازی آتش نابود
 زد کنی بچکان غوغای کج کج
 چو گشتی جمع در مهران سرای
 به نطفه آوردی خوشه خوشه در بار
 فلک آوردی ز خورشید گلخن
 برشته کردی دانه خوشه هارا
 نمک کردی ز بزم در نواش
 تنگ گشتی گر خمرات بستن
 گرفتنی شیر از دوشینر گانه
 چو گشتی کاسه های شیردان تر
 از ان خمرات و چکه نرم گشتی
 سر شیرش چو کردی در ساله
 روی بکبکشان بر تاب کرتی
 باب ماست کنز سیر مقرر
 لگو گران بنفیلین و پرچ لعلش
 از کس گشت چو روی بختندی
 به بچش ذایفه یک تیز و چو چر

یخی خواص دریای شنا بود
 که چلئی بابا لیکر اسپنج کج
 ضیافت راشدی سامان در آ
 بسان میر بران مهربان وار
 بسج کهکشان صد سنجها زن
 کشید می مشکش این قوشه هارا
 شدی خالی نمکدان هلاش
 شدی تیارش و سیکشتن
 که حوران بود زین صوفش گانه
 باتشان خورشیدی سر سر
 خورش را بزنگاش گرم گشتی
 بچرخ فلک گشتی حواله
 چه مسکه را جدا از آب کردی
 زادرک گشتی یکتر کبیک دیگر
 ز سر که ریختی قدری زلالش
 به قند آمیختند و پختندی
 ترش روی جدا بر میرودی

<p>جیانی نو بصفت گشت آباد بلی این مصره هندی نوشتی نئی دنیا عجایب تر بسائی</p>	<p>قضای بود صفتگاه اوستاد و بیکر کبری پنداشتی که ملک دکنی کشور کشائے</p>
<p>مجلس شین حضرت و علم السلام</p>	
<p>بی سلطان دار الملک پل روز ملوکان بودار باب سلوکان رخشن شین نوشابه برون بود فروغ بزمش از مه تابمهای قدمگاهش سرودش و لایت زمام نظم و نسق این زمانه نموده بود خود هم دستگیرش کلیم اندکار انصرامی ارسطو انجمن افروزگار هوش شده جن پری سر بسته فرمان سر پرده نه در بهفت احلاک بحر طلین شد کارگاهای نیامد در قیاسش خرد و بیامی</p>	<p>خوشا جشنیکه بزم روز نوروز شده آراسته اب ملوکان بان جشنیکه خورش پهنمون بود برون بود از هزاران جشنهای سر و فرا بل هدایت امام قطب الاقطاب بیگانه بدست پیشه ستان امیرش سیما بود بهر اهتمامی سکندر بانی نوروزگار هوش سلیمان در کفالت بسته پیمان مهندس ساخته این مرکز خاک زده خیمه بلندش بارگاهای برای فرش شایسته زده رای</p>

شده عرش بر پیش فرشتا علی
 سرالار دین معروف کرمی
 رویشش بود شایان بازیش
 قنادلهای نه اطلاق افلاک
 فیر الدین شیخ شاب عطار
 چو جبریل امین فرخنده رانی
 ز جام آورد جامی جام دلکش
 زده بر خاک و زوش جام جم را
 شهی مختار دین بختار پاکش
 چو یونس از ماهی شد رباهی
 زهی ذوالنون مضمی خانسانا
 خلیل الله که خوانندار میادشت
 کتاب مرغ بریان اندرانش
 شده منقار مرغ رخت سوزان
 بهشتی میوه های تر و شاداب
 رطب تر خوشه خوشه یک بهار
 ز سیرابی سبدها آبدان بود

شده فرشت بر پیشش عرش بالا
 گرفته از فلک فانوس چرخ
 چراغ مهر و مهر کرده خریدش
 ز اختر ماه فروزان شد کف خاک
 معطر ساخته بزمش لبه بار
 ظهور آورد از جنت سرامی
 نظامی بود ساقی آب می دوش
 سرشکین کرد خورش چشم نم را
 لبالب ساخته خوان با کاکش
 نمک سوده روان آورد ماهی
 فراهم ساخته اسبها همان
 زهر گونه فواکه اندران داشت
 ز سوز دل جگر گریان برانش
 ترنم ساز بر حسن گروندان
 شکسته آب شبنم گوهر ناب
 ز انجیرش شکفته لاله زار
 بشادابی کف انجیر کد ان بود

زانگورش و صد شتی نهاده
 ز حبشی و حبش افاده مشهور
 ز خنوز و خر عیسی گرانبار
 ربوده گوی سبقت ناسباتی
 انارش لب بجنده یکدگرداشت
 ز حسرت سبب راشد رنگ خسار
 ترش روی بنارنگی عیان بود
 اچارش چارپاره لب کشا
 ز تفرقه کباب نهاده عاشق چند
 ز اینچنین جگر پاره اثر داشت
 دو صد مغز به طبع شمع یاران
 زمینا بال طوطی سبزه مندوا
 فلک مندل شکر پاره بطاسه
 ز دانه نخل میریل چند باره
 نه ارسوزینه بوده بر زبان رنج
 امام سرخسی حلوائی بچند
 ز قندش چید هر گونه بهاش

ز مخمری صابری لیس او داده
 ز راده تاک گردون بچوپور
 ز تر بوزه سماشل رخوان زار
 ز شیرتبهایی شیرین و بناتی
 دهانش حقه باقوت ترواشت
 ز خدانش شکسته غفران زار
 بی تلخی صفا در دهان بود
 نمک الوده نقل شب نهاده
 جگر با پاره کرده عاشق چند
 بچون نسبتی یابی او گرداشت
 ملائی ساگرد یا خان و دوران
 با سروتی دهنک بادل بشوا
 بطاس آسمان زو طبل و طاس
 ز ساق شیا خه این خوش بکاری
 فریدش کرده از شکر و و صیغ
 ز خلواچید و کانی فی قند
 فی قندش گره بسته نشاطش

ز بر فیشت های برف بسته
 ز ششش بود یکدیگر فرو چید
 بهم شتی یکدیگر سپریاف
 ز شکر دید شیرین تر طرب را
 سراما طعناش هاله نمون شد
 شده بانقل باد اش خطابی
 نبابی بسته اش شد آله زار
 بطرزه دلبرانه هر خورش بود
 بنور شش ایقه اندر دهانت
 خوشا با با که خود فرمان دهی دشت
 همه ولند پیش و پس شسته
 شکفته هر یکی چون چمن گل
 نوامی غنایان در قفا بود
 چو خواب بر ساطش نیت بارش
 ز خوران دلبر باو دلبری بود
 ز نمرود زبان در گش

بیا لوده زبان حرف بسته
 چو برج آسمان بر خورشید
 سپر اندر سپر پس بود شفاف
 ز یسی بر نقش همیده لب را
 دران جلاب شکر لاله گون شد
 تباشه بسته برگردون جابی
 که نقشش زیر دندان شد قرار
 لب دندان کام پرورش بود
 زبان حنا میس شیرین تاش
 بغوق فرق فرزندان شهری دشت
 کلاه گوی شیرین و چنگ بست
 بچچه شد زبان او پر چوبلبل
 دران نور و زار باب و فابود
 گرفته شیر خواره و کنارش
 پر تارش گرمی راشه پری بود
 مرغ تاج زرکش کج کلاش
 اگر یازد کلاه از لب سلیمان

زمر و اید بسته عقد گوهر
 دو صد غلمان و وضو اش طر فدار
 چو شد پروا ختمه بزم ساطش
 در آمد جلوه گر بر چس و نا هید
 مضامیر باب و خنگ بشکن
 تبار غنون و هم تار شش
 نوای نامی نی و ساز باشد
 تر لهای زار باب مسانی
 روان بر چین و هم نا هید بر خا
 به بحر در فشان دستان بر او
 و ف افلاک از دستک نی با
 جلاجل مای مهر و شکسته
 در ایوان دوازده باب نعمات
 راهوی در مقام راست با ری
 از ان نسبت که بودش نه صد
 حرم شعبه بست و چهارش
 با بنک عراق و بر بطاسنه

حایل کرده بر دوش من بر
 ملایک صف کشیده پیش در باز
 طرب با فر اشد ارباب تالاش
 شده از پیشگاهش سخت تکیه
 سر و دود و هم سازنگ بشکن
 بنوده اندرین درگاه بارش
 فقط نفس غبار و از باشد
 خصوصاً حافظ شیر از خوانی
 بهم دستک زمان شد و چو را
 سرستی زیر سرستان بر او
 شده نیلی رخیلی خوردنی با
 یکف مالیدن آمد رفته رفته
 نوای اصفا نی شد چه آفات
 ربوده گوی از ترک حجازی
 خرد او رویارش و است و است
 بود ساعات میریل و نماز
 ز شش تارین به یک و کو چکانه

سرای عشرت آینه فضا شد
 بهر ایات مدبته نگارش
 بنهاند و صفا بجز کاش
 ز سوز نغمه داود الحسان
 بمرغان هوا پر واز افتاد
 بوجد آورد و حوران را نشاخش
 شده سبوحیان خود شیخ حالی
 ز موسیقی بلبل آوم خبر داشت
 ز حواجبه کامل شد پریشان
 همه از خوشتن بیگانه گشته
 نمانده که سرور روزگارش
 بان برداشت نغمه کاندرو داشت
 ز دندش کوس بر باس رحلیش
 نهماری راست ز رفعت و شجر
 و ران آوم و حواجبه گشته
 بهر زبان دیگر نشا و کامش
 بسوزن نگاه مقصد گشت و نشا و

ز رنگوله نوای غمز داشت
 بیات ترک و روح افرا بهارش
 شده نوروز آوازه و صالش
 دل ارباب محفل گشت شادان
 روان آب از روانی باز افتاد
 بیا کوبی شده اهل بساطش
 همه فردوسیان مجنون جلای
 ولی از وجد بیش و کم اشرو داشت
 چگویم سرگذشت حال ایشان
 ترخم ساز خود ستانه گشته
 بدست خود زمام اختیارش
 پس از ساعات چند آمد فرو داشت
 غریمت بست آهنگ سیلش
 بهشت پیل محمودی بصد فر
 دگر هجوع نشینان خست بسته
 ز خاص النعمان خسته زندان عمار
 بتی شد بر بنگای بهار و آوار

زیارت قدمگاه حضرت آدم علیه السلام

چو آدم سیرشته توشه بر داشت
ز بزم خشن شاهانه روان شد
قدمگاهش که بر سبزه نشان بود
چو شبنم رایخ خورتاب اوی
بهوای چاشنگاش بوجگاه بود
بست الراس گر خور کردی اینک
ز سر ما چون عجز پیر زاله
چه خوش سیراب هم شادان گاه بود
چه حواچید دامن از فضایش
کنون دیوی برش و اگر گونه
بشیر را بطرح یابد کرد
که امیراث این صحن و فضایش
نشاند این مسجد جامع که بی باک
نه این مسجد بستان مسجد هول
بلای این مسجد فضل الهی است

ز کشت خضر یکسر خوشه برداشت
سوی دولت سرای جاویدان شد
سحرگاه آب شبنم در نشان بود
سحاب از ابر بنیان آب اوی
ز سیرابی سبزه موجگاه بود
سرفواره با او گشتی هم چنگ
شدی خور از جمود آب ژاله
زیارتگاه هم آداب گاه بود
تهی شد بزنگاه و ماضایش
ز ابن الحان بکشت نمونه
پی میراث ترک بوالبشر کرد
که امی وارث خانه خدایش
بدست کافران شد و رتبه خاک
که سازد دست اندازی آن غوغا
خطیش مقدمه روی و گنجش

ز تلمیذان رستاد و الجلال است
 انسان الغیب شمعش همه دان
 زندگرسکه نقش نگین را
 و گریبش حرف الف را
 شب تاریک کرد و قلم زن
 چو جلوه بر فروز روزگارش
 تیرس از گاهای حکم زانی
 بیاید کرد و انجا خاک بوسی
 همان دیوار شکسته بت کن
 مبادا و رسیا سنگا عاشر

ز الهامات این سحر حلال است
 زبان آور ز تائیدات یزدان
 ببر و آزمائی از زنگ چین را
 رباید از چین سه کلف را
 هلال آسا هلال آید علم زن
 خور و خورشک بر رسم و کارش
 رها کن صحن مسجد را که داین
 نشاید اندران بزم عروسی
 و بیرستان تحصیل جاد کن
 نویسنده نوید آه نامش

دگر و از ده مانی بهار فصاحت
 و سیمای کجای تیغ و شمشیر

بر نیم صبح و شام و سال ماهش
 سواد و بخش را بدی سودا گلشن
 مخاوی عن و کشت و بهر میری
 حکم احتیالی کار اندیش
 که دوازده لاله بر کف ساغر مل

ز جود افتد می جاده و تار
 بهار افکندی انجی بت برین
 گل از بر قبایم برین دشت
 چو آید با نیربت بود و پیش
 این گریه دیدم سوندا با گلشن

<p>سرو ساغر شکسته برکشاند که شاید کوفته بیری کندش درین فردوس فردوسی سخن باز که چشم مست در بزم بسته شاید ز نوک خار گل شایسته تر میل بپایند شریعت و اگذارند که نارد بانگ کوکو در سجگاه که در صحن فضا آهسته آید نگر و دیگر و بادوی و رهویش</p>	<p>بحکم شرع تغیر برش رسانند بسنبلی کاکل چنان بر بندش نشاید بچوهند وی بر سن باز بنبرکس سر سری این گفت باید و گرنه بر کشندش سر سنبلی ز سرو ناز آزادی بر آرند بقمری کرده باید نیز آگاه نسیم سحر را بایسته باید نخیر و باد گردی باد پایش</p>
---	--

مسئله از اله حیثیت عرفی

<p>که بارید ستابی هنگام باران ز دست نگیاران نگر سگ نشا با همچو بد رسمی پسندید که آرند ابر را اندیش تا بی طحادی گفت در غیث اری بیای صد ویم را خنود سزاوار گرفته شریخ بنماوش و وبال</p>	<p>درین بودند گاه بید امر زان نامده شاخ وین را ساز و برگ از اله حیثیت عرفی که گردید شد می حکمی ز باب احسان بحکم عدا اونی مایسته ابر نه جویش و بیایش و بی با زین کمر عیبین گاه بیده کال</p>
---	--

و پانیده شود نقصان پیش که شد معلوم نرخ بر و پیش

صفت خاک صحن باغ حم و محبت
عزرائیل علیه السلام از اینجا

<p>ز زرخاش زمر و ایدریش بهم سوده دران یا قوت دان فکنده ریزه لعل سپیدش نبودش خاک بلکه نقش نگین ز نقش غریب کاندان داشت ازان جمله یکی این نقش بود است گلستان بود یک لکش سر بنای نامی باغ خرم بود حدودش بسته پر کار زمانه عبارش گریه دیده و رسیدی درونش بود یک تختی مربع بساط پایا بلور نابش نهرش مه برانش نقش بسته نه سقفش بود فی سبایه ابواب</p>	<p>ز گوهر ساخته ترکیب نیش صلایه کرده شاخ چند مرجان خمیرش ساخته از مشک بید نباده بود عالم خانه حسین که مانی نقش اثر رنگی دران داشت که فردوس برین را دلربا بود سر استانی بر خاش بنای حصارش شک گلزار بود عبارش ریخته از بهر کرانه بسان سرمه در دیده کشیدی بسان تخت طاوسی مرصع بیای پای قرص آفتابش ز انجم قشقه قشقه در شکسته تجلی گاه عرش کبریا بود</p>
--	---

ثوابت را بران پایه بنامش
 سپرده بگردخت ملاوس
 دران پرده زبس بی پروگیاها
 زبام عرش خیلی عرشیان
 ملایک چاراند پیشگاهش
 چه جبرئیل امین در طرف پائین
 چه میکائیل زینج دست نمی رست
 سرفیش کفیلی کاروان بود
 چه عزرائیل را جانی نبودش
 که از آثار آن پیل تهنن
 زبان شتی گشت در گشت نیز قشند
 سیاهی در دو اتم شک گردید
 شده قرطاس بی اساس اینجا
 سرنگشت سرورشت کرده
 محرم زجهت گشت مضطرب
 بعد زشت دست بسته گشت معذور
 چو در این خوشامد را سر آمد

برای سقگاه وقف برارش
 ضرر هشته بسان شمع فانوس
 خدا و مصطفی و دو چارنجبا
 دو صد بته درانش آشیانه
 بخدمت در بقدر قدر و جانش
 بساط افکنده بر طرز نوایین
 صراحی و پیاله بر کف دست
 ولی در کنج خلوتگاه نهان بود
 اگر بودش ولی رای نبودش
 قلم لرزد بنامش در نوشتن
 عجب آنی آنچه شد حق گشت و حق شد
 بنایابی بسان مشک گردید
 سرش پیچیده از دوسوس اینجا
 بروی کلک یک پست کرده
 شکسته خامه و زبته دفتر
 ملامش کرد و نصرت گفت از وفای
 بگل گشت چمنگاهش و آمد

نیش در سواد کله کل
 کل سنوری زهر سوبسته دیوار
 شده سوسن بخوش افسانه خوانی
 سمن و حبیب گل گهوار چندان
 ز کوک قمریان بیدار گشتی
 سواد اهل عرفان بود گلزار
 خلیبش در خیابان سر بود
 کنون از گردش دور شکر
 چنگکاهش شده زاغ زنگاه
 به عزرائیل زمین راغان غمخیزست
 اگر بودی بیک گوشه پی خوش بود
 کنون باید با و آواز دادن
 ولی لی نامه و خامه پیمایش
 اگر آید و گرنه غم نباشد
 بیایا کرد تدبیر و گزین
 گاه طه در شش سج او کن
 بیکرته بنده بهیمه شش شان

در قها خواند از منقار بسبیل
 بنقشه در مراقب خفته سرشار
 نشسته زکش بر پاسبانی
 قماش تار زلف ستان
 باشک ترچه لاله زار گشتی
 بروی تخت در شنگاه دیار
 سیجا باغبان ذی کرم بود
 وزیده ناگهان باده سر
 کلاخان کهن را یکسا و طنکاه
 کلاخان پاد از وی اثر نیست
 شدی راغ و زغن خوشه خوش بود
 در بار غم سر را باز دادن
 بیاید کرد از دورش پیمایش
 ازین هر دو یکی اگر کم نباشد
 سیاه دسرت گیر می خندم
 در خندان بند غنیمت را کن
 بیکرته بنده بهیمه شش شان

که از سنده شینی باز باشد
 و دال پاشنه بندش نه هر سو
 رین بسته بگردن کنان باز
 رین بازان بجم زلفی مقبل
 کلاخان راه خود گیرند در پیش
 پردزاع و زغن از آشیانش
 ازین چه بهترین تدبیر شاید

از ارش بی میانی ساز باشد
 بیا کفشش شکل خرس در اسو
 مگو بندش ز سکه بان طلب ساز
 چون بدین همسر شکل و شمایل
 ز ترس محبت دهنده بی خویش
 ز حق حق سازی بوزیگانش
 بدین تدبیر گر کاری کشاید

صفت حوضیکه برای طهارت برهوانیاست

که باشد آب بسته ناگوارش
 بر آید از مذاق و بود رنگی باب
 چنین فرموده آنجا بصارت
 ملک اوروی تسیم یک پر
 زده در ده گدشتی آبگیرش
 ولی اندیشه سیلاب گشتی
 سباده خاک گردد عالم آب
 که باشد بر هوا مانند کوش
 که باشد هر که افلاطون بنهادی

نبودش در صحن حوضی او چارش
 چه گیرد آب بسته یکد رنگی
 نشاید آب نینسان در طهارت
 فلک آفریدی کاریزی ز کوش
 شدی ترکیب هر دو ناگزیرش
 از ان آبش جهان سیراب گشتی
 که چون طوفان نوح آید سیلاب
 بنایا بست کردن حوضی یکسر
 مسادوی زن چو زده بانگ مسادی

با فلاطونیش سوگند او باد
 عطا گرد و با وزین در گهی بار
 با جبر تطلبه لولوی لاله پاد
 چو زین نامی ندای تازه امید
 نشد پیدانماز شام آمد
 شده مجبر که در صحرای آتاتار
 طلسمای جهان ساز و بصرنگ
 مدخس چون گشت مامورش منطوق
 بچاه اندر هوا را کرد اساک
 فروزان کرد کافوی بساطش
 چو در هم رخت بالای آن نیت
 بخاری گشت پیدازدرونش
 بنامی ستون سرد و سیلاب
 سحابی بر که شد ماسکه آن
 بپای آن ستون بسته دبان
 طهارت را شیری کافای بهر بار

که آید بامدادان مرد او ستاد
 در مهاخرمن و دینار حن و ار
 شود در جی گهر بایش حواله
 صدا گنبد گردون به پیچید
 سحر شد آفتاب بام آمد
 فلاطون زمان گشته گرفتار
 به نیرنگی نماید نقش اثرنگ
 گرفته دور بن و عینک دور
 که چاه خشک خود گردید نمناک
 که از کبریت بوده انبساطش
 شده شورابه شرانگیز کبریت
 نمودار سجایای یک ستونش
 بطغیانی در آمد ساگر آب
 تپش کرد سر از دافنه آن
 بطاس ابدان گشته روان
 به جوشش بر هواش بد بهار

صفت طهارت در سلیان

مصطفی گزینشستی بهر قطره سیر
 مهابت گشتی فوراً دور کا به
 بیای کر سی فسلین پایش
 ملائیک یختی آتش پای به
 چو قطره قطره از آب وضویش
 شدی سید از هر قطره نشسته
 دعا ها خواستی در حضرت پاک
 بی دستانه اش اطلس کشانه
 ز سنجاب وز قاقم پاتیا بش
 گرفت عطف دامن قبارا
 قصار اگردی دابانش برقرار
 اگر برخاستی از پشت پایش
 فلک آوردی از خود سرمدانی
 بچشم حور و غلمان در کشیدی
 چو نقش پانمودی گرد در انجا
 اگر نقش نه ناخن بر نشستی
 بعکس سحر دباری پایش

بطاس ابدانش مشی بکبیر
 فلک سیلابچه خور افتابه
 ز مهر و موه نهادهی خشتهایش
 بدست هر مصطفی از لب نی
 چکیدی گرز تار مشکبوش
 پی نسیم و تهلیانش شسته
 پی آمرزش او چشم نمناک
 ملائیک مستظر بر آستانه
 شدی فرد و بیان اندر رکابش
 درودی خواندی اهل عبادا
 خرامان کبک بنجیده بدستار
 گزشتی فی الشل دست هوش
 نسیم سارا میل کبک شانی
 سر نباله زابر و بر کشیدی
 مذاک بر نهادهی سدر انجا
 جلال از رشک چشم نشستی
 زمین بر چرخ اطلس برودی نازش

صفت سقائی فلک و بناشین باروری

بارا امام بحسب است مروارید شمی

بسقائی فلک چون دستگاه داشت
زابر تر کشیدی شامیانه
بباران ریزایه ان بلندش
روان گشتی ازانش چادر آب
چو جلوه برگرفتی آبشارش
یک سو برق براق درخشان
چو کیسوش رخس در پیاله
هینش بود پیش آب پاشی
بهر سو برد میدی مرغزاری
نید او ارسید اهر کرانه با
خاکهایش چو شبنم در شکستی
در حین هوس کردی اگر خور
شب بر روی چومه این حال
داشستی مشغولی در مهربانش
چون در به که گشتی ارد

بهمه آب پاشی جلوه گاه داشت
کشادی در درونش صد دانه
سراسر ریختی زان آب تمزش
نمودی سطح آن هم چشم تالاب
شدی هنگام باران برقرارش
چو یک سو طمطراق رعد غران
چو یک سو لولو ژاله ژاله با
همیشه بود شاخ سبزه ناشی
بهر سو گشت زارش فصل داری
ز شاخیزار خوشه خوشه دانه
ازان لولوی لاله تر شستی
ز مروارید گشتی دمنش پر با
ازان رو بر نمودی طرغه ماله
نمودی صورت پروین بر انش
نهانی بردی از چشم ستاره

بنا برخواست ارکان ریاست
 و دهر بازش بلی لولوی لاله
 تن تنها فلک چاره دانی
 خرد چون گشت هم عهدش بگونی
 فکر کرد چون چاره گرمی را
 بهر سو ساخته منظر گبه عام
 دوازده چشمه در یک حصارش
 بنا بنهاد بادستور لایق بیاد
 چه تعدادی اسامیهامش
 محمد مصطفی راسته العین
 در و در حق تعالی بارها باد
 ستونها راست کرده در میانش
 سرش از پایگاه عشرت گزشت
 برآموده سرایا گوهر ناب
 مرصع ساخته بالا و بر را
 و نقش جوهری که در آن
 زینت آورده است به تنهایش

چه بند و بست ثیابان حر است
 همان حوریکه بردش از کلاله
 خرد را کرد با خود هم عنانی
 شده در کار چاره سازیش بند
 اساس انداخته باره دوری را
 که تا گرد و حر است را سر انجام
 چو چشم آینه پاک از غبارش
 بقعه ادا سامیهایی فایق بیاد
 بوالا گوهری بار امانش
 فروغ دیده عینین حسین
 بران بار امام دیارها باد
 پی کرسی نهاده کبکشانش
 زمین در زیر پای فرشت گزشت
 نه چرخ اعلی آورده کجواب
 نموده تعبیه ملک گهر را
 سزاوارش را به هفت او به
 زینت فلک گشته ختمایش

سیمین مستحب پیوند کرده
 میانش حلقه با از حال ماه
 طلال آورد اندر خلعت با سر
 قناد لهامی بلورین خسرو زن
 و گرا آینه بندی کرد بر کاخ
 که تا حایل بدیده در نگردد
 کمندی چند در ایوان نشان
 که ناید حور گستاخانه در پیش
 چه بیند خوشیتن با در سن کار
 چه بیند در کمندش با و سدا
 بهر چشمه ز روی نقش تقویم
 بهر تخت کشیدش جودل زر
 ز قاقم تکیه بالین گهش نرم
 نشینده نشستی در جاست
 ریاست چه یکی جنت سبزه بود
 یکی اندر کمندش پامی در بند
 دیگر دوشیزگان اندر چنگاه

ثابت را دران در بند کرده
 بهر چشمه جدا پر کاله مساه
 که باید درش بود بایسته تر
 پر پروانه گرداگرد سوزان
 مگر چشم فرنگی بست گستاخ
 کشاد و بست باب در نگردد
 نهانی ریمان به دران ساخت
 اگر آید به بیند آمد غویش
 چو هند و می رسن بازان نثار
 شاده در کمر گاهش کمر را
 جدا گانه نهاده تختی از سیم
 بران گسترده نیکو بستر پر
 ز ابریشم نهالین خج گهش نرم
 تو گوئی صاحب تخت ریاست
 که حوران بهشتی در میا بود
 یکی بر کنکره لبهاش خند
 یکد بانومی در دام رسنگاه

حراست جهان درهای ششم
 چه تخیلی بنگاهای آسمانی
 بهر تخی که یک تخت روان بود
 خلیش پیر تر بفاد ساله
 ز سجاده برانش نقش بسته
 اگر چه بر سریر خانه بی بود
 ز گوشه چشم بر جوران نظر داشت
 خطر با کسی و کرد پیش پا بود
 مسلسل بود این دور دو گانه
 دوازده گانه با حور و پری بود

ز شش سینه رسته آب نم نم
 سیلانی برای پاسبانی
 سیلانی سر بر آسمان بود
 بر رسم حارس لولوعی لاله
 باوای دو گانه بر نشستی
 نظر گاهش بران در دانه بود
 بدست اندازی ایشان خطره
 باوای دو گانه صد خطا بود
 دوازده گانه طرز یگانه
 خطیب منبر بار اوری بود

صفت و رخت نرب

سیان بختش آزاده درختی
 بفیض نامه در هر دیار شش
 چو زاهد ریاضت گوش بر پا
 ز بس دندان دار برک و بر
 نه ذکر ذکر آره ذکر پا بود
 پر و بالی بهر کوشک شاه

به برک و بار طوبی سبزی
 رسیده ریشه های شاخسار
 زبان آورند کرازه کج
 بذکر ذکر یا صد آره بر سر
 علوم سرمدی کبریا بود
 تیر یاکی جهانرا شروه داده

<p>چه تر یا کیکه برک و بار خیر جو چهر آسمان بر کرده کاش پوختن گمان گرفته آشیانه چشمه ای چون آب خورده سبز سبزی برکش سبز خاک به پنجه کاریش غناب ترها خدا را کار پرداز کنیش</p>	<p>بر آوردی و مار مار ز سر لایک بستی کاشانه بشاش بحق حق گشته فارغ ز آب دانه زلال از گوشه و تنیم برده زمره خامهایش خوشه برانگ تر خوشکش تبر پاک زهرها بدرمان جهان کرده بیلش</p>
--	---

صفت ده چشمه و بشارت هشتادون
 بساجدان با کسان که نصر
 ز رنگ لایق و معاش خدمت کنند

<p>ز بی مسجد که شد بنی سراسر چه آن عشره مبشره افسردین چه چشم حور عین و چشمه میدات بشارت دادی هر چه بساجدان در این وقتیکه در دور قیامت بهار بند را وقاف عرصات به پیش سازم بانیازی</p>	<p>بنام نام آن عشره مبشره بشارت یافته فردوس علین چه مردم در میان حدقه جاوآت ز فردوس برین هر عابدان را نقد بر عاصیان نوعی غرامت بود شکل ادائی جو ابات که از آن منت این سجده سازم</p>
--	---

<p>بنفش گرد آسانی جوابات دیگرگان مقبره خیرالورائے بهرامیش و دیگر مقبره خاص بجای جنت علی مقاش برهم همراه خود هر ساجدی را خصوصاً آنکس از انکو بجزمت باستیلام سائیش شرف درودی بر فرسیم هر دوان را از گیرندان دامان غلامم</p>	<p>ریا کی یابد از جمله مقامات شود بر خاست از دار فنائے زاد لاد کرام و اهل حلاص بقدر پائے ذمی احترامش و گراشتن خاص مرد عابدی را نماند سیم و ز راحه رف غدت طواف مقبره مردان اشرف خصوصاً حضرت جهان جهان را شود و غسل درین و در طواف</p>
---	--

رجوع بسلامت

<p>بهر چشم پی قندیل گاش اگر رفتی ضرورت نرد بانی بنفش عرش چون اما و گریه بجای طلسم و آسون و بیبا برای و نشسته می حکم و بشیر قدر و زور و پادشاه و شرف و در افش و زور و شرف</p>	<p>بال آوردی حلقه شیرانش کفایت کردی آنجا که کشانی بسا شس تیغ طلسم و نوید نمود از شرم آنچم نه شس زیبا خانوسه نیک آنچم غم و شس بهر شب و هر ماه پر نور و شرف در افش و زور و شرف</p>
--	--

بهر بخش ملک زینہ پاک ہمہ فردوسیان استاد پیش چو گشتی تاریش شد تہ بندی	بریش آسمان فیتہ خاشاک تبرک حبیبی تہ ہر تاریش شدی ریش فلک یاریش خدی
--	--

صفت پیش ازان

درون و از بروش پیش ازان تو گوی گید گراز بطن ماور بساط عرض او سنگ خاش سطح تختیش ملکیت ہموار پی جدول خطوط جانارنش از ان پرکار استادان پرکار خطوط جدوش خط شعاعی ولی دیدہ ہمدین کے تواند بزن خط شعاع رنگ غارہ بر افشاندی زمانہ شک سارا صفہ از بسکہ چون صفہا کشیدی مندی صاف تا لخم خانہ چین در زینہ ورتہ کہ ہو پیش کردی	بہر من و طول بہمن و سالان چاک یک شیمہ بر زوہ ہر زنگ مر مرش ہر کاخ و باک مربعہ ستطیش بود تکرار ز پرکار و و پیکر بود سازش کشیدی ہر کمان قوس قمرخار بدیدہ دیدنی فی در سماعی بانوار تجلی در بساند پی نشف رطوبتہای تازہ از ان خط ہا گرفتہ ابر و را سہلی گسویجای سجدہ دیدی چو بی سجدہ نکاہت فرستہ چین چسان سجدہ بختہ بہت خوش کردی
--	---

پریجز بیل کردی پر نشایه
نمادی عکس صورت را نشانی
پی جارب گرباسته بود که
پیر روح الامین شایسته بود که

صفت دعای پنجگانه و آیین ملائکه

<p>بوقت هر شریفه پنجگانه پی آمین و آمین گفتن بمقام یکی را درجه تدرت قهرین بود یکی در دست منشور خدا داشت یکی از بارگاههای مطهری یکی عنوان عسکریش کرده برای اینکه چون در ادعیه خاص که یارب از طفیل قهر قهر المند و قار الامر بافتال شاهی وزیر اعظم و مختار دولت ز امر بایان دیوان قدیش چون پنجگانه و پنجم المند به زانو خصوصا دایره به سوره شریفه بهر بر دین و شریفه بیان</p>	<p>دعای بود و در هر گانه ملائک بود و مامورش با حکام یکی را روی سجده بر زمین بود یکی فرمان فرمانده جدا داشت مثالی داشت با طغری شاهی پی تقدیم خدمت پیش کرده بمحراب اجابگاه جناس شهی ظل اله محبوب علوان بشیر الدوله با خورشید چاهی معین الملک با کردار صولت ز خلوتگاه خاصان حریش عسس زیبا تر فرخنده بنیاد بسان به هم پور و شریفه بود هم می گوید هر یک سبب بیان</p>
---	---

<p>وگر دالی توک از بس مکارم سلالت باد با و آید بشوکت کنونش همچنان رسمیت پیدا همان منشور و فرمان تبارک شود چون ساخته اسم با تعمیر اجابت را چه گویم ظاهر این که هر یک بر فرزند ناز خدا یا باد این شای مسای</p>	<p>سریر قیصر و سلطان عالم کنند آئین برابر نام و نوبت همان نقیشت بر سنگش هویدا هنوز است حرز جان هر ملایک بود پر داخته ابواب تقرر و شیعہ حجتش رخ و باهر است این چو گل برگلبن شاهیت طنناز که باشد بر اجابت گاه گواهی</p>
---	--

صفت ده گمان نینه و طلوع
پدر و هلال بیعت پیر

<p>گمانها مرد و سوبالاس نینه چونیشش بود یک بد کالاش هلالی به بدر هر دو قران بود نیمه شبش که سبجای گمان ز آن زمان به بروی هلالش نمود می بدر سبجای کالاش نمود می بدر سبجای کالاش نمود می بدر سبجای کالاش</p>	<p>سقوط بر و ان هم قیر نه کشاده گوشه ابر و هلالش بتر کب غریبش ده گمان بود هلالش را بجنجل در سیاه است نمود می بدر سبجای کالاش نمود می بدر سبجای کالاش نمود می بدر سبجای کالاش نمود می بدر سبجای کالاش</p>
---	---

برای غره عیدش هلا لے
 شہادت رانصابی گشت کامل
 بشارت عید و روز و روست
 اشارت کردی ہر سالی بسالی
 بدین ترکیب کاین وہ سالہ ہا
 ہلال و بدر وہ دروہ گذشتی
 ہلال اتنا نمودی بدر وارش
 عجب بدر و ہلالے بودی عجیب
 ہلال آخرت آن نیز خرم گشت
 غلط گفتم کہ بہر سازت سلیم
 و دایرہای ابروی کانش
 بلہبایش بان سین سودا
 بران دندانہ دست صنعت تمام
 شدی مقفون مرغان ہوش
 ز غوغا کچا تیشہ ہا سر ساف
 ہر آنکہ ہر آنکہ ہر آنکہ
 ہر آنکہ ہر آنکہ ہر آنکہ

بچکیل مہش بدر کمالے
 مہی رمضان حسابی گشت کامل
 ہلال و بدر شاہد و رکمانت
 کہ بودہ بر کف او وہ ہلالے
 چو وہ دروہ زنی صد سالہ باشد
 مہی رمضان سال و مسہ گذشتی
 بود بدرش ہلالے در کنارش
 فلک را کہ در شگش پست دوتا
 ز شیک انجانش چشم خرم گشت
 ہلال آموختہ درس خرم خیم
 چون تعلیق نو نے و ریانش
 بگرداندہ وہان دندانہ پیدا
 نمودہ دندانہ فقر کرم
 ز روی ستار و استہ نوایش
 کشا وہ گوشہ ہا سر ہا سر
 ہر آنکہ ہر آنکہ ہر آنکہ
 ہر آنکہ ہر آنکہ ہر آنکہ

بهر پنج و شش چون بود کتاب شدی قوس قزح از شرم و آب

مناظره قلم و کاغذ بصفت کمان محراب
که از سر کمر و فنجین بر کب لود

الف بنش تیر گشتان
در آید صفی کاغذ به تقریر
مقام طلقه تسلیم دارد
سراپا نامه بنیاد آدم
میان را دامن می کشد نمانی
سر حضرت آداب محمد
جوابش داد نامه باز و ربار
جهان را آیتی نور و عین است
قلم آسا سجده سر بفرست
برای رحمت اللعالمین است
نظم حیران که چه است و کی
حیرت از سر نامه ما
نور است و کی اورا نهایت
نور است و کی اورا نهایت

میانش خاص محراب گمانی
قلم چون نوا کردن وصف تحریر
سر حرفش که دور میم دارد
بود سر و قریب و سالم
چو خواجهی بردشیش آبی
په این میم است محراب محمد
چو حار اوید خامه چون تخم سار
که این حامی حسن بن حسین است
دیر نامه ما چشبه گشتان
به بین رای که رانی زمین است
الف را سر سیر است و کی
نخست نامه ششمین کمال
اسم را به کمال و نهایت
نور است و کی اورا نهایت

<p> غصای عاصیان صفت و سیرت له نور چشم و فرزند رسول است غلام الشان عالی بابکا هاشم مقام کرد و دوامی خطیب است همه قدوسیان همزلف این شد می کرو بیان را گوش هاشم په فطش شد و می دانه ام نمود می در سب و سوجان غم اجابت خانه زاد استمانه </p>	<p> لی عرقایان یک دستیک سیرت چو این باموج بحران قبول است بدین ترکیب شد مکرگاشم درین محراب کان جامی عیرت همه بوجیان تبیح خوان بفروغ برین ریشور شرم ولی سبوجیان در پنجه گانه ازان تبیح کردانه شدی کم بود دست دعا نیرشانه </p>
--	---

صفت چمن چین کمان محراب

<p> رواق اندر در و تشنه پیمان بنوده چین اندر هیچ جایش کشاده بود هر سوجب چمنیش سحرالب رخنده باربستی بسان صبحگاه می بود بیدار برای انجیر و همی در ساق چمن گره را صبح و در و در </p>	<p> چمنیش هم تین ماقه تابان با برومی کشاده ساتهاش کمان اندر کمان صفت چمنیش چمنیش که شکلهای شستی فروغ و شمع چمنینما چمنیش بران صبح و در و در چمنیش و شمع و در و در </p>
---	--

<p>و لے از بهر این تیره در شان در آن کوشه ثریا عقد می بست چو کشتی الینا می آن سگانی فلک را حکم شدی که کوشواره قضا را که ز عقدش در شکسته چو کشتی بناقه اش زان عقد بکا</p>	<p>ضرورت شد طلوع خور در خشان کو اکب دانه دانه نقد می بست برون آوردی خور سه از کانی از آن عقدش گرفتگی است مه نو آمده اندر شکسته نمودی بدر کامل تر پدیدار</p>
---	--

صفت آمار شریف

<p>در آن صندوقی از میراث فرجه فرو کرده در آنش لعل و گوهر مرتب پشته اش از شاخ مروارید کشاد و لبست بر کمر حله بود ز آبست برق لافانه پاک و زینا مکرر تر ز زین بی رابعه بود ز عود و صندلش پیوست بازار و دیت بود آمار شریفش بیک صخره خیمه البور بود در ستاوی ملکین میزده چند</p>	<p>فروش طایفه از لوح زبرجد مرصع تخته از لفته و زر متقل طبله یا قوت رمان - اکیدش مصدر ربوبه بود علاقتش با و ز لفت و دبا مظهر میر میری عایشه بود سطر و منش از مشک و انار در آن صندوق که جوهرش چه آمار که از جسد بود در ستاوی ملکین میزده چند</p>
--	---

بدستور یک شمرای عرب خاص
 شدی حاضر بقصر بارگاه
 بهر نطقیکه زان بودی خطابش
 شدی مولود اینجا باقتضای
 بهر جائیکه آید نام پاکش
 مآدب گشته باید در مقامی
 کند تقبیل ابهامی بهر بار
 بصدا آداب و قانون تبارک
 پی آداب خطبه غمتش را
 چو رفته رفته شد تضعیف اسلام
 درین قانون که شمرش است عمر و
 نکرده خور بر تجویز و تمیل
 ولی حسرت فرو نترد میانه
 بهر تجمانه یکیک نوبتی دار
 به پیش روضه آثار شاه
 ازین روضه بشکسته را
 اگر ارکان جلوه شمع میراری

بدرگاه رسول عز و جلال
 قضاید خواندی و پریشگاہی
 انا فرمودی حضرت در جوابش
 با آداب کتبهای عقاید
 و رودی گفته باید سیر خاکش
 که آید بر زبان صد بار نامی
 که این ست سنتی ان یاری الفار
 شدی صل علی نام مبارک
 و وظیفه بود شرط خدش را
 نموده نصف ان حکام ظلام
 و با بی بجه گردانید موقوف
 نشانیش بر سندان بهر تمیل
 سه تجمانه دین و پرانه خانه
 زند بهر تجمانه نوبته وار
 بنوده نوبته یکبارگاه
 بنمای نوشتند و نخسته را
 کنند اندر وظیفه دستیاری

بنای روضه و ثوبت بدرگاه خزای خیر این تعظیم و اکرام	توان گردید این هر دو بیکراه شود از بارگار سبب خیر الامام
صفت سیاه منبر	
به پهلویش سیاه منبر خاص مسلم تر معراج فلک بود صفاح سنگ هر ماه منور زمر مرگز گزشتی پاکبازش بجای ابله اندر درج بود زاد راق زرو نقره خمیرش هر ماه فلک را پایه بود اگر پرباختی ناگاه سراسر	منازگاه سوره ناس اخلاص شب در وزش گذرگاه ملک بود مصفا تر بان سنگ مرمر شدی لعل بدخشان جایگاهش گهرهای کس چند سوده در خشان بر زمین بدر میزش زبال و پر ملایک سایه بود پر جبریل بستی پر برابر
صفت چوبینه و تو خطی ابیات مرقومه واویره های فنادل کمران مبر و صبر	
نه چوبینه چوبش سقف فلکش موصل تختها بایکدیگر بند چو سقف آسمان بدو از کواکب بلوچش حرفها مکتوب تمام	سقفی بوجه او خوش عنان کش بسمار ثوابت بسته پیوند نجوم مهر و مه اندر مواکب شدی بالوح محفوظ هم گریبان

ولی ان لوح برکت مخطوط
 بهر یک آیه تحت تحت اوراق
 ز ملک به قدرت بر نوشته
 نقش خط گلزار ارم بود
 نه توقع ورق کیمبری داشت
 کفایت خان خطش را نمیدید
 شادی شاه از ان غم باو شده
 مبارک شاه خط از او گرفته
 چو اسمعیل ایجا و رسم بود
 چو خواجه تاج تاج زر بر انداخت
 علی ابن بلال از رسم میبرد
 چو یوسف شهدی این چاره کرد
 علاء الدین هروی در هرارش
 چه استعینی گر میر علی راست
 همه خطها پیش او بزبون بود
 هر دم جد و شش از زرب را
 ز مد و شد و از مطلق مقامش

مزاران تحت اینجا لوح محفوظ
 بلوح دشتی طاق در طاق
 چه خط خوشش باب ز نوشته
 مقنن خط مایه پر درم بود
 نه نسخ و ثلث و ریکان بتری داشت
 امیر بخش اینچه چپ
 چو خط غبار آما ده گشته
 قلم زرین شکسته ساده گرد
 بدور و ایره پر کار رسم بود
 رشتش خطش کمی سبب نکلیت
 بلال آبا جاعل رسم میبرد
 سخط باخشی خط پاره کرده
 خط خفی نوشته بر براتش
 ولی این خط روشن پر چلی را
 همه خطا عالم سرگون بود
 شفق پر کرده ریزه لعل بار
 قمرات چه سماعت وقف عاش

ملایک آمدی از بهر تدریس
 ز حفا ظان که بود آنجا همان بود
 ستونش آسمان نزل گزینش
 فلک گفته ستون بی ستون است
 بسان سرو بستان حرم بود
 بدست راستی یکیده ز
 لفاش مندس و ابریشمین
 قناد لهایش با آویزه در -
 ز تار سیم و زر زنجیر تار
 پیاله باز جاجی کرکج بود -
 میا کردی آنجا و شب داج
 عصاره گرگین این چرخ داک
 با حسن نسبت جو حسن سلیقه
 گرفتنی هر سحرگاه درس تقدیس
 ولی بر خط لوحش ناظران بود
 بیایه کهکشان کرسی شینش
 با وج لامکان کرسی نخیل است
 چونخل دل باز شک ارم بود -
 زجیب کج کشان برگزیده سر
 نهاده در میان صدا آبکین
 بفرشش بود درخشان قبه خور
 راست برق ردای ساق پایش
 ولی خور بود یا پدرالد جا بود -
 غنیمت بافته منصور حلاج
 اجاره داشت برادبان سیر
 شدی بر استمامی مه خلیفه

ملایک آمدی از بهر تدریس
 ز حفا ظان که بود آنجا همان بود
 ستونش آسمان نزل گزینش
 فلک گفته ستون بی ستون است
 بسان سرو بستان حرم بود
 بدست راستی یکیده ز
 لفاش مندس و ابریشمین
 قناد لهایش با آویزه در -
 ز تار سیم و زر زنجیر تار
 پیاله باز جاجی کرکج بود -
 میا کردی آنجا و شب داج
 عصاره گرگین این چرخ داک
 با حسن نسبت جو حسن سلیقه

صفحه چاه بخشی گمان در واره و قهایمی
 مهر و ماه بخشی بام ساره

فلک بالای سیرک بیان داک
 بیاضش بود در آغوش تنگش

گمان با بجا و قوس قزح داک
 ز نقش سرخ و زرد و سبزه گش

پی خورشید لعل سرخ سوده
 پله زرد می ضرورت شد پیرا
 زمرود چید بهر سبز زارش
 رشک و غنمش زو خط ساده
 شده چون وجه پیش فراهم
 بجز دو سو پله بست و کشاد شر
 چو زنده کرد بس چرخش زبانه
 مصفا تر شد از سحیحی مهتاب
 ز کوهر باران پیرایه بسته -
 نهاده بر حبش قشقه نور -
 کشیده جدول از زرنانش
 طالع چرخ کشته حلقه در گوش
 بسر کوشش چون گرد بد بمر از
 حاکم را بود این خدمت سرت
 ز بهر گوشه هایش دوش بردوش
 که درگاه لاک است تانش
 در بس بوسه نهادن پنجگانه

ز تقویم شفق سرخی نبوده
 نهاده تلخ پیش صاحب تاج
 بیاض از لولوی لاله کارش
 سوادش را سر میدان کشاده
 پله تسلیم شد قوس قزح خم
 به تحفه انبوسی دست دادش
 شده متروک از کلهکشان
 رسیم سارا یا از نقره ناب
 ز مروارید صد درج شکسته
 ازین سرت شیده خوشید کاغذ
 شکسته قرص خوب بر لوح باشر
 نهاده بر سر لوحش بنا گوش
 در می کردید بر حلقه زنان باز
 ز دست کجکشان زنجیر می بست
 شده در جی کبر آویز دوش
 بدی روح القهس با سپانش
 متفرک شمع سنگ استانه

هجوم جور و غلمان پیش از جنگ
 شدی اندر مهر با کرم خیزی
 مهر را کشتی از گردون خطابه
 ز خجسته گمشان بجایادی کیه
 رسیامش شغای خود در خشان
 علم افراشته ساق مناره
 برای قبه ایش شد مقتدر
 ولی اینان چنان کشتند معذور
 و گر کاین عزل و نصبی در میانست
 برای قبه هاشم است نه رعیت
 بنیاد کرد بر کعبه مرتب
 قلم درسی ز حکمت کرد آغاز
 یابی سیام و دو و اوراق زر کرد
 صلایه ساخته در ریت کبریت
 نموده قرص خورشید جهان تاب
 چو تاب آتش کوکرو بر کرد
 رسیده بر سر بام مناره

از آن رو که نمودی راه را تنگ
 پر جبریل کردی باد بهیزی -
 که تا پوشد رخ خود در حجاب
 رسن بسته بپای باد صرص
 زیرین ساخته بروی آستان
 تو کوی حکمشان پر از ستاره
 بیک سو ماه و یک سو مهر انوار
 که نتوان کرد طی این منسل و
 لغزشیت بر تو برانست -
 چه در ملک هنرمندان نهشت
 که کرد جلوه گاه شهر خجسته
 همان آموخته شد نه باز
 بران شکوفه یکنمی و کرد کرد
 ترنجی آب را افروده بر ریت
 رصاصی ساخته قرصی از همتاب
 ز فقر چاه مهر و ماه سر کرد
 چکیده اشک از چشم ستاره

<p>چو چاه بخش بی آباد گردید کمان باب چاه بخش بی بود</p>	<p>جهان از مهر و ماسه آباد گردید مناره مهر و ماسه بخش بی بود</p>
<p>صفت نردبان مرواره</p>	
<p>چه گویم نردبانش که چون بود چه موج بحر نیل یافت است چو دیدی چشم در هم موج در موج بجمله آوری هم پشت در پشت علمهای مناره بر کرانش صد فهای درش حبیب غلطان مصلی گم نهادی پامی آداب لبالب گشتی زان حبیب کنارش عجب که گرچه زینسان بود و بار نه تابان چه بدر کامل از بیم ساندازی پامی غازی فلک این بار کینه خواه گشته شکسته کرد و دیو آخرش نموده محن پاکش را کج پیری</p>	<p>یکی دریای موج اندرون بود که دجله حیرت داشت برات است نمودی شهر یاری فوج بر فوج سپهر اندر سپر گوشت درشت ز گوهر موج فواره برانش گهرهای سیر بر هفت سلطان شدی در آب گوهرهای غلاب خمیدی سر و قاست زیر بارش فلک بنگر که دو تا گشت یکبار بکا هیدن گرفته رسم تسلیم بدستار فلک شد دست بازی بنکان حرم بدخواه گشته همان سقف فلک ستاره میش چه دفتر دار نگاه و بیری پای</p>

<p> درش گویا گذرگاه ملک بود گذرگاه ساخت ارباب معال شنیدم که این انجمن امیون هتک کرده ارباب شرف را بان دستار و عمامه شریعت بان ریش و محاسنها صحاب بطعن و طعن و پیشش درآیند چه گر سازد کسی تحقیر و تغیر بلا باز نیچه بدتر بر سرش باد </p>	<p> بهم پهلوی ایوان فلک بود بیست هامی گوناگون مشاغل نوشته اند طومار دگرگون چه ان اوضاع و اطوار سلف را بان جبه بران شمله طریقت بان سبک ستوده سوی اجاب بیاب و فرخ از خویش درآیند بوضع شعر شد شایسته تحقیر که شد شایسته تحقیر خدا داد </p>
---	---

حکایت حسد

<p> نوشته بودیتی در میانش شده در امتحان من در میناب نهانی گرد و هان هان بار گفته سخن رانی نباشد بر کس لسان رسانیدم کج حمله اشعار نوشتم بار دیگر شعر ثانی همه کاغذ گرفته باز داده </p>	<p> شبی وصف پایه نزد بان رسیده ناگهان شخصی اجاب گرفته کاغذیتی نهضت - که گریوانی شعری دیگرش خوان نوشتم فی البدیهه یستی و گریار بین سان بود انکاف نهانی چو دیده نو بنوا اشعار داده </p>
---	---

<p>سرایا بر زمان خوانی دیگرگون که تا ضایع نکرد حسن گفتار</p>	<p>بجفا اینکه فی الواقع که یزدون بذیل این رستم شد جمله اشعار</p>
<p>صفت نردبان بنوع دیگر</p>	
<p>ملک را راه آمد و شد همون بود ملیک بود بر پا ورامینش زمین آسمان گشته الف وار بجای صفر با اندر سیاتش زمین و آسمان شد یک کتابش</p>	<p>چکویم نردبانش را که چون بود سروش بر آسمان پا بر نفش مهندس کرده نعلادش نر کار میانش هر یکی از نردبانش زلک تالک شده حد حسابش</p>
<p>بنوع دیگر</p>	
<p>سبب از حد انسانی برون بود زبانش را تحیر بر گرفت فروماندمی بعرض طول بابش برون آید ز بخش نقد جانی ز عمر طبع انسانی دراز است</p>	<p>چکویم نردبانش را که چون بود اگر آن شمارش در گرفت گرفتگی گر شمار را حسابش شمار دیگر عریض نردبان بطولش ره مبر کاین در خزان</p>
<p>بنوع دیگر</p>	
<p>راه گم گشت گمان در نمون بود مگر او قرا دگان دست داده</p>	<p>چه کویم نردبانش را که چون بود اگر چه بود در پاوست داده</p>

شدی ان شکله استادگان را	ندادی دست گرفتادگان را
گذشتی بر در محراب چنان	شدی افتاده اش استادگان
شدی فارغ ز تکبیر و صلا	ز استاده چه پرسی از صفاتش

صفت ازان موزون

یکی کرسی از رنگ زخامی	بناده بود در صحنش دایمی
سه ایاصل و در در بر گرفت	مربعه در زر و گوهر گرفت
ملایک بر نهادهای سبز و ستار	فر و شسته بران سرپوش ز تار
کلاه از سر گرفتی عیسیانه	طوافش ساختی گرفت عیسیانه
خجل گردیده گردیدی شبان	ز عکس روی او خورشید تابان
موزون کردی اینک تلاوت	زیست از اسگر کردی تفاوت
سر کرسی بیایش بر نهادهای	بقصد بانگ پا بر سر نهادهای
نظیر بر وقت آینه نهادهای	نهادهای پاسرو سینه نهادهای
ملایک باب رحمت باز کردی	قضا را بانگ چون آغاز کردی
ملایک را بان اواز این بود	بار باب عبادت ساز این بود
در آینه نذرین مسجد بیابوس	که ای طیار طادسان فرود کردی
شیری زمرود و سیمان و مساز و هندو	پیر سبزه نهادهای بر در گوشه
نهادهای ز بلند آواز شستی	بدو شاد و شسته چون دستان شستی

<p>ز انگشت شهادت نفس شایان شهادت چه در دجی گواهی است باثبات و نفعی این ست تکرار سزاوار است پیش مهر نهادن لبا ز نام محمد بر شادی بلال از گور بر خستی زناش بحی علی الصلوة و بجم فلاحش پنجم آبا ی علوی زنده گشتی</p>	<p>گر یزان گشتی در دست دیوان بوحدایت حمد خدای است پرستش جز نیاوردنی سزاوار که دادت سر سجده در نهان بر ان ملک ملک صد بود قیامت نیز بنفیرستی سپاس بان حقو حجاب و عیال ملیک و ثنا صد بنده گشتی</p>
--	--

سکله سایه اصلی

<p>بدرگ وقت ادای آویخته کشیدی دایره دورش زمانه نشانیدی بناف دایره هم شدی خورشید طالع در سحرگاه ز دی بر مخرج و دخل همیشه چو گشتی ساخته این جمله اولی بایش و شایسته ثنائت</p>	<p>مهیابودی سخت ابلیس ز پرکار و دوپیکر در میان در شاخ کهکشان مقیاس محکم قناری سایه مقیاس انگاه و بیر چرخ خط استیمش نوشتی مفتی اوقات فتوی در ای سایه اصلی جواز است</p>
---	---

ذکر او خطابت حکیم شاه عبدالعزیز

<p>بیای کلک ارباب کتابت چه آدابیکه از حین خردش بادای فریضه یکدو گانه بود و اصل در اوصاف صلاح ز مشک و عنبر و عطر و گلاب زبان در بند از تقارنا ساز بعنوان ادب سپیش آری چه نامه نامه عنوان دین است</p>	<p>که آمد باب اداب خطابت بمنبر گاه معراج عروجش همه اوقات این دور زمانه بیاید حفظ این اداب و اش در بان شوی پی نظم خطابی ز لبها مگذران حرفی دیگر باز بلوح نامه نقش زر نگاری سر نامه بنام حق مبین است</p>
--	---

خطاب بحکم

<p>بیای خامه خلوت گهی خاص چه خلوت خلوتی دور شبانه چه جلوت گاه پایه منبر عام چه سیدانیکه در بار خدائی است فصاحتگاه درگاه جمال است بیای سر منبر گاه روان شو چه بستانیکه پیوسته بهار است</p>	<p>در پینیدان جلوتگاه احسان سحر شتی بدین طبع روانه سریر او جگاه خیر الانام - خطابتگاه حمد کبریای است بلاغتگاه خطبه لائیل است بهستان دپو سر دگلستان شو زوت باد صرصر بر کنار است</p>
---	--

خطاب بقلمدان

قلند ان کهن جامه برون ای
 قفس آسانشاید زیت ایجا
 بدست تو کلید جمله باب است
 بنفشان از برد سینه غلافی
 کشاید بال طوطی حشامه
 ولی طوطی ناپینه دیده است
 نه برخوان ملوکان دانه چیده
 نه برایوان بام شهریاران
 پرو بالی بدر بارش کشاده
 نه در جلوة سرای شیشیان
 گهی همراز و همزانوی گشته
 نه در جشن ملوکان رسم و زش
 نه در گلبن گل هم رنگ هم بو
 نه با سرو سبزی بالاشسته
 نه چشم نرگس شهلا و چارش
 ندسته سنبل و یحیان گهی چید
 نه از سوسن زبان غنچه دهن را

چه آسای بسان یکقفز دای
 خزینه دار جز کتیت ایجا
 بحیثیت فند و سامان کتاب
 بنفشان نده موی نه با نه
 شود گوهر فشان بر لوح نامه
 سنور نطق بمحسوس شنیده است
 نه در نرم سلاطین رسیده
 نه بر اوج هوای تاجداران
 نه منتظر بختارش کشاده
 نه در خلوة برای سیه جلیان
 گهی جلوه گیر بانوی گشته
 تنور و زمی شاهان بزنگارش
 نشد با عند لیبان داستان گو
 نه با قمری همسایه نشسته
 نه یاد از ساغر لاله خمارش
 زلف کاکل بچان گهی دید
 نه بر تارک زوده زلف سمن را

نه چوپه عندی بیان گوشش کرد	نه جام می پرستان نوش کرد
نه خنجر و م طاروسان سرش را	نه دیده جلوه بال و پرش را
نه در زرم سخن سنجان گهرنج	نه زده از سخن چنان گهرنج
نه درج گوهر معنی در آغوش	نه عقد در گشته بر بنا گوش
نه با جوهر گران طرحی نشاطش	نه با گوهر فردشان هم لباسش
نه کج حج سلک این لولوی شکلی است	نه زبان خامه طوطی و کنی است
چه دکنی طوطی هندی ندیم است	زبان آو ز شعری قدیم است

بطلب معترض

همان مقرض گرچه شکل لایست	بیاید اینکه لطفش بر بلاست
دو پیکر برسد بالا نمونه	بزیرش زر گش شهلا دو گونه
مربعه سارنی تختی مت طاس	سند او را نهادن طرح اسال
بدو پیکر زمانه نبش داد	فلک گفته که اینک طرزا و تاد
صلیبی پیکر گرجایی سی است	پیا بویش محل طور موسی است
علامه عیسی و موسی چو پیدا	شده اقوام ایشان را چه سودا
هزاران عیسیان و موسیانش	پیا بند طواف احرامیانش
عجب این نامه بیت الحرام است	سراپا مرجع ادیان عالم است

بطلب قلمش قیظ زن

همان چاقوی دو دم را بر روی سبکساری تصریف عثمانی است اگر قط زن نباشد علاج واری که نمی باشد نفس اندوده روح بود سبوحیانرا سازد در ساز	که تا خامه بقط کرد و سبکسار عنان خار سه شیرین بانی است زنی کافی بود در وقت کاری زهر سوراخ خیر و بانگ سبوح بدکش ناله سبوح پرداز
--	--

بطلب ماهی کاغذ گیر و زیند شدن آن

همان ماهی کاغذ گیر بر گیر ضرورت شد پی اوراق تقویم ولی خوف است کاین ماهی بی تصور کرده گویا آب بسته بدانان و دایر حانه چنان سطورش عقد لولو سلک سلک عجب فی زنده گشت و مبر آرد مباد و انامه پاکیزه قمر طاس بتار و سمان کبکشان ولی از تشنگی بی تاب گردد بباید ساگر می ترشید کردن	که شاید گوشمالی را اثر گیر اب آموز لوح نقش تسلیم چو میند نامه رالوح سیاب زهر سوموج معیها مشکسته زخط و خال نقطه دانه دانه رنا شیر دم عیسی کلک شمار در زانه بال و پر بر آرد ز بال و پر شود زولیده اساک کنی پابند و ترسب حسانه سیجای درین ابواب گردد نباشد دور این ترکیب کردن
---	--

<p>که تمامی دران باشد شناور بسمار فلک حکمی وان شد</p>	<p>بود پیوسته در آتش تگاور کفیش هر زمان جان جهان</p>
<p>اساس بنیاد سمار فلک سی ساگری شناوری های کاغذ گیر در آب گوهر</p>	<p>چو سمار فلک این یافت حشرت ولی باید به هم کردن خراین</p>
<p>که تعمیری شود ساگر عجلیت دو صد خرمن زویر نه دفاین ز سیم وزر و اصل و گوهر و در بباید شکهای چند رنگین که شاید دادن افتد زربکار بباید کرد استفسار حاش بناباستنها کرده دوری مقدس گوهر و پاکیزه دامان بقاضی قصبه سیو کاوین شهر پی رنجور یان تیار دار است نهاده پیش کشته نقل بادام درارنده اسیر چاه افات بیکانه وار در بیکان گانه</p>	<p>دو صد خوار و صد انار با پیر دگر از کان و معدنهای سنگین فی محصول سایه کشت تکرار فلک گفته زوار و غم جلالش جلال الدین دارد غم کردی سیر او منش از لوث عصیان جیش مطلع نور علی نور برای غم رسیده غم راست کشاده خوان او بر سفره عام برارنده امور اهل حاجات عزیز هر دو پیش در بیکان گانه</p>

میطع شرع و شارع عام دین است
 ادا سازد ز هر سر رشته خویش
 بنا بر اندرین باب اجابت
 جواب آمازان فرخنده سیرت
 باین ابواب و باب دینداری
 همه محصول سرکاری معاف است
 چو شد حل عقود چند سیرت
 نهاده طرح تازه هفت سه باز
 بسایط را مساحت کرد چندان
 بجستی دفتری اندر بصل کرد
 محاسب کرده گم فرد حسابش
 خرد از آبله پاشی نسزد و ماند
 چه برقی تار از بس نارسائی
 غرض گشته بسیطش در شماره
 ساحل انشان اندر کنارش
 عمیقش گاو ماهی را خبر داد
 فلک چون دست صنعت بر کشاؤ

بشهرستان رعیت این است
 جوانی با صواب آن نیک اندیش
 مرتب شد و عا نامه خطابست
 که در سر کار عظمت مابد ولست
 خصوصاً همچو باب فیض جاری
 و در نهی نهای امری برخلاف است
 فلک بر کار معماری کمر بست
 ز پر کار و دوپیکر کرده آفتاب
 که اقلیدس گرفته لب بدندان
 مهندس مهندس سه رد و بدل کرد
 منجم را شده نیان کتابش
 چه فکرش دست و پا بسته در و نهان
 کشیده قامتی در بیونانی
 که دوشش جبهت اندر کناره
 دیارش و دراز دور شمارش
 که ماهی سا گرمی گردید بنیاد
 رخت مهر و موی پستی نهاده

برای سنگ موسی شد طلبکار
 ز کان سنگ مهر پشته
 دغانی ریل آمد زیر بارش
 چو ریل از بارش بکار گروید
 بلی هرکس که گرد بانی کار
 بحمد الله که اینک گفته گفته
 زمره وارید ریگش گشت کامل
 ز باد تند چون ریگش دانند
 چو سیل ساگرش موج گهر داد
 چه ماهی و چه آب خود پسندی

خضر عیسی گرفته شد به بیکار
 با پیشش سر ریش شکسته
 ز دو داه گشته سوگوارش
 فلک بر سرش این بار گروید
 فتد بر دمه اش زینگونه با بار
 حصارش شد بنا از سنگ پخته
 گهر بار پخته بر نهومی ساحل
 ز آب گوهرش سیلی بر آن شد
 در آن ماهی کاغذ گیر سرداد
 فلک چون نگر دوسر بلندی

خطاب بقراطس و فزایم آمدن کان کا تخریر بدیوان خطابت

بیای صفت قراطس شامی
 امامت چه مقام انبیای است
 سمن خناره و بدر چین باش
 که تا خامه لصبنتگاه تقدیر
 چه ارکانیکه از او صاف خامه

که پیش آمد سر پیش امامی
 مقامش باو گاه کبریا می است
 چو بدر آسمان بالایشین باش
 خرابم آورد ارکان تخریر
 دو اتی نیلگون شب با فحل

مدادش مطلع شبهای تاریک
 و گرد پیش چشم نم و داتش
 درونش از سیاهی روشنائی
 یکی سکین برقی تیز و تیز
 یکی قطرن بقطر داده سر را
 یکی مقراض لبها باز کرده
 عجب سبت و کشاد دلربایش
 بدینسان ساز و سامان کتبت
 فراهم آرد از تقدیر گاهش
 توبه و سنگی چرخ روان را
 کند در گوش تا این بدریما
 سر لوحش باین حلقه بگوشی
 که این دورامام ذوقنون است
 حروف چست و هم جسته نامی
 نیفتد بر زبان تعقیب دوم را
 که گردد ساخته این ساز خام

لغزش لینی از پیرهای باریک
 ز تار صوف ابریشم براتش
 چو آب زندگانی در سیاهی
 نسان برق بر خامه سبک خیز
 ز شاخ عاج بر کرده کمر را
 بلب بستن و بان و مساز کرده
 که برگ کاه و مهره کاه ربایش
 چه آن ارکان یوان خطابت
 کند فرمان بری تحیر گاهش
 که آرد آن هلال آسمان را
 شود حلقه بگوش ای و قریبا
 کند با کلک لوح خود فروشی
 که آنگاه طرز یرون است
 ادا گردد در مخبر هاتمی
 بود آسان تلاوت فتح و ضم را
 خلیل و خطبه اش و حبیب نامه

خطاب بنام

بیای نامه سیمین سیامی
 چه رخسار یک لوح بدر تابان
 بلی بدرست بدر بی محافی
 که تاب لوح بدر کاخ نه طاق
 چه ساق عنبرین پیک خیال است
 غزال مشکبوی عنبرین موی
 سواد نامه گرد و نافه شام پاپا
 بیوی نافه ناتار نامه
 بود پیرایه پیرای خطابت

ورقهها همچو رخسار سمن سیامی
 سر لوحش لبان ماه شعبان
 سیر بر جلوه گاه نه رواقی
 قلم سایه جبین عنبرین ساق
 ز صحرای ختن مشکین غزال است
 ز ناف نافه مشکین بدبوی
 غزالان حرم راتا کند رام
 بمشکین بیکر بر کار خامه
 سیر بر می منبر آرامی خطابت

خطاب می دادی

بیای مشک و عنبر گون مدادی
 بفردمان و سلم عنبر فشان شو
 که تانقشی درست آید به تحریر
 ولی این صید کی افتد بدامت
 مدادی را بود در عنبر بخت و ار
 بیاید لبه های زیت تازه
 بیک تا گاه ز دیوان خطابت

ز مشک و عنبرین بکشا سودی
 بسیمین نامه مشکین روان شو
 نیفتد عقده در سلک تفریر
 به نیم آثار زیت و زنجامت
 که تا گرد و سیاهی نیک طیار
 که تا گیرد مدادش رنگ غازه
 بترکیب سیاهی کتابت

<p>که ای پیر عصاره گر کهن راز بروغنها فیلده تر نمائی ویر چرخ چشم انتظار است</p>	<p>روان گردید فرمان قضا ساز ز دود چرخ چرخ در نمائی سیاهی در دوات اهرم ز کار است</p>
<p>اساس نهادن عصاره گر زمانه چرخ فلک را با خذر و غن و طیار می مداد</p>	
<p>مدبر کار پر داز یگانه - بشت افشرد می خوشه سنبه را بود این پشه او حنانه خرمی کو اکب دانه دانه مشت خرو سر اسیر کج گرد در دانه دانه سحرگاه عقد پروین خوشبین بود سر انجام مدادش گشته تیار ز چرخ هفت طاقی پیش درگاه ز خور تا رخطوط زر نگار ز چرخ اطلس آورده و شال ز بیج آسمان چرخ بنادش و بان چرخش در دانه کرده</p>	<p>عصاره گر کهن پیر زمانه گرش باستی و غن مشعل را بغیر مال فلک یک دانه پیری زمین و آسمانش آسپاوار سیانش یک میانی که کشانی مدار کار او بر چرخ این بود چو شد ماموریش زمین در گهی بار چو زیبا بر زده یک کاخ خراگاه ز هاله مه گرفت هاله کار سر آورده که باید کرد هاله سیانش دست صنع او ستادش ز شایخ که کشان یک گانه کرده</p>

بی شتابش و کج شد نماشش
 ز نور چرخ و از گاو نمیش
 بیانی سنگ شان هم رنگ ات
 ز طاس آسمان دو طاسک نور
 بچشمانش چو لبه کا و سارش
 برانشست از پر با کلاله
 فروشته به شپش جل زرتار
 شفق گونی کشت زعفرانی
 ز انجم ساخت کند و اردامان
 بگوش آویخته آویزه در : :
 بسب بندش عصابه کهکشانی
 ز قرص خورشید و شنبه بیشتر
 ز ابریشم چو شد ساز گلو بند
 ز زر اندوده پنج شاخه اش
 بخنخال زرش چون کرد پاست
 رعد آورد برقی تازیانه
 عصا ره گر کفیل کاوران شد

ز خورشید سبیل شد و انباش
 شد جفتش بیار و هم نمیش
 ز گلو نه ولی رنگین سراسق
 گرفته مهر و مه را از ره دور :
 ز زر گستان بگفته لاله ارشتر
 تو گوئی سر و دست از شاخ لاله
 سمن بر ساخت کشت زعفران ار
 نموده کارگاه ارغوانی : :
 ز رشته کهکشان بسته گریبان
 صدف راستد کف از لولوی تیر
 که پیش انست اینک پیش آنی
 شده پر چین چین نقش حنشر
 زیاده تر چه باشد لب فرو بند
 سر شاخش نهاده ساق پایش
 لب ساقش کشاده بوسه بردست
 دم شمشیر بر کرده زبانه : :
 ز چرخ فلک روغن روان شد

نه میزان بودنی سنگ ترازو
 بهاللب شد از ان خمهای فلک
 سیلاب آورد بدینه خوش منقوش
 فستیده بافتش دست قضا کا
 بی مشعل فروزی شد کفیش
 چرخش را دخانی نرسوده
 مدادش ساخته دست خدا شد
 خدا خود خانه خود را کفیل است

به همانه فلک شد زور بازو
 مرغ گشت دامان کف خاک
 دو صد انبار گشته بار بردوش
 قدر آورد تا به آسمان دار
 چراغ خورز بام حرنش
 شده از آتش بدود و دوده
 سوادش را سر میه ان جدا شد
 روان آتش جوی سلسیل است

خطاب بحسب و خامه جد و لک سیاهی
 صقیرا مانند لوح آینه مصفا ساز و تابه
 همزانوی شاه والا بخت شرف میرابد

بیای مسطر ز تار حبابه
 که دست صنعتی فصا و چالاک
 چه خلط فاسدش عیب عبارات
 چه دست صنعتش کلکیت مشکین
 نه جن بنافه مشک تار است
 مخطط کن سر لوح کتابت

رگ نامه نمایانوک حبابه
 کند از خلط فاسد نام ملت پاک
 چه نامه نامه تفسیر آیات
 چه شکنش مدادی نافه حسین
 چه جنبش رحمن نقش و نگار است
 نویسد کلک تا شان خطابت

شکستهها شکستی بر روی نامه
 بسان آینه لوح حبس کن
 بروی لوح این آینه ناز
 خطوطش از شغای خوب یاری
 ز مهر و مه صد غبار نگ آمیز
 مجالی ساز چون آینه مه
 چو بنیدشته در آن خورشید طلعت
 چه نقدی عقد گوهرهای صافی
 نگر دو دور از لطف عمیش
 ولی این نامه یک نقش نیست دیگر
 نبوده یاد مریر فلک را
 بدین زیبایی و حسن ادائی
 چو ممدوح خدای خانه نیست
 درین افسانه در فرزانگیست

که تا گرد و خرابان سر و خمار
 نسکند رطلعتان را هم گمین کن
 بیای خامه جدول بکن ساز
 ز تقویم شفق شکر فیرای
 ز چشمه آب حیوان آب درین
 منرد همزانی محبوب دوله
 و در درونمانی نقد و خلعت
 چه عقدی عقد یک جا گیر کافی
 که باشد همچنین رسم قدیش
 ندیده همچو او کس دیده آور
 نظیرش نیست مبرج و ملک را
 سراپا نامه خانه خدائی
 فلک امکتب افسانه نیست
 که بانام نیکو افسانه زیست

ذکر ارکان مخصوص شاه

ذکر ارکان مخصوص شاه
 که در آینه افسانه عام

ضرورت شد بایشان نمائی
 شود هم چشم چشم شاه انام

<p> سُورِ خاں اقبال ز خاندانت لقب با اسم گریه می کند گرد خوشامقبول چشم روزگار است به بدرالدوله آمدین سخن راست خصوصاً کان مقرب جنگ نامی سیادت مآب دینی خلاق اخلاص قدیر جنگ کنی ذی امارت رجب خاص گرفت ده کشاید چشمه کیسه پر در اساس است </p>	<p> حسن بابا و حیدر شمر ز جانت به بابانیک تر من ز نگر کرد وین سرگرد کو اقبال یار است بسان بدر تابان بی کم و کاست وحید من سُورِ خاں گرایم محمود سفالدین مکرر مستد خاص وگر ارکان دولت با بصارت سر اسیر کیسه پر دُر بر آید که در ذیل سواد التماس است </p>
--	--

خطاب نامه و رجوع بدین

<p> کجای خامه دیوان فیه رنگ بهیون انال شهب سوار چو چوکان بر بساط ترک زنی بساط نامه با جو لانه می ست خطوط تار سحر باد راه دوات نافه مشکین غزل سیاهیت خرامان در خیابان </p>	<p> دبیری خربگی ایوان اورنگ بدل دل هم کاب و ذوالفقار کنی با چرخ گردان گوی بانی سواد اسمان دیوان گنجی سطورش بر ملافتاده راه مدادت سر بر از مشک خال چو جوی جو یاری آب حیوان </p>
---	--

<p> خیابان خوش نمایین السطورش تجلیگاه مضمون سربایب بر قاصی چو طایوسان طنار چو آب گوهر نابش عبارت کنونت تا بجای نکته سداى نباشد وقت این نقش و نگارت بکار آید بلی بانگ وصلوات چو شد امضای قنوی مفتی وقت </p>	<p> دیارش دو دمان کوه طوین نکات معنی طس در عجایب پرسامی چو مانی نقشه پرواز بدیده سمره اهل بصارت نزدید خنثیت دلرباى نه از رنگی نگار آید بکارت نوشته شد بنامت این برات طهارت کنی سامان بکلیخت </p>
---	---

اشتهار عام

<p> تختین اشتهار عام گردد شود اعلان که هر یک اهل خدا بجا آرد اگر خدمت تجبیل نظاق چار طاقه در ادایش زارض خاص از قضا با اباو و گر گردد روان بر وجه توفیر بسقامی طهارت حنا نه عام که تا انزاب آن تنیم و کوشر </p>	<p> بهر برزن سدا و بام گردد سحب عادت دیرین اوقات عطا گردد و خند و گاه تمیل سمتند و بخار و در فدایش شود جاگیر قصبه مومنا باد حکنامه الی التعمای جاگیر نویسی رقت سمره انعام شود جنمها لبالب نیز ساگر </p>
---	--

سفالین جام آورده کلاش
 بهشتی در خلوت راه
 بطباخ فلک نمدان نگاری
 بود بر استال طبع اشخاص
 بمفرشدار کیوانی رها طے
 بفرمان تاکه در ایوانگاهش
 ز جامه دار بکشت جامه دانی
 چه آن دلق کهن شمشینه ما
 چه آن تبه بند شمشینه پرزاع
 چه آن بند نفیس ریسمانی
 چه آن شانہ کهن فرسوده دندان
 چه آن مسواک از چوب بارکی
 ولی در حقه و برج دهانش
 بے شاید پی سنت ادا
 نه مکمل ز کحل طور موسی
 چه آن دستانه ز ولیده تارش
 نمومینه ردای نیز باید

شود بر ز آب شیرین جز لاش
 بود حاضر بی خدمت ادا
 که آب گرم به غسل آری
 نه گرم و سرد بر عنوان اخلاص
 بان فرارش ایوانی ببلطے
 کند فرش زمین بوسی زش
 که آرد جامه پاکیزه ثانی
 بود پیوندا و از لیف حرما
 چه آن رومال مومینه گل باغ
 چه آن تلج کلاه آسمانی
 ز روی لطف در لبها خندان
 ضرورت شد پی دندان پاک
 تانده سلک لولو در میانش
 چه سنت سنتی خیر الوری
 چه آن میل فلک فرسای غمی
 چه آن پاتابه شمشینه کارش
 بهدوشی درویشانه شاید

پلاسی بی اساسی تار بودش
 گزندش تهی باشد ز مصمم
 عصا کافی بود بانست پیر
 نویسی خط خوش از روی خندان
 که تا غامه شیخی شود ساز
 بگمزدان شمله درازی
 بسجده دار فرماکان فقیش
 درانش تار رشته ریمانی
 درون کلبه فی بسته ماست
 بیاروز و با سجاد و لیف
 به بخاران چنان فرمان دهی باز
 نمد بر سطح صافش گسترانی
 برای کفش دوزان نقش کن ساز
 دباغت یافته باید شرکش
 نویسد مہتمم بامی صفارا
 شود باز رفت کرد بی شایع عام
 امیران محلت را بسپارند

سبکتر جابه بکار بودش
 که این خطیت خط دار اسلام
 بود پیران پیران دست ماگیر
 شود حاضر همه دستار بندان
 چه دست شمله بر روی قفا باز
 ز حد شرع و رسم پاکبازی
 بود تبیح صد دانه عقیقش
 بزرگ تار دور آسمانی
 انیس خلوتی دل بسته ماست
 نشاید بوریا با فانش تکلیف
 یکی نعلین چوبینه شود ساز
 که باشد نرم تر وقت روانی
 ز چرم خام تا آید ز خود باز
 ز چرمک و از نجاستهای پیر
 گاهدارید آئین و سازا
 بسان صغہ نیرین دل آرام
 و یا بکر قه فورانگارند

که تاپیر و جوان از سر شتابد چو کرد و ساخته این ساز و سامان	بر این درویش خانه دروید شود بر خاسته بر کرده و امان
روانه شدن خطیب بجنبه جوانی و او امانی را وین	
خطیش چون بجنبه سر کشیدی فلک چرخش گرفته پیش رفت سه و خورشید بهر یک تاراش چو بار پائنه بنهر نهاد گرش رفتی تنزل بر نیش ورش اندوگ بر گشتی آغاز و گر الحمد رفتی بر زبانش قصار اگر شدی توحید را ساز در آن حلقه اگر منصور بودی و گر دعویدش پیش رفتی شفاعت را شدی گر چارهجوی	عصا از شاخ سدره در رسید نظر بر پایی این درویش میرفت طبقهای ز را ندوده بکارش بمعراج مسلم و آدو گرفتی استین روح الامیش شدی خود نیم بمل اقداس ملایک آمدی تبیح خویش انا الحق آمدی از حلقه آواز شدی شاگرد گر چه دور بودی قیامت شامیانه خویش بستی شفیع الذینین ماذون گوی
صفت و عظم خطیب در معنی اذن شطاعت	
پس از آدمی منتهی کید و گمانه روانده گانه چون لرودیکال	و گر از استان سارگانه ز فرض و سنت و دیگر نوافل

نخستین سرشدهی توحید را ساز
 چو در توحید و نعت بی تفاوت
 که ذات پاک یک نور خدائی
 ز قرآن گریخی آیت ستمانی
 چو شد هم مرتبه قرآن و آیت
 چو از نور خدا نوری جدا گشت
 ولی از بهر این صورت پرستان
 در انوقتیکه گرد در ستخر
 همه مخلوق از زیر و زبر گاه
 رعیسی چون شود مایوسی تمام
 بهین انبیاء و عو و سعود
 شفاعت خواه گردد بهر نام
 شود آخر حجتی بی تقابلش
 بفرمان که آید است خاص
 نمایند عرض گای آمرزگارم
 که است من ضعیف و ناتوانست
 نذار دطاقت جولان ستمانی

پس از توحید گشتی نعت آغاز
 بود همسر یکدیگر عسارت
 میان نور و پرونی جدائی
 بو آیت هم آن تر آن که دانی
 تفاوت نیست در توحید و نعت
 بصورت بین محمد مصطفی گشت
 شود اذن شفاعت را در اقصا
 زمین و آسمان آید به تیزی
 ز آدم تا عیسی آورد راه
 بگیرد و اسن آن شافع عام
 با حلاس مقام خاص محمود
 کند بخشایشی هرامت عام
 بر جمتهای گوناگون خطابش
 خرامان کاندین درگاه خلاص
 بر جمتهای تو امیدوارم
 دل افسرده و فرسوده جانست
 و رین عظمت سرای گیرائی

خدایش بازند باید بر حمت
 پی دیدار خاصه امت تو
 شود حاضر چو زین پس امت خاص
 چو کبکان درمی در کوه ساری
 به گیسوی مغیر حله پوشان
 بیامی که بد بدری کمایه
 میان هر دو یک نو جنبش
 برخه تازه از آب وضوی
 محاسن بر فراز سینه ناز
 خرامان بگذرد صفها بصفها
 زاو لا ذکر اشش آیت نور
 مرید سلسله محبوب سبحان
 غلام در گهی حیلانی او
 بریر چرخم نخل لویاش
 دگر او رنگ آریان سلطان
 ز شاهان و طرقداران تسلیم
 دگر از او لیا و غوث و قطاب

که ای سوعود مصداق شفاعت
 تنهای است ای محبوب نیکو
 خرامان همچو طلا و سان رقاص
 چو سرود لر با بر جویبارے
 بروی در با و لعل نوشان
 با بروی مقوس چون هلالی
 ز آثار سجود حق مبنیش
 مقطع کو اواز مهر تار موی
 بیلا سر و بستان سرفراز
 چو از شست گمان تیر هفتا
 ز اهل بیت گرد و خانه معمور
 مریدی لا تحف فرمان ایشان
 مخاطب با سنگ در بانی او
 رطب چین رحمت فضل خدش
 کلاه گوشه زده بر طاق کیوان
 علمها بر کشیده سر به تسلیم
 فروزان رخ چو مهبان جهان تاب

ز عشاقان عالم دوش بردوش
 علیها برزده از هر دوسوے
 و گرازان میان زیر علیهاش
 چو باشد نسبت بهر خاص و عا
 ستوده گرد و از نام امامی
 چو گردد ساخته این گرم بازار
 خدا را گر چه باشد خوش گاهی
 ولی از گوشه محراب ابرو
 ز یکسو جلوه آن امت خاص
 ز یکسو غمزه ناز و نیازش
 ز یکسو نسبت عصیان شماری
 ز یکسو سر بدرگاه نمازی
 ز یکسو بندگی و عبد داری
 ز یکسو بال و پر افشانی شوق
 محمد مصطفی پیلو پیلو
 چو بیند جلوه طریقه بناک
 از تباری بر فروز و چهره نور

کشاده بال و سپر بالین در انجوش
 بزیرش سرزده خورشید و
 بسان سایه پیش و پس قدمها
 بسبک سلسله نظم اماش
 ستاده میر کی بر هر مقامی
 بیدارش سر پا نرگسین زار
 بسیمای رخ خیر الوراے
 نظر بر جلوه گاه است او
 ز یکسو التفات چشم اخلاص
 ز یکسو گوشه ابروی بارش
 ز یکسو آیت آمرزگارے
 ز یکسو لطف عام سرفرازی
 ز یکسو خالق و پروردگاری
 ز یکسو چشم با نگرانی ذوق
 لواهی حمد و حمدش بیکو
 میان است و هم این دو پاک
 خنک چشمی شود ای چشم بردو

بسم رب لعل شکر خا
 شمیم گیسوان مشک مویش
 کند بر عطر دامن قیامت
 چه سامانیکه از بهر نایش
 بنجتر اولیای ذمی کرامات
 میان امت پیشینگان
 چه بود آنجا که خود نور خدا بود
 چو شد باز اریکتائی در آنجا
 بهر نگی خدای مصطفی شد
 کجا اذن شفاعت در میان بلند
 ساید خوانندگان نشان نزولش
 بر فرازهای قاب قوسین
 بسم معنی اوحی ما و حی
 چه شکو گشت در شیرین و شیر
 انگی شد سرو قدی بود کآمد
 خدایق را برات شادی آورد
 زار بابت معانی چون نظامی است

هجوم آورد که حاشا ثم حاشا
 نسیم سنبل و ریحان کوشش
 شود معلوم سامان قیامت
 تفوق است خیر الویش
 تقی انبیائی را مساوات
 بود باری قیامت را بهمانه
 ز بود ما و تو عالم جدا بود
 دوئی بر بست رخت خود آنجا
 شفاعت را چه وعده خود وفا شد
 لجام فی الذی اینجا توان خواند
 بیابست پرستان شد و پیش
 با و ادنی فتد فی قرب طرفین
 سر نکتۀ لیل طویلا ۛ ۛ
 نظامی گنجوی سر کهن نو ۛ ۛ
 هلال رفت و بدری بود کآمد
 ز دوزخ نامه از آدی آورد
 سر آمد اولیائی مشکینامی است

<p>درین آیت پر از رفو اشارت بس است این مژده ترویج الارواح ولی اسباب صورت را شود ماک</p>	<p>حنن داده بما و من بشارت که آمد قفل مقصد را چو مفتاح سراسر در پی انخفای این از</p>
<p>از نیشو شنه ز انسو ابر رحمت بگرداگرد شاه جن انسان نشان بخشد ز اکرام و کرامت با بر رحمت شان حسدائی بگیرد امت خود را در اغوش بود آتش بدین نظم عبارت بمرض یاس مطلق گرسقم است نه از لالتقنطو حسدنی شنیده فتد در ورطه دریای حسرت بصورت هر چه میدانی ادا کن انگردد چاره حسد صوت پستی رها کن دامن هستی ز صورت قلیدر کسب بدلق شاخانه</p>	<p>رجوع بدعا</p> <p>چو گمرد جلوه طریق غایت در آید بحر بخشایش بطونان بگیرد تنگ در آغوش رحمت کریم النفس محمد مصطفائی بطعنائی در آید جوش بر جوش همین است معنی اذن شفاعت کسی کور اتمنای جهیم است ز لاسوت چه فیسری ندیده شود جویای در مان ز اهل صورت نگویم ترک فرمان خدا کن که تا در کسوت صورت که هستی تو گر گردد سبک زین بار کسوت به برد ریوش خرقه چار شان</p>

در آدرگنبندی در چه راز است	درش بر صورت هستی فراز است
چو زین هستی در دیگر شائی	توان در گنبندی در در آئی
در دیگر چه پرسی از نیکویی	که ذات پاک احمد راجه گوئی
بشر گفتن سزاوار است یانی	خدائی را نمودار است یانی

صفت ارباب معنی

شده سه طایفه در کشف اسرار	یکی ارباب معنی خبردار :
بدریای حقیقت پی چو بردند	فاو حی والیه غور کردند :
خدا چون کرد تشاور و یسار	بشر گفتن نباشد نقش زیبا :
مویده این حدیث چنبدینی	مفسر آیت این دل نشینی :
بصورت گرچه انسانیت کش	بمعنی نقش صورت راجه عبرت :
چو دریای الوهیت بوشید	خدا خود کسوت صورت بدوشید :
چه احد طوق میم اندر کمر کرد	شده احمد عجب نقش در کرد :
ز معنی سوی صورت شد نمودار	بشر گفتن چنان آید سزاوار :
چو ذات مظهر کل مصطفای است	خدای را نمودار خدای است :
درون دوازده نشا چو دانیم	لهذا احمد بی میم خوانیم :

صفت ارباب صورت

دگر ارباب صورت با سعاد	نهاده در میان نوعی تفاوت
------------------------	--------------------------

<p>نگرود هیچکس از رفر ما هر بود یک پرده همیشه نهانی بود بهتر بصورت جای تسلیم از مخلوقات اشرف گفته نباید میان این و آن پرده نشینست</p>	<p>که عالم صورت و شرح ظاهر میان احمد و احد چه دانی نهانی اوست اندر پرده میم درین پرده پناهی برده باید نشاید اینکه مثل آن نیست</p>
---	---

صفت جاهلان و مخالفان دین

<p>بصورت انفس در سیرت چو بوم نه در معنی سمر مور سم و راهی ندیده شان ندرمان الهی ندیده کور باطن بی بصارت بود بر مقصد حسن معانی ز شرعی اصطلاحاتش آگاه بکج فهمی درین فحشاء سر مست که مثل باست ذات احمد پاک سر اسر قابل تکفیر گشتند که در باطن شود یقین پدیدار</p>	<p>سوم از جاهلان نفس شومان نه بر نقش صورشان را نگاهی سخن آنده درس قران خدای ز مورد هم زایما و اشارت چو عبرت نیست بر لفظ و مبانی به تحت اللفظ معنی برد بنگاه انا بشر سبند بگرفته در دست بگفتار بش گشته هوسناک درین تقصیر کان بی گشتند به تحت اللفظ فی معنی سزوار</p>
	<p>صفت سکرانی فضول رعبه و رجوع مصنف بدقا</p>

بیا صدیقی تا کی صدق کوی
 غمان خامه برگیر و بیا
 غرض سجد چه سجد بر پا بود
 بهر چه بر سر ای از سر پایا
 ند بر آینه خور بستنیهاست
 چنان آن کبریا بنسب فیض
 ربود از فرق شاهانی کلاهش
 چنان شکست دیوار هرگاه
 چنان این کبر ثانی در رسیده
 نموده صحن پاکش را کجهری
 بجای شستن اعمال نامه
 بجای حجره خلوت گزینان
 بجای دانه سپهر شماری
 بجای غلغله تسبیح و تهلل
 بجای درس قرآن مجیدش
 بجای مجلس مولود خوانی
 درینغای ملک گریار باشی

نماید تلخ بس کن گفتگوی
 سوی منزل گهی مقصد گرائی
 سپهر پایش همه خانه خدا بود
 بهر چه بر نماهی حسن و زینا
 کهر شکستن و در شکستنهاست
 نموده دست اندازی بدینان
 نرسیده ز دست عدل شاهش
 چنان صحن کچهری شد ارگاه
 حصار اندر حصارش بر کشیده
 کجا خلد برین جا به و بیری
 کجا این اوک و جاوک بجای
 کجا زید سر بند نشینان
 کجا این رشته زمار داری
 کجا این شور و غوغای ابایل
 کجا این جرج و چو حق پیدش
 کجا این دار و گیر مختدانی
 خدا را حامی و غوار باشی

<p>مرادست و گریانش دریدن از اله حیثیت عرفیش کردن ولی ای وایچه حاصل زانکه کز خود و گریا شاه کی باشد ترا راه ز دست بهر فصولش تنگناکی است چه آسایش درین تخیل فیصلین از ان خردارهای گونه گونه</p>	<p>بروز پنجه شش بر کشیدن بقدر جسم بر طوفیش کردن مخالف و در سابق هست این دو فصول اربعه ننگ راه و بدخواه بهر فصلش جدا گانه ملاکی است که باشد اختلافش بین و در بین حکایت این بودشت نمونه</p>
---	---

حکایت به تخیل

<p>گرفتار ان پنج شیر میشه جگریشان بنیش ناخن تیز دهن واکر دو داده دل بهرون که وردشت کهن خرشته ننگ در ان فصل چهار آباد گشته شده تخیل چون این غصه چار زهر یک پنجه شیر است تبخیر هر بر بلای آسمانی است ز ناخنارک جان در خراشد</p>	<p>دل انگاران و شنبه جو پیشه سان خار دندان در گلوینر زبان بکشاده از فواره خون مناکی هست چون چشم تانگ چو آب و خاک و آتش با گشته گرفته بیسته شیری بازار زهر پنجه کند صیدی به نخیر بجو لاگاه مرک ناگهانی است ز پنجه پوست تن هار تراشه</p>
---	--

<p> شوق سازد تن سیمین بدن را به بهلو بر زند سیلی سیلی چو آید صید نه به تیر زفتار کمند زیر و زبر در دست بازی وهدا و را به پنجه بالش نرم چو گردد مضحل بی جان بیکار شود خورسند صید خسته خال ولی غافل از آن سینه بختی </p>	<p> چو برگ لاله رخسار سمن را دید جامه شفق را رنگ نیلی بیک پنجه بگیرد او لیلین کار بر روی خاک از بس خاکدازی که تا گردد بساط خاکدان گرم زمانی چند بگذارد و بسکیار که گردیدم رها از سخت چنگال که سازد بار بار از ارجبانی </p>
---	---

حمزه چاه ثانی

<p> نفس اسوده آن بستر خاک فراز تکیه زانو نشسته بقصد آنکه راه خویش گیرد در آندم شیر میشه کید و کینه به پنجه جوح خود در تر ازو چو گربه موش بازی میکند ساز در آستین کار گردد همچو مرده زمانی چند بر گیرد و قرار می </p>	<p> زمانی یافت مهلت گشت بیباک که از دست بلای پنجه رسته مبادا خاک غریب پیش گیرد بغزش آورد نفس سیم شود مجروح بال و پشت دبان به نیش ناخوان ناوک انداز پس شتش بر اندازد فشرده پس از دیر می کند عزم شکای </p>
---	---

حمله پنجم به مالک

پس پیش چو پند شد گرفت
که شاید شد فراموشی از پنجم
بقصد راه ساز و ترک تازی
بماند همچنان افتاده بر جا
بیک ضربت بر آید بر زمین
خو از دست انگشتان مال
بناخنهایش گدازد تیغ هر دو
قد خاموش دست چپای بسته
رود از خاطر مجروح هر ای

دمی در پافتاده صید انگار
گمان زد میشو و از شیر شکیب
اکمربند و بگرد چاره سازی
رسد ناگاه بیک پنجه پای
چو پوست آرد برون از آستین
چو پا چنان در جیب سروال
اگر گرد و زیک پهلوی پهلوی
در خیالت سر سر صید بسته
چو بروی بگذرد پاسی دو پاسی

حمله ششم به راجه و شدن صید نواله

چو بس بر بگذرشته روزگاری
فر و شست بر و پرده شب
توانم جت اکنون از لب گوز
در اندم بمحور و ان دلیری
شاید ضرب پنجه صید دیگری
بگیرد آیدش اندر نواله

بزرگ بیان بوده و انگاری
و در این بارگان بر همان خبر
شده چشمانش از تیرگی کور
چو زنده هر روز و شب
شید شیر چو پیر این لایه خدا
مهر چو شد بر نواله

نواله بی لب دندان فرو شد درو شد آنچه بوده از عیالش دلا فلخ مشوا ز بازی شیر که شیر و شیر کسانست بگریز و لے زین بچہ کس را نه رہی	هر آنچه بود سرمایه فرو شد نمانده هیچ باقی در خیالش سخن پردازی و دسازمی کبر تا این پنبه شارا کو ده پر سیر در آید گاه گاه خواهی نخواهی
--	--

صفت نهادن ثنوت را بر پیروی تمام

خوشایر و که گرد پیرو کار هزاران مهره مهرت هر روز صدف در قعر دریا در بزايد لکمر این مهره مار سیاه سر نخستین بایدش به پیش فلاد به رخش زده صدیش خنجر چو کرد مهره مهر آرنهانی به بند پرده شکن شب تار بر آرد چون ز سرش شجر اغی پی روزی چو کرد و در تارک تار بند بر مهره مار از سر راست	برای مهره مار سیاه مار ولی این مهره ماریت جانسود بقواصی هزاران در بر آید نیاید بچکس خبر خنجر ز ر شبک دخته صد میخ خداد سنا نهایت چون تیر و پیکر درین طاس طاسم آسمانی برون آید ز پرده این سیاه مار نهد از روشنی بر ماه و غی بر آید از کمین این شبک بر دواز همان سر پوشش بانیش حکم جا
---	--

<p>چو آید مارتا این محسوسه گیرد بهشت آن پیروی بایست و کار چه خوش تحت مهر مهر بازان اگر بر کف نداری محسوسه زرد در اوک جاووک افتد روزگار شود حاصل ازین روداد طومار چو گرد و پیروی پیروانه و گرنه ملک بسد و زای ترطوس</p>	<p>ز زخم شمشیر همار در دم میرد که ناید بدست محسوسه مار که خر محسوسه به است از مهر تابان زمین و آسمان برابر زنی دور پرشانی پذیرد کار و بارت شسته پیروانه پیرو کار نماند هیچ حیل در میان نویسد بر نفاذ یای مسکوس</p>
---	---

در صفت زر گوید

<p>بگو ای زر که زیاده کانی است ز آتش خانه گبرت جلال است و یا گردیده حاصل این مراتب بی چون چهره گلگون نگیت و یا این دلبری حسن یهودی همه شقاق ویدار تو هستند چه در یک دیدنت از پاور آید زنده بر طاق دستار بزرگی</p>	<p>ز ترکستانی و یا از کیانی است و یا از پرتو خور این کمال است ز تاثیرات نظرات کو اکب جمالت ترکمانی یا فخر گنجی است و یا این گوی ترسایان ربووی بدیدار تو سر تا پای هستند سلمان بوده و ترسایان آیند هند پر سه کلا شوخ ترکی</p>
--	---

به پوشد کسوت شاگرد پیش
 به بیت های سائیان گلو بند
 به خوش گفت ترسای سخن را
 شود آخر باصل خود بر خوش
 بلی در اصل بستی تو یگانه
 کنند ضرب المثل اکسیر بزاران
 حرارت گرز عدل نار خیزد
 بجایش زر خام و سیم نبات
 و اگر اجزای خشت از حدت سخت
 همه این را بجای سس آهن
 با جبرائیکه آتش کم کند کار
 بجای سرب و آذرینش شایان
 میان بهشت این فلزات
 ترا چون نسبتی با آفتاب است
 پس از تو سیم صاحب احترام است
 چو او با اہلیت گشته سزاوار
 چه زینهار یک یک شک با

دهم و دومی نذر و ریش و ریش
 نهی تہذیبی و اشکال خورسند
 هزاران تخم این کائیدہ ماست
 کہ از رخ است وصل ہر فرخ
 در احباد فزات زمانہ
 بہ تشبہ پشراوہ خشت سازان
 چہ خشت سرخ و پختہ کار خیزد
 کہ در معدن ز تاب آفتاب
 شود پختہ بہ نشفہ نام آن رفت
 شمار نذر گرگران جہان
 شود اجزای آن بدرنگ بسیار
 و گر سیاحت جہش را نگارند
 بلع اشرف توفی فی النفس بالہا
 از ان رونیر اعظم خطاب است
 کہ در ہم جہنیت قابل تمام است
 نتیجہ نیک زان آید پدیدار
 از کوگرد و عقاب ہمرنگ باشد

بود سیاه گرمسنگ ایشان
 چو در شیشه زجاجی سفت گشت
 نتیجه نیک زین ترکیب زاید
 پرا ز اینهاست نحاس مطهر
 ولی شایسته تر القای آتش
 و گرا ز اینها آمد درین کار
 کیس زرد و زینخ است و نسل
 ز هر یک جنس دو دو جزو برابر
 صلابه نیک در آب ترنج است
 پس از وی بر صفیاح نقره خام
 بجل حکت گرفته گروهی تار
 ز ترکیب ب مغرب است بسیار
 و رین سودا شده صدها پونجا
 بگشته ز کبس مسایه بچند
 بیامی خامه تاکی در بی زرد
 بجواز روید احوال نه شی

مصدر ساخته هر سه یکسان
 بجل و عقد گرد و مساوات
 ولی شده است نفس روح فطرت
 که گرد و منقلب بائیت زرد
 که گوی گریه بستم از بندیت
 زرو سیم است حلاقی کشن تار
 ز سونا ما که بی و کبریت اول
 ز نسل زرد و شگرف یکیک آور
 که نیکذات گرد و گرچه سنج است
 بیامی و در بوته کنی تام
 که بجه خست گرد و دشن تار
 ولی تقدیر می باید مددگار
 زرو مالی باتش داده در جا
 هزاران کیمیا گشته پابند
 شوی در کیمیا سازی بخنور
 چگونه گشت این فی الحال عشی

شما و رزان دریای معانی
 بغواضی فکر آورده در کار
 که اندر مذہب پاک حنیف
 ولی آنا که از راه رعونت
 و یاد نسبت آن سرور دین
 شود منکر ز اکرام و کرامت
 و یابین رفقه از ختم تحقیق
 درین بحث فدا دم من که چوت
 کتبهای تصانیفش چو دیدم
 نتیجہ اش چنان نچو است غایب
 نوشته اہل کعبہ مردانند
 شمارند ذات پاک مصطفیٰ
 از ان غافل کہ جسم نور لولاک
 چو نسبت نیست جان ما و من را
 کجا جسم کیفیت در میانست
 چو دیدم شوخ چشمی سخنان
 کہ گرش ہی جلیل القدر روزگار

سبک سیران بحر محنته دانی
 ز آغوش صدف درهای شاپور
 نشاید کرد تکفیر اہل کعبہ
 کنند توہین و اب اہل سنت
 کنند گفتار ناشایسته آئین
 بہ نسبت اولیای پاک طہنت
 بران بایست کردن طعن و تکفیر
 رہ فرقه وہابی بر چه کون است
 و گرو بحث تعمیرش شنیدم
 کہ این گم گشتگانند از رہ راست
 بساح القتل این بر گشتگانند
 بیان ما و من نور خدا را
 نمی افکند سایہ بر سر خاک
 بآن جوہر لطیف پاک تن را
 تقابل زمین و آسمانست
 نوشته در کتاب خود بدینان
 ہند تا جی بفرق کفش دوزی

نگرود گفتش روز از باعث تاج
 بهینان نسبت آن شاه لولاک
 نوشته ننگ تماخانه دیگر
 فرستد شاه گریک چو بداری
 بجا آوردن فرمان عیانت
 شده منکر از ان تنزیل قرآن
 بهینان در مبادی شفاعت
 که حلق هر که را خواهد تواند
 کجا این آیت و شان نزولش
 از ان غافل که موعود الهی است
 چو در تقلید آید گفتگو
 بآیات و حدیث جمله صحاح
 همه در بحث تقریر رسایل
 بران نگرند از چشم حقارت
 که درسته صحیح نیست مسطور
 کجاسته بآن دلبسته اخبار
 بود رافعی آن خیر القرونی

شهبی کشورکشت و صاحب بلج
 بدرگاه غیر زایرد پاک
 ز راه طنز زبان پاک جوهر
 بحکم خاص اندر گیر و دار
 چه قدر چو بدارش در میان
 از ان تفصیل و زان تحیل فغان
 نوشته در کتب باین عبارت
 دهد اذن شفاعت هر چه داند
 سوده نسبت آن بار سوش
 بآیات و حدیثی منتهای است
 زده چین برجین از زشت روی
 که شد بروی بنای مذهب ما
 بهم در حیت از روی وسایل
 کند تاویل آن باین عبارت
 نه از روی روایات شهوات
 که گیرد مجتهد از اسناد وار
 صحابی و دیگر اهل درونی

محدث پیش چشم انسان
 کجا نماند که بل هم این نشاید
 محدث مثل منساریت اینجا
 نه بشناسد ز اصل مابیت آن
 مزاج مرض هم ترکیب و تجويز
 چه داند هم مزاج اصل اعضا
 چه گرم مرض و ماغی گرم باشد
 و گرم امراض قلبی شد بروت
 چه این امراض باب معوی است
 طبعش حکم سازد و برد و اها
 چه بهر قوت و لهای معنوم
 با امراض کبد راوند گیر
 پی وجع مفاسل گریه و راه
 مریض پیش منساری برآید
 نخواهد قصه آن بی انصاعت
 چه اثر می نماید بهر تعلیل
 بی پیش طبیب دین و ملت

نبوده لایق است گردنمان
 که شاگردی شاگردان نماید
 که تا سازد و دوا می نیک و یکجا
 نداند از مدارج خاصیت آن
 چه داند جز و دوا سازد و دیگر چیز
 که این مرض مخالف یکا برجا
 چه ابعادش باصل تطم باشد
 چنان شد و دراز اصل وجودت
 و یا سانج به تطیفش مراد است
 بسان مجتهد اندر رواها
 لسان الثور باید کرد و مفهوم
 بمرض معده استنتین پذیری
 به بوزیدان و سورنجان شوگاه
 زجان خویش نپداری برآید
 بشیر جانور حکم رضاعت
 که از منساری واری چشم آید
 که تا یا بی مرض کفر صحت

<p>بدینسان نسبت ابرار عالم کنند این منکر اخبار و ایات بدین تقریب یاد آمد حکایت</p>	<p>امام اعظم و سالار اکرم مطاعنهای ناشایسته اثبات نوشتم پیر نادیب و هدایت</p>
<p>حکایت الهی</p>	
<p>یکی پرسید بی دینی که عام است جوابش داد پیری چت و چالاک بگفتا از چه روتاد و یل باید جوابش باز داد آن پیر دانا بدعوی اجتهاد خود گذشتند در نیصورت فتاد از تفرقه عام چو نوبت با سراج است آمد پس از وی شافعی و تابکبیل در نیحالت چو دیدند اهل سنت بشوره خاص اجماع عقد بسته پس این گرسی عالی نهادی نشد کرد اتباعش مطلق چو سال یکبار رود و صدوسی</p>	<p>ازین هفتاد و دو ملت کدام است که این تو با بی هست بی باک که تا خاطر بان سیلی نماید پس خلفا چو شد مهر کس توانا جدا گانه چه سرقه و سرقتند خصوصت در میان اهل اسلام هدایت در طواف ملت آمد مذاهب چهار گردیده مکمل که گرد و همپیرن ملت ملت که کافی تر بود تقلید از بعه کشاید باب دیگر اجتهاد که باشد عکس آن عقد موثق گذشته از حساب سال هجری</p>

حدودین پی تدبیر گشته
 که تا گرد و دود ستور گدشته
 شود و درین فتنه تازه یکسر
 چه اینک کا ندرین دور شبانی
 یکی عرشی که آن عرش برین است
 دیگر فرشی که این فرش زمین است
 بهر یک را دلیل و حجتی چند
 و رای این دو گونه علامات
 بر این مجموعه چون کردم قیاس
 دلم داده اجازت بهر کفیه
 چو شد رخصت درین معنی که خامه

محکم این سوزنجیر گشته
 و تعلقید مطلق با زبسته
 خلاف اندر خلاف افتد ملسر
 مفرج گشته دو فرقه و هابی
 مکان حضرت جان آفرین است
 مقام خاص حق تعالی بهین است
 درین سودا می باطل هست خور
 درین نامه گنجیده خرافات
 پی تحفیه کافیه شد بای
 بر این سرقه و هابی نیست تقصیر
 نوشته حجت کفیه نامه

خاتمه الکتاب

برای ملاحظه اعلی‌الالباب

چو عقدی بر فتنه در رشته کار
 چو نتواند که از خود بر کشاید
 کند گرد دست غیرش دستگیری
 کشاید عقده کارش خداوند

کشاید گرد تواند مرد و بشیار
 بدست غیر همت و در نماید
 کشاید عقده بر بسته گیری
 فتنه در رشته کارش اگر بند

خداست که در تنزیل آیات
 مخصوصاً در امور فیض جاری
 پل و سجد سر و چاه و قاف
 بغیر از سنت و الاشرادان
 نشد پر دست از خاص و زعام
 مگر اندیشه چین چین است
 که گریس ایل بود و فرقه خیر عام
 کشاید ناگهان بابی سوا لی
 نظر کن کا مدین کار یک پیش است
 کنون کلدستین نظم دالی
 مگر معلوم کنز ادک و جادک
 یحیی ناید برابر بر نشانه
 بنا بر عا جان دنی سعادت
 بر این گلدسته یکدست بسته
 و گریه بر حال تقلیل متاشش
 کند گریه دستگیری جا غمی شل
 نویسم یک رساله شکر یلان

نکرد و ضایع کاری خیر و حیات
 بود و چه چندان فضل رب باری
 بنامی مقبره مروان اوصاف
 بغیر از منصب عالی بنهادان
 چه اصلاح امور اهل اسلام
 که سعدی گفت حقا چنین است
 بزرگ و پیشوای اهل اسلام
 رسید چین چین ها از ملا لے
 نه اسباب امور نفس و غش و شل
 برسم هدیه سرکار عالی
 روان گردوز هر سو نیز ناوک
 بشرط مدتی اندر میان
 ز اهل سنت و اجماع است
 سرپای یکی مسجد هست
 نظر کرده بحسب قدر اشش
 تاسیج های این جنات پیش است
 چنانکه غیر سر و غ بدریه آن

و دوازده باب ترتیب نازل

هزار و سه صد و سه در تفصیل

بترتیب صواب حسن توفیق

بنامه خامه اصلاح را اند

که پوشید عیبهایش تیر ستار

بسان بدترکیب مرآل

بجدا افتد که در تفصیل

شده گلدسته تصنیف صلیق

بده توفیق یارب هر که خواند

و گرنه عیب پوشی را کند کار

کتابخانه دارستان

	فصل
۱۲۹	فصل
	فصل

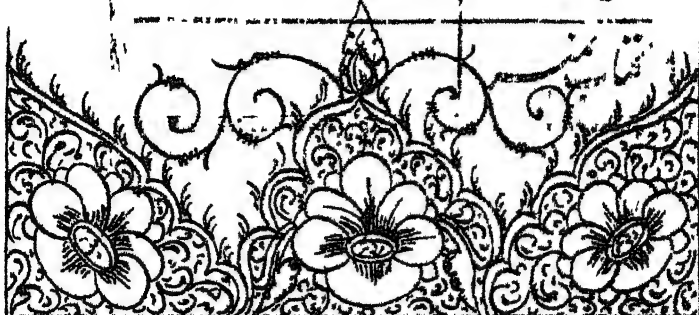
فَالرُّوَادِيّ ضَرْبٌ مِّنْ سَفِيهَاتٍ
الْعَلِيَّتُ فِي الْأَحْمَادِ بَعْدَ عِلْمِهِم

لفضل ان يوم القيامة سيطار من نار يشيدون فخرها على اهل السما والارض

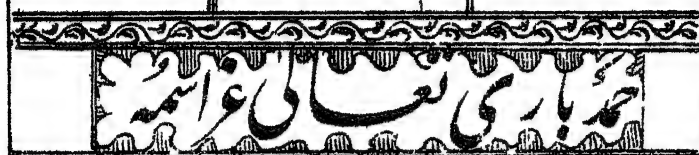


خضر مولا نام لوی سید قدرت علی صبا رحمانی علیکجری سلمه لکال الغریز القوی

مطهر من الذنوب ودر آستانه مجلی احمد
در صراطین زحید احمد جلی طبع



بسم الله الرحمن الرحيم



نکارندہ نقش عرش برین
تو ہے آفرینندہ انس و جان
تیرا ذکر گنجینہ معرفت
تیرا نام داروئے درد خلیل
مریضوں کو صحت تیرے نام سے
تیرا ذکر نور چرخ مبین
تیرا ذکر سیارہ آسمان
تیرا ذکر جو رتزلزل کیساتھ
لہین دیوین ہے کہیں نورین

تو ہی ہے خدائے جان آفرین
تو ہے پادشاہ زمین و زمان
تیرا ذکر آئینہ تکنت
تیرا نام نامی شفا سے علیل
ضعیفوں کو قوت تیرے نام سے
تیرا ذکر آرام جان خرمین
تیرا ذکر نظر عارفان
تیرا ذکر دور تسلسل کے ساتھ
لہین نارین ہے کہیں نورین

کہیں سیکہ میں تیرا شور و شر
 کہیں ہے کلیسا میں رونق فنا
 حرم میں کہیں ہے کہیں دیر میں
 تو سب میں ہے سب تیری قدر کا کیل
 تصور تیرا معرفت کی دلیل
 قبسم تیرا صرف مسرت جان
 شیونات میں تیرا لطف فرید
 نباتات کی بہرے نشو و نما
 تیرا ذوق خمیازہ معرفت
 کبھی صوت ببل میں قربت تری
 کبھی تیرا مشائون میں کلام
 کبھی کوس کا و سیون کی صدا
 کبھی ذکر مشائون کا ہے ساز
 کبھی شریقیون سے لگاؤ تجھ
 کبھی قطرو کو آب گو ہر کرے
 کبھی روم میں ہے کبھی رام میں
 کبھی تیری صدیقیون پر نگاہ
 کبھی تیری زر و شتیون نڈھ
 کبھی جبریون کا تجھے اختیار

کہیں تنکے میں تیری زیب و سہ
 کہیں کہیں جان میں جلوہ تیرا
 تماشے میں گاہ گہ سپر میں
 ہر ایک شے میں ہے تیری منت کا کیل
 تغیر تیرا غیریت کی سبیل
 محکم تیرا وقف زیب مکان
 مقالات میں تیری گفت و شنید
 جمادات کا تو سبب بر ملا
 تیرا شوق پیائہ معرفت
 کبھی غنچہ دگل میں زینت تری
 کبھی تیرا عیساؤن میں مرام
 کبھی نائے ناتو سیون کی دوا
 کبھی نکر صدیقیون کا نیاز
 کبھی غریبوں سے ملاؤ تجھ
 گھر کو کبھی زینت سر کرے
 کبھی شام میں ہے کبھی بام میں
 کبھی تیرا زبند یقون سے نباہ
 کبھی بت پرستوں سے جھگڑا
 کبھی ندرت یون سے تجھے گیر دار

کبھی ملحدوں سے تجھے سوز و ساز
 ہندس سے مانوس کہ شکلِ قدر
 کبھی حرفِ جفتار سے دو بدو
 کبھی حنائے کیسہ و اخلا
 کبھی ہمعمرانِ مہ و آفتاب
 کبھی طرزِ انسونِ غریتِ ظنم
 کبھی مضبوط و ترغیب کا زائچہ
 کبھی صرف میں صرف حرکات ہے
 نفوق پہ منطق کے کہ رسم و راہ
 مصرحِ معالی میں مہ دوم کہ
 طبعی میں کہ مثلِ عقلِ سلیم
 کبھی سوئے اعراض جو ہر منہ
 نتیجہ سے کبرِ ہی کے کہ تجھ کو کام
 کبھی تیری شہابیوں میں ہمدرد
 کبھی شکلِ برونخ میں حیرت نما
 کبھی جنمِ بن نواسے جدال
 کبھی مثبت طرزِ مفعول ہے
 کبھی سیما سے ہے تیرا چلن
 کبھی تیری مہکتے ہیں جلوہ گری
 وجودی شہودی سے کہ کشفِ راز
 منجم سے سطوف کہ مثلِ بدر
 کبھی لفظِ رمال کی گفت گو
 کبھی شکلِ خارجِ محلی بر ملا
 کبھی ہندستانِ زحل کا جواب
 کبھی ہے زکوۃ اور دعوت کی رسم
 کبھی درس و تدریس کا سلسلہ
 کبھی نوحہ میں وقت سکنا ہے
 کبھی تختِ حکمت پہ نوزگاہ
 فرائض کے قسمت میں مفہوم کہ
 معانی سے معلوم کہ شکلِ سیما
 کبھی سبتِ معلولِ وقتِ فزا
 کبھی تجھ کو صغریٰ سے ربطِ تمام
 کبھی تیری قباسیوں میں چمک
 کبھی حشرِ اجداد کا دُرا
 کبھی صلح جو میں صدایِ نوال
 کبھی سوئے معروف و مجہول ہے
 کبھی کہیں ہیں ہے ہر تو فلک
 کبھی تیری انجیل میں برتری

<p>زبور اور توریت میں ہے کبھی تیرا نام ہے ارحم الراحمین تیری ذات بے نقص و بے عیب ہے تجھے جانتا ہے وہ مرد دلیر نبی وہ تیرا تو ہے اوس کا خدا</p>	<p>صحائف میں کہ تیری حق گسری تیرا نام ہے احکم الحاکمین کہ تو مالک الملک الاریب ہے کیا نفس سرکش کو جس سے کہ زیر الگ تجھے وہ تو نہ اوس جدا</p>
--	--

نعت سید المرسلین

<p>نبی جی تیری بھی بڑی شان ہے مفسر محدث نقیبہ و امام تیرا نام ہے زبیب محراب جان تو مصباح مشکوٰۃ ایمان ہے تمنا تیری رونق آرزو تیرا عکس نور مہ و آفتاب جہلک تیری چشم چراغ فلک تیری فرد تمکین عالمیت نام کتاب آملی تیرا حاشیہ تیرا ذرہ لطف خورشید ہے شجا عانِ روم و دیرانِ شام غضب میں تیرے لطف مستور ہے</p>	<p>بڑے مرتبہ کا تو انسان ہے ادا پر تصدیق تیرے صبح و شام تو ہے زینت کعبہ مقبلان تصور تیرا مرفقہ قان ہے طلب تیری جان سر جستجو تیرا نور زینبندہ درنا ب چمک تیری آرایش مرد مک مجلد مصنف مصلحت نام خطاب کما ہی تیرا پر توه کرم تیرا انعام جاوید ہے تیرے نام سے کہنتے ہیں قبا کشش تیری محراب مغرور ہے</p>
---	---

خدا کی خدائی میں تو اوج گیر
 نرالی تیری، بیج نرالی ادا
 ہوا جب کہ تجھ کو یہ امر خدا
 زبان سے لیا تو نے انپو وہ کام
 سجا کو سب اسلام ہر چار سو
 کیا تو نے عشق برین دم میں
 اشارہ تیرا ہمت مرسلان
 و تیرا تو اوس کا نہیں لہجہ
 گل و غنچہ و برگ و بار چمن
 ہر ایک نخل شمشاد و سرور ان
 تیری شان شانِ فلک بلند
 تیرا اوج موجِ در شاہوار
 پایت تیری معصیت کی نپاہ
 تیری سخی مشکور نقشِ مراد
 جو تجھے ملا وہ خدا سے ملا
 رضا تیری خوشنودی کبریا
 سجا بی تیرے جتنے ہیں بر ملا
 ابا بکر سے دینا ہوا آفرین
 عیسیٰ زکریا دین آریستہ

ہے ایک سکھ پر نام شاہ وزیر
 نرالا کرشمہ نرالی صدا
 کہ اب حرفِ توحید کو کرجدا
 کہ قصہ کیا کفر ہی کا تمام
 ہوئے پائمالِ تصرفِ عدو
 تو معراجِ مومن کا مقصود ہے
 کنایہ تیرا زورِ پیغمبران
 کمان پونچھے اس کل کو جزو ملک
 گلاب و گل و نرگس و نستین
 تجھے جانتے ہیں ہر سروران
 تیرا مرتبہ رتبہ ارجمند
 تلاطم تیرا بحرِ عصیانِ کبار
 عنایت تیری زیورِ عذر خواہ
 کرم تیرا آرایشِ لطف و داد
 جو تجھے پھرا وہ خدا سے پھرا
 وفا تیری بہبودی دوسرا
 وہ لاریب ہیں نجمِ چرخِ ہدا
 کیا سارا اسلام باغ و بھار
 رہ باغِ عالم کو پیراستہ

<p>خرا بئی و گمراہی و کج روی مٹی اور گئی اور سید ہوا ہوا اوں کا جب عہد رفت تم انہیں بھی رہا اتباع نبی ہوا جبکہ اوں کا بھی لبر نیرام غرض تھی یہ سب یار فار نبی شہنشاہِ حنین پور علی انہیں سے ہے زیبِ گلستانِ یہ مین باعثِ رونقِ خاصِ عام</p>	<p>خس و خار صحرائے کفر و بدی اوڑا اور جلا بن مصفا ہوا ہوا دور عثمانِ عالمیت ام دم مرگ تنگ کی وہی پیروی تو بیٹھے امیر علیہ السلام - حقیقت میں تھے جانِ تنار بی یہ دو نو تھے نور نگاہِ نبی انہیں سے ہے ترتیبِ خلدین خدا کا ہوا انہر درود سلام</p>
---	---

سببِ تالیف کتابِ نایاب

<p>کسیدن میرے سامنے بر ملا ولیری عثمانِ عالی و تار تو یہ دل میں آیا کہ لکھوں ذرا اسی فکر میں تھا میں غرقِ سکوت میرے ایک جلسوں انیس و رفیق وجہ و جہیم و جمیل و شکیں میانِ عبد قادرِ خجستہ شعار میرے پاس ہی نامہِ قیصری</p>	<p>ہوا تذکرہ روم اور روس کا مجھے جب یکا یک ہوئی آشکار جو گذرا ہے اس جنگ کا ماجرا کہ کیجئے کھان سے یہ پیدائشوت غزیز و خلیق و لیلیق و شفیق ذکی و فہیم و ذہین و عقیل یہ کہنے لگے بھر نکین رار کہ ہے جس میں تصریح اس جنگ</p>
---	--

زبان درمیں ہے لیکن کلام
 غرض دیکھ کر اشتیاق فقیر
 جو دیکھا تو درج گہر کی مثال
 صنائع بدائع سے آراستہ
 یہ ترکیب فاعل کا ہے سلسلہ
 یہ تجنیس خطی کی ترکیب ہے
 یہ حرکات سکنت کی خوبان
 یہ ہے صنعتِ صوری و معنوی
 یہ تلیج و تلویح کا ہے عبور
 وہ بین السطور اور وہ حاشیا
 یہ ابرِ مضامین سے ہے کچھ بکا
 تَضَعُ تَوَارِدَ لُغَاوِثَ نَهْنِ
 کہیں عطف کا و اوہی حرف
 زمین فلک کا نبِ آسمان
 میحِ انجیال اور دقیق المیہ
 نہ کیوں کر کلام اس کا ہو جائے
 جسے نظم میں ہو یہ حاصل کمال
 نہ کیوں خواجہ دین ہو وہ باتمیز
 اگرچہ یہ ہے لکھنؤ میں بخان

کہ جس کا مصنف ہے عالی مقام
 اٹھالائے وہ نامہ دلپذیر
 جواہر سے بہتر وہ طرزِ مقال
 ہر اک صُن معنی سے پیراستہ
 کہ چوٹے و مدفول کا مدعا
 کہ ہر قافیہ وقفِ ترتیب ہے
 کہ ادغام میں جبکے لطفِ بیان
 کہ ٹپکے ہے جس سے دمِ میسوی
 کہ جس سے نکاتِ طالبِ ہر دو
 کہ سمجھنے تو دیکھا نہ ایسا سنا
 کہ بر سے ہے جس سے درشاہوار
 کہیں نقویت سے ملاوٹ نہیں
 کہیں پر ہے حرفِ مشہدِ شگرف
 کوئی ہم زمین اس فلک کا کھان
 فصاحت بلاغت میں ہی منظر
 کہ جس کا مصنف ہے ذی مرتبہ
 نہ کیوں ہو وہ مردِ عدیم المثال
 تخلص بھی جس کا ہونا در عزیز
 حقیقت میں ہے لکھنؤ کی یہ جان

دعا اپنی اللہ سے ہے یہی
رہے اس کے مقرون جن غل
رہے اسکا مثبت خط زندگی
نہ ایمان میں آئے گا ہے غل

حَسْبُ مَا لَخُود

مجھے چون خطر بط ہے پیجا ب
غبار غریز ان ناخو استہ
شکستہ ہوں مانند بانگ باب
شکست درون ہی ہی استہ
اگرچہ ہوں پابند رنج و محن
اگرچہ علی گنج سے ہوں جدا
مگر ہے وہی زور حب و وطن
مگر ہے علی گنج پر دل خدا
سبب یہ کہ مدفون ہیں زیر مزار
جو تھی عز و کمیت میں زریہ طلال
جو تھے عابد و زاہد و پارسا
جو عزت گزینی میں تھے بیشال
جو تھے سادات عظام عالمقام
تھے اکثر ملیح نبی اورے
بہت اون میں درویش جہا کمال
تھے اکثر سخی و جرنی و دلیہ
خیال اون کا آتا ہے جب بر محل
جو باقی ہیں غویشان عالی تبار
رہیں ساکنانِ علی گنج شاد
تھے اون میں دانائی نامنی محال
تھے اکثر شجاعت کے بیشیہ کو شیر
تو پھلو سے جاتا ہے دل ہی نکل
دعا ہے رہیں وہ بہ سز و وقار
ہر اک دل کی یارب بر آئو مراد

<p>ستائش گری کب مراد عا مجھ کیا اگر باپ سلطان ہو ہے شکر خدا سے جہاں آدین طفیل شہ فضل رحمن مجھے پے حرمت فضل رحمن شاہ میرے حال میں ہر ذاق شہی تو کل میرا سلطنت کی مثال کسی سے غرض ہی نہ مطالب کام</p>	<p>نہیں لکھو کچھ مینے اس میں کھا کچھ اپنے بھی قابو کا سامان ہو کہ سب جو ہری میرا شیدہ نہیں یہ سر ہے راحت کا سامان مجھے مجھے بھی ہے حاصل سب غرض جا کلمہ فقر ہی تاج لیخہ دی قناعت میری زیب فقر و جلال ہوا و ہوس کا ہے لبریز جام</p>
--	--

اظہار درد

<p>بنایا مجھے کس لئے تو نہیں نہ گرد رہ کاروان حجاز نہ بوی گل گلشن معرفت قص ہے مجھے میں نفس کیلے نہ داروی درد دل ہی قرار نہ آئینہ دار تجلی نور نہ آرائش خانہ آرزو نہ رنگ زمانہ لب لگا نہ بہر تکلم نہ بھہ کلام</p>	<p>صدائی دراہون نہ بانگ برس نہ میں عزم سوز و نہ آہنگ ساز نہ جوئی زمین رہ تمکنت ہوس ہے مجھے میں ہوس کے لئے نہ حرف تسلی لوح مزار نہ زمین نہ حسن گیسو و حور نہ آسائش دامن جستجو نہ روئے ترقی نہ زین فشار نہ بھہ تبسم نہ بھہ مرام</p>
--	---

نہ پنجیہ صیاد و نی بھر دام
 نہ گل مین نہ بسبل مین نہ باغین
 نہ بھرت نہ بھر طرب
 نہ بھر صلوة و نہ بھر زکات
 نہ بھر شراب و نہ بھر کربا
 نہ بھر دعا و نہ بھر اثر -
 نہ دشمن ہونے دوست کے چمکام
 بہت منفعل ایسی حالت ہے ہون
 میری چشم پہ نہ مین چون بار تر
 بھری ہر گہری ابر حست کی ہر
 کسی غم ہوں بسل نیم جان
 کسی غم ہوں در دکا گھوین
 گھر ہے بھی آرزوئے دلی
 مرا جذب دل ہوا اگر رہنسا
 جو ہو شوق منزل چلون کچل
 نہ ہو مانع راہ دور و دراز
 میرا آرزو ہو قدم کی مثال
 طواف حریم حرم ہو نصیب
 او اسے مٹانے کے دل تباہ

نہ زیب سحر ہون نہ زمین شام
 نہ مین رنگ بومین نہ مین واغین
 نہ بھرت نہ بھر سبب
 نہ بھر حیات و نہ بھر مات
 نہ بھر عذاب و نہ بھر ثواب
 نہ مین بھر سود و نہ بھر ضرر
 نکلتا بنا یا گیا ہوں تمام
 سرا گندہ فطر نہارت سے ہوں
 ہر سستے مین اس غم سی آٹھوں بھر
 گٹھا دو و آؤ مصیبت کی ہے
 کسی غم ہوں شاکی آسمان
 کسی غم ہوں خستہ دل خزین
 کہ دیکھوں کسی دن مزار نبی
 تو کعبہ ہے دور اور نہ شرب کی جا
 نہ خوف فنا ہو نہ بیم اجل
 تھی کیم نہ زرنہ یہ برگ واز
 کرے دور سے رہے سوط اقبال
 رہے بعد ہو مخضر کے قریب
 سرخانہ شوق آباد ہو

<p> یڑے دیدہ شوق میں دمدم صفا اور مروہ کی منزل ہو طے چلون والے باصہ نشاط و خوشی جھکے ہر قدم پر جبین نیاز میرے آنکھ سے جلوہ مردک وہاں سے ہوا اطرافِ روضہ کا کبھی دور سے آئے گنبدِ نظر قریب آئے جسم کہ روضہ تیرا پہو شکر پڑ ہوں ایسی درغل </p>	<p> غبارِ روہ کاروانِ حرم وہ دیکھے مقدرِ منا میں جو ہے سوئے روضہ ذاتِ پاکِ نبی ادا ہو بعدِ شوق طرزِ مناز رسولِ معظم کی دیکھے جہلک ضیاءِ بخشِ چشم بصیرتِ ضرور مدینہ کی ہو جلوہ گر کر و منہ صدائے دُنِ مَنی کی ہو ہر ملا- ملا یک ہی جس کو سنیں برحس </p>
--	--

غزل

<p> بنی جی تیری بھی بڑی شان ہی مفسرِ محدثِ فقیہ و امام خدا نے کیا تجھ کو اپنا وزیر زمین بوس درگاہِ والا ہی عرش نگاہِ کرم ہو برائے خدا </p>	<p> بڑے مرتبہ کا تو انسان ہے ہر اک آن پر تیری قربان ہے زمانہ تیرے زیرِ فرمان ہے تیرے در کا جبرئیل دربان ہے جو تائب کے کچھ جان پہچان ہے </p>
--	---

رجوعِ باسماں

<p> نکلکِ سطحِ پھسلوانی نکر- </p>	<p> ضعیفی میں زورِ جوانی نکر- </p>
-----------------------------------	------------------------------------

کھان تیری قدرت کھاتی تہا
 مٹا گردش روزگار کہ حسن
 دکھا اپنی کچھ رنست ظاہری
 تیرے تابعین کا ہو جیباں دہام
 عطار کو دے رسم تحریر خط
 یہ زہرہ سے فرما کہ اے مستی
 یہ کہہ خور سے اے ہرزہ زنیہ کفش
 اگر تیری تاکید ہو بر ملا
 پئے پاس بانی بصد کرد و فر
 سپہ بدر ہے نام بہرام کا۔
 رہے بہر پیغمبری ماہتاب
 کرے ماہ پھر شاہ سے گفتگو
 تجھے حق نے بخشا ہیروز کمال
 تعجب نہیں ہے کہ از سعی ماہ
 اگر تجھے خوش ہوشہ عدل و داد
 بخشی ہے تو تجھ کو رہنمائی
 اگر شہ نہ ہو فتح و نصرت نصیب
 بآوارگی سے ہو آسودگی
 ضعیفی میں کار جو انی کرے

جو گردش میں دکھلائی راہ صواب
 بنا ایک گلستاں انجمن
 منور ہو تا مجلس معنوی
 تو کہ اوں سے تدبیر حال تمام
 مجبلی ہو تا ربط تنویر خط
 تیری ہوشیاری کا اب قہر ہے
 کر آ رہتہ کاویانی دُرش
 وہل زن ہونا میر پر بط کی جا
 ہو کیوان کی جانب اشارہ مگر
 کہ سالار ایام ہے بر ملا۔
 کہ ہے لائق ہر سوال و جواب
 کہ اب تیرا اقبال ہو و بدو
 کسے تجھے یار اے خاک جلال
 فلک تجھ کو دی تمغہ غر و جاہ
 طلب کرو ہی ہو جو تیری مراد
 جو مویاب عالی کا مفتوح باب
 تو گردش سو تیری سکون ہو قہر
 تو پھر دور ہو رنج فرسودگی۔
 بسر عیش میں زندگانی کرے

<p>کسی گوشہِ قصر میں جا کر ہے میسر ہو کر تجھ کو یہ عز و جاہ تیری بھی کسین بر آئو مراد مگر لطف سے تیرے آرزو یہ کہنا کہ ایک نائب بمقام عزیزِ دل خلق ہے بگیان نخواہان جاگیر و انعام ہے مرا خواجہ ہے اور تیرا غلام وہ رکھتا ہی خود پاس تیغ و سپاہ سپاہِ عدو سوز کیا ہے بھلا جب اس فوج سے اپنی لٹیا ہی کام</p>	<p>جہان و گرجا کا تماشا کر ہے تو ہر سر کو دیکھے زمین بوس شاہ کہ ہو پاسے بوسی سلطان و شہاد کہ بعد اپنے میری بھی کچھ گفتگو ستم دیدہ گردِ شش روزگار مگر ہے مخاطب بزرگد انیان نہ جو یائے توقیر و اکرام ہی وفا کی ترقی سے رکھتا ہی کام کہ اس بات کا ہے یہ نکتہ گواہ حواس و خرد اور فکرِ رسا شجاعت کا کرتا ہے قسط تمام</p>
---	--

آفازد استان یہ مدح حضرت سلطان
عبدالحمید خان صاحبِ خلد اللہ مملکہ و سلطنتہ

<p>کہوں مدح سلطان عالم پناہ پہرِ تصرف کا نجمِ الہدی سرکشِ معرفت کا ہی گل فضائے شریعت کا رنگِ قدیر</p>	<p>کہ ہے خرم و معدنِ غزو جاہ زمینِ تصوف کا شملِ نفی حقیقت شناسِ رہِ جزو کل ہوئے طریقت کا ابرِ طیب</p>
---	---

ولی خدا نائب مصطفیٰ

بہرمت گری شہِ بحر و بر
سر بادشاہان گرون فراز
کرم اوس کرم مین پیدا ہوا
عجب ہے ہا حال سلطان دین
سیرہ پہ لیکن کمان زیب تاج
جو ہو مہ کا اس ماہ سے اتصال
نہنیں قسطنطنیہ ہی اس سے بلند
فلک بحر خدمت گری ہو دلیر
مُجلی ہے سال جلوس سعید
لکھنوں مرتبہ کیا شہنشاہ کا
تہدید سے لیک قوتِ نوال
مہین پاسانِ حریم حرم
سبب اس کا ہے باعثِ غرور
یہ وحدت میں کثرت کو ہرگز نہ تاز
ہر اک طرز میں اربعین کا چلن
مسبب نے پیدا کیا جب سبب
امیرون کا دل اور شیر و نکی جان
نکیوں اوس کا راضی ہو رہا نام

امیر عدو بند کشور کشا
یہ فراتے ہیں سعدی خوش سیر
بدر گاہ اور بر زمین نیاز
ترجمہ کو دی ذاتِ اقدس میں
کبھی محراب گاہ ماہِ مہین
کمان دوش خورشید پر تیغ عاج
ہلال شبنم ہو بدر کمال
پھونچتی ہے بامِ فلک تک کند
کہ ہے تخت پر شاہ آفاق گیر
شدش جائے گویٰ بعرض مجید
کہ ہے مروجِ چشمِ عالم میں جا
غضبناک ہے لیک قوتِ جدال
کہن وید بانِ مزارِ صنم
چہت اوس کی محرابِ سوز گداز
مُجلی ہن اسرارِ راز و نیاز
ہر اک شے میں خلوت ہے درِ انجمن
طرب اوس کو دی اور وہ بہ طرب
فقیر و نکی زینتِ غریب و نکی نشان
کردرون کا ہے پیشوا و امام

شجاع و کریم و رحیم و سخی
 قوی اوس سے ہر پشتِ سلامیا
 در اوس کا ہر گرمجہفت کش
 شریعت کا جلوہ طریقت کا نور
 دم جنگ شیران جو ہوزیہ بین
 نمیط کرم اوس کا دست سخا
 چلے تیغ اوس کی جو وقت غضب
 کبھی مجھ فرعونیان رو دنیل
 ہر اک دست اوس کا میں یسار
 وہ دستِ یمن ہے گوہرِ شان
 لہر اُس کے ہر وقت تیغ و تفتنگ
 وہ رکھتا ہے سامانِ جنگِ حال
 جو گزر اسے یونان کا ماجرا
 کہ سرتابی گریان دیکھ کر
 شجاعانِ جنگی نے روزِ وفا
 نہ ٹھرا جو پائے ثبات و قرار
 تعاقب کن تھے دلیلِ رزم
 نہ طلوع کوہ بہرِ نچا غنیم
 موئے پھر مقابل بہرِ خدنگ

عطا پاش فرقِ ضعیف و قوی
 علی اوس سے ہے اخترِ شامیان
 مگر تیغِ نوبت سے ہے سینہ ریش
 حقیقت کی ضمیرِ معرفت کا ظہور
 تو لرز رہیں آوی زمان و زمین
 گہر دی کبھی کہ نہنگ و فنا
 تو دریا میں پیدا ہو شور و شغب
 پئے موسیان سایہ جب سہیل
 گوئی گلفشان ہے کوئی خارزار
 عدو کے لئے دوسرا بہم جان
 نہ ہو منقلب تا کہینِ تاجِ جنگ
 نہ رکھے کوئی شاہِ ماضی حال
 بھی چار ہی دن کا ہے و افعا
 شہنشاہ نے لشکر کو بھیجا اودھم
 کیا قافِ تہنگ بدخواہ کا
 توی و انے دشمن نے راہِ فرار
 کہ تھی خنکشف حالتِ مزلوم
 اودھم سے گئی زد پہ فوجِ عظیم
 ہوا پھر وہی گرم بازِ جنگ

<p> ہو اسینہ وقف خدنگ سنان کہ بچے میر کوہ عجب سیر گاہ بڑے بے تکلف تہتم کنان کیا لشکر کفر زیر و زبر ہوئے کشتہ و خستہ وقت ستیر وہ آئے حضور شہ کامگار نہ قابو میں اوں کو رہے دیکھ کر رہے تابدیر آپ پر سان پال بہت دیر تک چشم پر غم رہی کہ ہو مطمئن غازیوں کا مزاج سنا اور نہ دیکھا خدا کی قسم رہے تاب و تابش بدیم و تخت رہے زیر عرشین اس کی جا رہیں جس سے سر و جہن و ملک مبدل ہو صلیح سرور و مصاف یہ گرگ و پلنگ و بزد و گوسفند رہے ہر یک کو یہ حفظ جان </p>	<p> فلک پھر ہوا بر سر امتحان مگر دیکھئے ربط و ضبط سپاہ نہ اندیشہ مرگ و نہ بیم جان دیر و دن نے سنیوں کو کر کے سپہ ملی جب نہ اعدا کو راہ گریز ادھر سے جو زخمی ہوئے بشمار جو کی شاہ نے خستہ گانہ نظر رہے دیر تک چشم بند خیال بہت دیر تک بر سر غم رہے پھر آخر دیا حکم بھر علاج یہ شفقت یہ رحمت یہ لطف و کرم آٹھی یہ سلطان فیروز بخت بہ تعظیم و توقیر و لطف و عطا رہے یہ ترسم بدور فلک یہ ہے عہد میں اس کے انصاف صفا کیے جا میں گرا ایک حجرہ میں بند کسی سے کسی کو نہ بچو بچے زپان </p>
--	--

بیان شب و دوران آل
 شاہ عثمان

رہو نہ کب تک پائی نیک خیال
 کسی راوی نیک کا ہی بیان
 کسی نے کہا ہے بے فکر تمام
 کیا راویوں نے بہت کمالات
 کہ سلطان عثمان غازی بنام
 ہوا جب کہ وہ زینت افزائے تخت
 کیا غم تسخیر پر صہ عیان
 جب ارخان نے کہنیا انہیں
 بھرا اُس نے سوچے خاندان جبری
 رہا بخت و اقبال جس کا غلام
 کیا جس سے دوران نے بھلو تھی
 ہوا جب مراد خجستہ سیر
 تو شاہ محمد مبارک نہ راہ
 ہوا اہر میں اُس کے قہقہہ پدید
 جو تھا واسلے قسطنطنیہ شقی
 دیاشہ نے لشکر کو حکم جہاد
 ہوئی جنگ یکماہ اور سب روز
 پھر آخر کو سلطان نے پائی ظفر
 ہوا قتل نصیر بھی میدان میں

مقرر لکھوں آل عثمان کا حال
 یہ ہے عیسا استفاق سے بیگان
 کہ نسل قطورہ کا ہے انہیں نام
 ولیکن نہیں اس میں ہرگز خلاف
 ہے ذی مرتبت اور عالی مقام
 مرتب ہو اور کم کا ساز و رخت
 بہت آئی جنگ قوی درمیان
 نصاریٰ مسلمان ہوئے بدین
 ہے ایک بائیں دین گسری
 لیا سبے شکور نے اوس نے کام
 ہوا دوسرا بھر حق گسری
 ہلاک قصائی عدم رہا سپہ
 ہوا زینت افزائے تخت مراد
 ہوئے حملہ آور شقی و سعید
 کہ رکھنا تھا سلطان کی کچھ کجری
 کہ ہو مستعد بھر دفعہ ناد
 بہت تنگ تھا لشکر خانہ سوز
 ہوئی فوج بدخواہ زیر و زبر
 مسرت ہوئی فوج سلطان میں

عجب ہے یہ نیزنگی رنگ دور
 کوئی خند زن ہی مثال چمن
 کوئی سٹا کئی گنبد نیلیگون
 کوئی زینت افزائی تخت شہی
 کوئی صلاح جواز رہ عدل داد
 نہیں کار صلاح عمر روان
 اگر دور ہو آرزو حرص درون
 ہوا مختصر پادشاہ جهان
 پھراو سدن سے یہ گل زمین بھار
 دعا ہے رہے جب تلک ہر ماہ
 رہے جب تلک طرز رسم دیر
 رہے جب تلک دیدہ بند غیور
 گہر کی رہے جب تلک آبرو
 رہے جب تلک ذوق زندان
 عبادت کا بد کو جب تلک شوق
 رہے جب تلک نغمہ بلبلاں
 رہے میرے سلطان دیباہ کا
 رہے جب فرسایہ چرخ برین
 رہے اسکے صدق مین تاب عجب شام

کسی پر تملطف کسی پر ہی غور
 کوئی شکل غنچہ ہی بستہ دہن
 کوئی مدح سنج نصائحی درون
 کوئی پائمال مدوق قوی
 کوئی مایل خباک شور و فساد
 ہر اک غرق بحر تخیر ہے بیان
 رہی کجروی پائے بند سکون
 سیر تخت بدخواہ جلوه کنان
 ہی اس باغبان کی گلستان زار
 رہے جب تلک یہ سفید و سیا
 رہے جب تلک دور چرخ سیر
 رہے جب تلک چشم دم میں نور
 رہے جب تلک دور جام و سبو
 رہے جب تلک زیب بزم است
 ریاضت سے زائد کو جب تلک ذوق
 رہے جب تلک رونق بوستاں
 یہ اہل اقبال صبح و سا
 اسی طرح تادور آئین دین
 برائے جو کہتا ہی دل کی مراد

پلا سا قیاسا غرلا لا رنگ	کہ دل بیٹھے بیٹھے ہو ایسے تنگ
تم رنجی پر تنگالی رہے	غم و رنج سے قلب خالی رہے

آغاز داستان فتنہ روم

<p> زمین اک طریقہ یہ روزگار شب روز ہے گردش مہربان کسی کے لئے تاج شاہی تخت کوئی اسکے ہاتھوں آباد ہے کوئی اسکی الفت میں خندہ رن کوئی اس کی الفت میں گریہ کن زمین چاہتا خوش ہے مرز بوم ہر اک اس کی گردش میں رنگ گر پے تشنہ کان ہی بجی بیخ کن کہ ہے دام میں لٹے ہی کا پیر کبھی شیل بھڑام گرم قتل کبھی حیدر دزدے ہمسری بزدل گناہ خوان ہی بیزار خست ہزار ہا تیرہ خفاہست ہے چہر آشکار </p>	<p> زمین اک طریقہ یہ روزگار شب روز ہے گردش مہربان کسی کے لئے تاج شاہی تخت کوئی اسکے ہاتھوں آباد ہے کوئی اسکی الفت میں خندہ رن کوئی اس کی الفت میں گریہ کن زمین چاہتا خوش ہے مرز بوم ہر اک اس کی گردش میں رنگ گر پے تشنہ کان ہی بجی بیخ کن کہ ہے دام میں لٹے ہی کا پیر کبھی شیل بھڑام گرم قتل کبھی حیدر دزدے ہمسری بزدل گناہ خوان ہی بیزار خست ہزار ہا تیرہ خفاہست ہے چہر آشکار </p>
--	--

کہ اطرافِ بفسار و سرحدیں
 سرِ بوسنہ کے بکوبہ سیاہ
 ہوئے شکوہ جو رو سی بدخاد
 کیا طرزِ حکم شہی کے خلاف
 تو سلطانِ عبدالعزیز دلیہ
 ندیموں جلیسون کا جلسہ کیا
 کہا سب کے جب تک نہ ہوگی نیر
 یہ ہی گردشِ روزگار کہیں
 کوئی زینت افزائے تخت شہی
 نہ جب اس زمانہ سے دیگی وفا
 جہان سے ہوا خود نہ جب بھرو
 موافق جو تدبیر قسمت ہوئی
 یہ تھی بے تکلف مراد جہان
 سریرِ شہنشاہِ عبدالحمید
 یہ بیٹھا تو رک رک کے فتنہ اٹھا
 مہ و خور ہوئی اسکی زنگت سے زرد
 مگر فتنہ نیل و جب الیان
 لگی روم سے فوجِ محمد حیدر
 دلیہ ان روم و سرانِ سپاہ

ہر اک تمت کیا وادیِ شرق و غرب
 نہ کوہِ سیاہ بلکہ کوہِ گناہ
 کہ پیدا کرتے ہیں رومی نژاد
 ہوئے ملکہ سرگرم بھرِ مصاف
 ہوئے صرف تدبیر و فکرِ سیر
 سرانِ سپہ سے لیا مشورہ
 نہ ہوگی گنجی آتشِ فتنہ سرد
 کوئی خوش کوئی ہی بحالِ مہن
 کسی کے نصیبوں میں گدی گری
 عزیزِ جہان اس سے رخصت ہوا
 برادر کے سر پہ رکھا تلج زر
 نصیبِ برادر یہ دولت ہوئی
 کہ دی اس دلاور نے دوا و جہان
 ہوا اس رونقِ فرائے جدید
 فلکِ پشتِ خم ہو کے ہلک ہوا
 کہ تھو خود شجاع و دلیر نیر
 اٹھا ہندوستانِ بھواریان
 ہر سرکشانِ تہا کر سے پائمال
 کے بھرنے بہ قہر و قہر

ہو تو حلقہ آور جو عشا نیان
 ہوا تیغ بزن سے وقت بزد
 ہوا نوج گمراہ بروقت تنگ
 سٹ ہنشاہ روس الگ نذر چلا
 پیرہ شجایا و حوان بروقت
 ہوا سن کے اس حال خوشگین
 بیا غیر نادون سے بھی مشورا
 بھم مل کے پھر ایک نامہ لکھا
 جو ہو صلح ہم کو نہیں شوق جنگ
 زمین ملک چاہوں نہ دو نہ مال
 کیا جب کہ مضمون نامہ بگوش
 بتا ایک گلدستہ انجمن
 ہوئے بھرتہ بیر آراستہ
 کھا ملک سر ایک نے ایزیب باغ
 تو قوم نصاریٰ سے یک بیکیاں
 فرد مویہ ہنگامہ ناروا
 پند پر ۔ موگرہ سرہ اوری
 شہ نمل سب جان عالی خراب
 نہ نہ کہ کچھ تھ سے پروا کار

قیامت ہوئی ایک بر پادمان
 سر قوم خون ریزہ سرب خورد
 گیا ہمرہ جنگ ناموس و تنگ
 کہ تحافات سقاف تک حکمران
 بہ شمشیر و گرز انگنی فروختا
 لیا لشکر بیکران بھر کین
 کہ تر کون کی ہے گوشمالی روا
 کہ تر کون نے کی کجروی بر ملا
 اگر شبک ہو کچھ نہیں عار و تنگ
 مگر مجھ کو منظور ہی گوشمال
 تو کھا یا بہت خون سلطان خوش
 معطر ہوا جس کی بو سے چین
 جوانان ذی عقل و فو خاستہ
 جو منظور ہو بولے بدو فراغ
 کیا جائے اس ملک پر حکمران
 نہ اٹھے کبھی فتنہ بر ملا
 تو ہم سے نہیں چارہ یادری
 لگے کھنے کھا کھانے پیتا
 کہ اپنا ہے پارہی رسا کردگار

خدای ہے اپنی غرض نپا کام
 مجھے چشم پاری ہی اندر سے
 نہ پابند ایہ ہے ایسا سرا
 کھان ہے وہ عہد اور پیمانِ خاص
 ابھی تک ہمیں ہی خیال وفا
 یہاں سلطنت کا رہا دو بیگم
 کیا تیغ سے سر بلند و نکو پست
 کیا جس نے یان دعویٰ خود سری
 جھکا جس کا فرق لب سوی دور
 عدو کے لئے ہی پیمان رلہ ترنگ
 سنے جب یہ گفتار شاہِ زمیں
 ہر اک اپنی جا پر گئے نرم نرم
 ہوئی الگ تندر کو بھی پھنس
 نہ سمجھا کہ وہ نو خصالِ بلند
 نہ جانا کہ وہ کو کب خانہ تاب
 نہ جانا کہ پیشین شہِ ارجمند
 نہ جانا وہ اسکندرِ فیلقوس
 مگر کہ چکا تھا وہ آنگِ جنگ
 ہوا جبکہ اندیشہ عزمِ جزم

کہ لہر نیلے یان تمنا کا جام
 مجھے شہر یاری ہے اندر سے
 نہ دابہ غیر شکوہ مرا
 کھان ہے وہ دین اور ایمانِ خاص
 کہ بر عکسِ زمین دین ہے جفا
 کہ ایک تیغ اور وہ سرِ لطف عام
 گیکانہ ہوئی لطف سے خود پرست
 نہ باقی رہا خود دئے سروری
 تو اوس کو عنایت ہوا تاجِ زر
 نہیں دوستوں کو کوئی غارتگ
 پریشان ہوا جلسہ انجمن
 ستاری کھان جب خورشیدِ گرم
 زبس غرقِ حیرت رہا بیشتر
 عجب کیا جو چھو نچائی ہم گزند
 مچلی ہے چون سایہ آفتاب
 گمان رسن ہی مالِ کمند
 مسخر کرے گردن دیوِ روس
 تکلف تمایا با عیشِ عار و نگ
 کیا ترک میلِ شبستانِ بزم

<p>کہ تھا دعویٰ پہلے اختری - ہوا صفت سامان نصرت آب پلا چھکواے ساقی نیکے کہ ہو دور آخر حجبے دور میم</p>	<p>ہیا کیا ساز اسکندری اوہر سے شہنشاہ گرد و رکاب کوئی اور بھی جام مینائے لکھنؤن کیف مین حال غلبہ عظیم</p>
---	--

آفاق جنگ روم وروس

<p>دو جہشید سالار شکر ہوئی ہوئے دونوں آئینہ آبرو بنا ایک سفند یار دلیر بنے دونوں چون شمعہ نظار بجے دونوں صبا دماہی ربا دو لشکر روان چھر ہو چھکین دو لشکر بنے لطمہ موجیم ہوئی دونوں جو تھمشل کوہ گرل ہوا ایک بقار مین خیمہ زن کسی نے لیا لشکر بے شمار جرتھے ہر گالان سلطان بن</p>	<p>دو جہشید سالار شکر ہوئی ہوئے دونوں آئینہ آبرو بنا ایک سفند یار دلیر بنے دونوں چون شمعہ نظار بجے دونوں صبا دماہی ربا دو لشکر روان چھر ہو چھکین دو لشکر بنے لطمہ موجیم ہوئی دونوں جو تھمشل کوہ گرل ہوا ایک بقار مین خیمہ زن کسی نے لیا لشکر بے شمار جرتھے ہر گالان سلطان بن</p>
--	--

جو تھے قوم تیرہ کو گزشتہ نخت
 جو تھے شیر چشم خانہ خراب
 یکا یک سنا خجروم سے
 اُمٹنے لگا شکر تیرہ نخت
 مگر شاہ نے با تحمل تمام
 نہ ایوان سپدان کی جانب بڑھا
 ولے شاہ سے بھر عبد الکرم
 کہ تو ہمہ لشکر بیکران
 ملا حکم دربار سلطان جب
 ہوئے اسکے رہبر گویا جبریل
 ہوا مثل آتش بلند ی گرا
 بہ تاشیر سیلاب آسن بآ
 دلیران رومی ملے بر ملا
 وہ بر سایا باران توپ تفنگ
 رہا چند مدت یہ دستور جنگ
 جو دیکھی یہ طرز دیر می روم
 بنایا غرض ایک جسر بلند
 مراحم نہ ترکان ردی ہوئے
 نہ تیر و کمان سویا اپنا کام

اقامت گزین وہ ہوئی ز نخت
 گئے چوڑوہ جلوہ آفتاب
 کہ سختی سے بیداوی شوم سے
 ملا بحر عمان سے سیلاب سخت
 رکھا مثل پرکار مرکزے کام
 چو کہہ گران ایک جا پر رہا
 ہوا اذن خصمت بہ جنگ عظیم
 ہو دینوب کوشل دربارون
 ہوا یہ بھادر قرین طرب
 چلا مثل موسیٰ سے رود نیل
 نہ بیٹھا اوٹھا بلکہ دودنضا
 ہوا ہوش گم لشکر روس کا
 دودریائے آتش ہوئی موجزا
 گئے بھاگ صحرے شیر و پلنگ
 نہ بدلا کچھ بہا ظاہر کارنگ
 ہوئے غرق بحر تجر وہ شوم
 کہ لشکر کو چھوٹے نیم گوند
 بہ تدبیر خاموش و ساکت رہے
 نہ قصہ کیا رو سپون کا تمام

غمِ حجابِ یکساں نہ کر نہ فر
 گئے بحرِ حنرت سے جب بند
 رہا یا کو پا مال ابد ایسا
 پے برگِ گلشن کو غارت کیا
 لگاؤ غصب کو سہا پائے
 لیا شیوہ جو رو غارت کری
 کیا لشکرِ نئے چترِ کشت
 نہ یہ جو راہل و فاپہ کیا
 میسجے آئی نہ شہِ زندگی
 ہما سف کہ اس ملک گیر پہنچا
 تاسف کہ خود ملک غارت کین
 رہا یہ سی عدل انصاف نہ اور
 اگر دعوی ملک راہی ہے
 بنا آپ ہی جبکہ گرگ و پلنگ
 رہے قولِ استاد کا بھی خیال
 میاں را کس را چیک نہ نہ
 قہامت بین اس شہِ بازو
 دوسر بھی ہر سہ اتنی دنو
 وہ مئے دے کہ لہرِ نہ سحر

ہوئے چل بچا جسے روسی فرار
 تو ظلم و اذیت پہ بانہی کر
 غریب اور مسکین کو صد نہ یا
 پے دانہ خرمن کو غارت کیا
 پناہ سب کو گھٹا یا کے
 منایا نشان سروری
 گیا بلخی لیکے چوب کشت
 ہوئے آپ متوہب صفا
 شخوفِ حذرہ از رہ بندگی
 کہین کمی تر کون کو پانہ آن
 سرفوج ترکان پہ تہمت ہرین
 تو بس کہ ہے دنیا و دین کی مراد
 تو بہتر ہے سلطان بشارتی کر
 کیا قافیہ اپنی رحمت کا نگ
 یہ فرماتے ہیں سعدی خوش حال
 کہ سلطانِ شہان ست و عالم کلمہ
 کیا جس کا رجمان کو نہ رست
 کہ ہے اب کلفتِ سوز و گداز
 وہ مئے دے کہ غمِ حد سے باہر ہے

مفتابہ روم و روس

در پلونه

درینا کہ بجز تمنائے مال
 یہ رفتار دوران ناپائدار
 کسان کہیں کچر تیر باران کرے
 بچا اس نشانے سے وہ ذیشور
 کیا جسے کچھ غرہ عز و جہا
 ہوا خودی سے لیا جسنی کام
 یہ دنیا ہے بازیچہ کو دکان
 تمنائے دنیا و دین ہی تہ
 بہت پادشاہان گروں تار
 بہت پادشاہان گروں کاب
 بہت پادشاہان وار حشم
 ہوئے اس کی خواہش میں آرتنا
 بچا ہی رہے اس سے رب کریم
 گزارش گردستان تنیز
 آجیب روسیان یہ کار و شست
 دیکھو برباد و غارت کیا

حریصان منعم کو بھونچو زوال
 کرے سینہ حرص و نخوت نگار
 ہر دن بھونچے یہ انسان کرے
 رہا شل مرغ ہو اے جو دور
 سرا سر ہو اوہ خراب تباہ
 ہوا کام آخر کو اس کا تمام
 یہ دنیا ہے اک جیفہ طالبان
 کرے پادشاہوں کو زیر و بر
 بہت پادشاہان ذی اقتدار
 بہت پادشاہان عایناب
 بہت پادشاہان خیل و خدم
 نہ یک قمر میں رہے بے برگ کا
 نہیں اسی پانی ہر دہو و بیم
 یہ کہ ہے لڑن زبان اپنی تیر
 تہ کہ حکم غارت و غ و کشت
 سراپہ یہ کہ کہ بیکہ سچ ہر دہا

سنی جب کہ سلطان نو پیر دار و گیر
 و بیرینہ دور کو کر کے طلب
 کہ سالار عثمان خجک آزمائی
 ہوا جبکہ عثمان کو یہ حکم شاہ
 کیا ایک لشکر کو آراستہ
 وہ لی اپنی ہمراہ فوج عظیم
 وہ سب کاروان قواعد شناس
 وہ تھی نو جوان ماہوت پوش
 تھے بھرہد و جہلہ صاحب شکوہ
 بفرنگ آہنگ ناموس ننگ
 پے صید و پنجیر سب درج پوش
 پہنہد ارہی بصد کر و فر
 زاہ سے کیا بس ظاہر کو تنگ
 ہوا باب عالی کی جانب دہان
 رہا جب مکان قریب پڑا ب تیر
 کیا اس نے مثل کمان تیر تیر
 سنہ جب کہ صیاد نے دودھو
 کہا کی طرح ظل ستر رہا
 نہایتش ری اس کا شیوہ رہا

ہوا پر غضب سُنکے مال شریہ
 دیا حکم لکھہ جلد فرمان اب
 بہت چلے گی وانشی میدان کو جائی
 کیا اپنی تمت کو وقف سپاہ
 پے خجک بدخواہ ناخوہستہ
 کہ جس سے ہوا قلب دشمن و نیم
 تھے ایمان کامل میں محکم اس
 بنا گستری جامہ آتش فروزش
 یز از گزردم و مارمانند کوہ
 بجنگ نہنگان تھے شیر فانیگ
 تھی وہ مثل صیاد و احمہ بدوش
 سلاح و سلب کو کیا زیب بر
 پہرا پا ہوا محو دیدار خجک
 کہ تا اذن ہو بھر خجک یلان
 ادب نے کھا ہو مودب دلیر
 کہ تا خاک در سے نہ ہو صید
 کہ آتا ہی شہباز جانِ عہد
 بدیر آفرین خزان سرور رہا
 سنایش گری کار غنقا رہا

نہ آیا جو لطف و مدار اسے باز
 کفِ شاہ پر عزمِ بہت کیا
 بصدق و صفا از رہ کب آب
 یہ سمجھا کہ جب تک چوٹ لگی روم
 رہے گا اگر چہ سیرتِ بدیر
 غرض غد لیب زبان کر کے تیر
 ہیون سبک سیر یہ ہو سوار
 پلو نہ ہی پھونچا ز راہ صواب
 کیا ایک محکمِ حصار ملتد
 شمان چاہے مردِ انشرف
 کیا ایسا خندق میان حصار
 گذر گاہِ دشمن ہوئی پرگزند
 مہتیا کیا اس طرح ساز جنگ
 وہ کی نصب ہر سمت تو پندگ
 ہوئی آتشِ قہر جب فتنہ زرا
 لیکو فو و اسکوف موف چون
 سپہدار ان کے سوا بیشمار
 لئے اپنے ہمراہ فوج گران
 وہ تہی نیزہ بازی میں سب پیرو

جھکا بھریا لبوس گردن فراز
 شہنشاہ نے اس کو خست کیا
 گیا ماہ اور ہو گیا آفتاب
 کبوتر نہ ہو دامنِ مرز بلوچ
 تو فلح و زغن بھی ہون چنی سے
 کی آراستہ فوج بھرتینر
 اڑاوانے مانند بانگِ نہار
 قضا ہمعنان تھی قدر ہمرکاب
 کہ ترکون کو پھونچی نہ بیم و گزند
 کہ گرگ کہن بھی ہو جستی ستوہ
 نہ ہو پار اندیشہ ہو شبیار
 نہ آہن سے بل سیم و زر سولبد
 نہ ہو منکشف تا کہین باز جنگ
 کہ ہو صطح اتر دہاے سترگ
 کیا اُس نے بھی عزمِ پیکار کا
 ہوئے ستعد بھرنوگ یلان
 نہ صد فی دوہ عدل نہراں نہرا
 عنان در عنان و سنان در سان
 کرین دمین بجا ام گردون کو پست

وہ تھے جد شیر افکن شیر گیر
 یہ سب کے تلوپون کو پیش سپاہ
 ہو بھری حکم شہنشاہ رو
 پلو نہ یہ کیسا رگی ملکی سب
 اگر زمنی پاک ہو جبر منی
 ہر ایک تر تازی میں کھر شک
 خیالات ناقص میں دافقتہ زار
 ہو اگر نہ نگاہ کار زار
 اڑا کوئی مانند زیب نگار
 یہ میں دیار اون کا دہیہ
 مو اتیرگی را یہ دوسرا
 وہ اٹھ اٹھ کے بیٹھا غار میں
 کبھی سوئے خندق تھا اُنکا گذر
 کبھی ایک آواز میں لاکھ فیر
 ادھر بھی بہ ترکان طاعت گزار
 وضع خون دل سے بنائے ہوئے
 کبھی تھار کوع و سجود نیاز
 کبھی گرم سنی طوا و جہات
 کبھی نہ ممکن محراب شمشیر کو

کرین دم میں شیر دن کو قتل و سیر
 کہ تا ہونہ دشمن کہیں سد راہ
 کرو حملہ دشمن یہ چون اشکبوس
 گرد بھر خیزب جان طرب
 شکستہ ہو بازوئے آہ منی
 ہر ایک جست خیزی میں چور و
 حتی سب ہمرہ و ہم تک و ہم صدا
 بڑھا اور گھٹا مدعاے نثار
 رہا کوئی چون موج غم بر کنار
 لہو چون کمان گاہ مانند تیر
 زمانہ دہوئیں کی گھٹا بن گیا
 کہ اشکال چون نقش پانگبین
 کبھی حتی حصار برین پر نظر
 کبھی ہزنگ و ددین تھا غرق
 کار خداوند مصروف کار
 پئے سجدہ گردن چھکائی ہوئے
 کبھی تھاقیام و قعود و راز
 کبھی فدیہ جبر صلیوات و زکوات
 کبھی کبھی پناہ بانگ تکبیر کو

<p>کیا کام چوز و ترکبیتے۔ نکل کر ہونے ترک مصد و شک دو لشکر ہوئے جبکہ مرگرم لین دہنہ ہلکا آسمان کہن خیالوں سے معدوم محی برتری کوئی سوئے جنت روانہ ہوا وہ روشن ہوئی آتش نور ست و قومی دست پرور مگر ترک جنگی ہوئے چہرہ دست بھان تو یہ تھا حال رزم ہلکا</p>	<p>ہرگز دکھایا وہ شمشیر نے کہ تیروں کو تھا پائنا مونس نگ ہلی اوس کی بھونچال سوزہ زمین بزرگے لگا برگ و بار چمن تھی سر سے تھا دعوی سروری کسی کا ہنس نہ تہکانا ہوا بہرگز رزم گم قبلہ گاہ محوس ہوئے آب پیکان غازی سوز دلیران روسی نے کھائی شکست سناؤں اُدھزار کی داستان</p>
--	--

تخریص شہنشاہ زار

جنگ و پیکار

<p>سنی اسنے جب سختے کھزار اڑ ۱۱ پ نو تیرنگ قت پکار ہوا گام فرساتیں دیار شکستہ ہوا بار و دم داگی</p>	<p>یہ اُپہا کہ جیہ لپٹا ہو مار کیا خیمے سے جانب قلب گاہ یہ دیکھا کہ لشکر ہزار و ہزار ہر نقطوع سب بافرانگی</p>
--	--

<p>چمکتا ہوا وہ جلوہ آفتاب کو پکارا کہ اے افسانہ سپا کو اگرچہ ہر سامان جنگی جدال نہ پہنچو لباس زنانِ عروس پلو نہ نہ خار اے نے بیتون بڑا طعن طاعن جو شغضب اگر وہ ہیں آہن تو تم موج آہ کھایوں بہ یار می اقبالِ محبت اگر ہے یہ ہی گرمیِ رستخیز بہت شہ نے لطف و مدار کیا وہ سب مضطرب اور کمال تباہ پلا سا قیام اور جام شراب وہ خودے کہ گرد نہی ہو غم جنگ</p>	<p>ذلیرون کا ہے ابرنخوت سجا مہیا ہے سب ساز و برگ پناہ نہیں پھر بھی کچھ تکو فکر مال وگرنہ ہو معدوم سامانِ روس ہوئے مثل تیشہ کی کیوں نہ لگوں ہوئی فوج مصروف تیریرب اوٹھی موج ہو کار آتش خراب مکر کرین عزم پیکار سخت نہیں ہی ہمیں جان دہی میں گزیر کرم پر کرم آشکارا کیا گئے زر گدے سے سوئے خواجگاہ کہ اس غم سے ہر دل کوئی ضبط آ وہ خودے کہ خوشیہ تابان ہو گد</p>
--	--

شب آمدن

ور ز مگاہ

<p>جہش نے کیا لم جو خاقان چین وہ زاہد کش و مرد عابد فریب</p>	<p>بہت سے مقید ہوئے نازنین کہ بزم غلی کو تھی جن کی زیب</p>
---	---

<p> فلک اودن کے جلوہ پہ مفتون ہوا کھا پھر کہ اوسا قی عقل وکل وہ مے گم ہو فکر فراز و شیب وہ مے دے کہ مستی ہی ہر مار و دور وہ مے دے تیرو بی خاموش ہو ادھر تو یہ تھا ذکر و فکرو نشاط اڑا رخ سے جب رنگ امید گاہ مگر خواب سے تھا ہر اک تلخ کام کوئی گم کئے تھا قرار و سکون خدا اجل نے فردا ہو کیا آنکار سحر ہوز میں کسی نقش بغل کرے کون گلگون قباز بیتن کرے کون دست توئی غرق خون اسی فکر میں کوئی بیدار تھا کہ دے یل تیرہ کو رنگ سحر نیم سحر اور باد صبا </p>	<p> سرافراز بزم ہالیوں ہوا اونچیں بھی بلا دے کوئی جام مل وہ مے اور افزون ہو سنا پر رہے آشیانہ میں مثل طیور وہ مے دے کہ ہر نوش چون نقش ہو ادھر تیرہ گئی نے کیا ارتباط ہوئی جا کے آسودہ کیسے سپاہ کہ فردادہ ہی مہر ہے پہ زیب جام کوئی تھا اسی فکر میں سرنگون خدا اجل نے ہو کون زار و تنزار فلک دے شجاعت کا کس کو پھل کے ہو تنائے گور و کفن خوش آئے کے جامہ نیسگون نیایش گر رب غفار تھا بھارچمن ہو ہر ایک نقش پر کھلائے گل آرزو بر ملا </p>
---	---

فتحیابی عثمان پاشا

سید ارسلطان المعظم

جو فقور چین کو رہائی ہوئی
 رہا کچھ نہ اندیشہ پیشو پس
 نہ وہ تیرگی شب پر گزند
 چلے ترک یوں بھلا ہنگ جنگ
 اُدھر بھی جو انان روسی نژاد
 وہ اُڑی سرور میانہ نتر
 گہٹا کی طرح چھائی میدا نین
 ہوا ناخدا گرم پیکار سخت
 بڑا مثل صرصر بسوئے عدد
 کبھی پاتہا بانگ دہلن کا گوش
 کہیں پر تھی آواز طبل و دروا
 کہیں دار و گیر طلیان راز
 ہو اگر ہم ہنگامہ رستخیز
 سرسرازاں روم اور روبا
 لرزے لگا عرصہ کار از
 جلی تیغ پر تیغ وہ مقفل
 کیو کسی کا نہ آیا خیال
 ہوا دوسرا جنرل نامدار
 بہت لیس کے فوج شجاع دلیر
 وہ کی آتش جنگ افروخت

تو دشمن کے دم میں صفائی ہوئی
 نہ صوت درا اور نہ بانگ جس
 مقابل ہوا آفتاب بلبند
 کہ صحرا و دریا سے شیر و ہنگ
 ہوئے موجزن مثل سیل ساد
 اُڑتا ہی جسطح ابر مطیع
 گھری فوج غازی طوفان میں
 کہ بیکار دیکھا جوشتی کا رخت
 ہوا فوج اشترار کے روبرو
 کہ اڑ جائے آواز سے جکی ہوش
 کہیں نالہامی جس کی صدا
 کہیں پر کلید در فتح باز
 ہوئے بند ہر سمت راہ گریز
 بھم مل گئے مثل قرب نفوس
 دہلنے لگا قلب ناساز کار
 کہ خون ہو گئے قربت آب گل
 گستاخ ہوا رشتہ اتصال
 اس ہنگامہ سخت سے ہوشیا
 ہوا حملہ و در مثل غندہ شیر
 کہ جسے ہوا سنگرزین سوختہ

قیامت ہوئی ترکیبِ نہیں پیا
 رہا جب نہ سامان جنگِ جدال
 ہر اسان ہوئی نامدارانِ روم
 اُدھر سے مشہور لکڑی درجوان
 اوسے دور پہنچیں یہ آیا نظر
 جو دیکھا یہ حال تباہ و زبون
 اُٹھنے لگا آنسوؤں کے مثال
 سیرین کو بجاتا کبھی دم بدم
 اُدھر ہر فوج برساتی تھی گولیان
 تھک کہ تھا مثل زندانِ ست
 گیا جب کہ جنرل سوئی شاہِ روس
 وہیں فرق جنرل پہ بوسہ دیا
 نہ سچا کہ یہ گردشِ روزگار
 نہ جہا کہ از سببِ بختِ جوان
 سپہدارِ عثمان جنگِ دہائے
 اٹھا جیسے اہلِ بستی بخارِ زمین
 زمین پر گرا سب سے بچو نیسا
 دعا کی کہ اسے فوت ہو پکیان
 ترا نقشِ اصفانِ عکسِ خیال
 معرا نہ سزا مبرا ہے تو

دلِ نسران سپہ بل گیا
 پریشان ہوا غازی نیکال
 ہوئی یک بیکشاکو نوبتِ شوم
 سرکڑہ سے تھا نظارہ کسان
 کہ فوجِ مخالف سے زیرِ فربہ
 اُچھلنے لگا جس طرح موجِ خزن
 مچلنے لگا مثلِ چشمِ غزال
 کبھی رقص کرتا بشوقِ آنجم
 ادھر پیکہ تھا یہ کلمہ سیگان
 اس ہنگامہ سے وہ شہِ خودست
 بغل میں لیا اوس کو مثلِ شمشیر
 سزاوارِ اکرام بھیج دیا
 نہ چھوڑے کی یک طرزِ نرنجا
 رہے بدر کب بر کے درمیان
 خرومند نادل تیر زاعی
 جہا چھپے جہا کتا جوجِ برین
 ادا کی دو گانہ خدا کی نماز
 رضا تیر ہے زورِ پیہان
 تیرا عکسِ لطافتِ نقشِ کمال
 مُلے مجھے ہے تو

وہ تھا جامہ سبز سحر سحر	تشفیق میں ہو جیل سے آفتاب
برستے رہیں چشم چون ابرتر	مگر اشک حسرت تھا آب گہر
سپہ مقتدی اور وہ مقتدا	اُدھر سے اجابت اُدھر دعا
نیایش گری سے نہ آیا حجاب	امنڈ نے لگی رحمت بے نیاز
صد احسنت آبی افلاک سے	اٹھا مثل ششدر کین خاکس
خدا جانے تلوار نے کیا کھا	کہ تکبیر کی دی صدا پر صدا
ہوا اسپ خوش رنگ نہ سوار	کمان گرز و شمشیر زیب کنا
اڑا یا ہر ایک سمت میل غین	مسون دلاور تھا باد صبا
گھمے دریا رو گہے دریاں	فلک پر کبھی گاہ سوئے زمین
کبھی تھا روان جانب شکوہ	کبھی پیش رفتار صرصر ستوہ
وہ دوڑا پرے آسمان گیا	اڑا تیز ایسا جہان سے گیا
ہوا دوسری اسپ پر چھ سوار	دلیر جوان ان نام دار
چلایہ بھی اوس کے قدم بر قدم	کہ طے کر گیا دم میں راہ عدم
منہوں سوم اور آیا دوان	گیا پشت پر اس کے یہ پھلوان
وہ تھا حسن میں گچھا دھم	مگر تھا حقیقت میں فولاد دم
وہ دم تھی کہ تھا بخم دنبالہ دار	نبالیں تیرہ حد و کاغزار
وہ گرد مش میں تھا شل چرخ	وہ خوبی میں تھا مچو مہر مبین کو

نہایت حسین تو سن شاہوار
 جو دیکھا تو یہ آسمان بلب
 گیا اس طرح جانب نون دریں
 تضاحتی کمان اور قد چو نہ
 کبھی مثل برق درخشندہ تھا
 کبھی تھا سوئے مینہ گرم جنگ
 کبھی پیش و پس گہ رنگ ہوا
 لیا تیغ بران سے وہ کار سخت
 ہوئے سر جو تن کو تن ہو گیا
 ہوار دہشتہ بیابان میں
 جو گرتا تھا رہ کے اسور فوج
 کہ تھا بحر خون اس زمین پران
 جہاں جہاں شیر خار آسکان
 سپر خود و سینہ میرن اور زین
 ہزاروں ہر دم میں کوئی قتل
 سب سیرا پ مبارک نفس
 کوئی تیغ سے گر کہیں بچ پڑا
 اور اک جا براہیم بھرام زور
 براہیم آذر کا گزر گران

ہوا شہوار اور سپہ آخر سوار
 ہے زیر سہم اس پ ہو کند
 کہ دراماد و رجحان گاہ غروس
 زمین پست اور چرخ کو آخاوند
 کبھی مثل گرد و ن گردندہ تھا
 کبھی میسرہ اس سہا تہنگ
 کبھی قلب شکر میں تھا بزم
 کیا قطع اسوار کا ساز و خوت
 رہے بے تکلف کفن سے ہک
 کہ تھا حشہ اجداد میدان
 جنم میں باتا تھا بن کے موج
 وہ سیلاب تش کا تھا اک ہون
 اٹھا سر نہ چھ بھیر لاف و گران
 تھا انبار ہر ایک کا بر زمین
 گئیں بھول رو حین مقام عدم
 ستم قہر سے روز تاپنیر و پس
 نو لیکل سپ جری سے تھا
 سمجھتا تھا دشمن کو مانہ زور
 بنوں کی طرح توڑنا ستار

اور اک سمت کو غالبی بشور
 سوار ایک سی سپہ کا دلیر
 کیا مرد غالبی نیزہ کا وار
 کیا نیزہ پشت جو آن گذر
 نہ تھا نوک نیزہ پد دشمن کا سر
 جو انان روسی ہوئی خوف ناک
 دلیروں نے دیکھا جو وقت غا
 گرے جا کے تو یونہی مانند شیر
 خدنگ و مسلمان کھلے کہ دلیر
 لگے خرو و دست و کیلنے قیاب
 ہوسے حملہ آور جو ترکان سخت
 پریشان ہوئے سب پہ پہلار
 ملے و ان کی کو نہ رہا سچا
 بھگم مل گئے دونوں نار اور نور
 بنگ سر معج دور پیا خون
 ہوا اخت رس تار یک تر
 نہ کام آ یا منصوبہ سود مند
 جو منہ پیر تا کوئی از خوف بیت
 فراری ہوئی گرچہ تو پانگدان

چلا جلد خندق سے کر کے عبور
 ہوا ہم غمان اسکے مانند شیر
 تو مغلوب غالب ہوا وہ سوار
 اوٹھایا او سے زین سی مانند
 کہ تھا نکل و قواق کا ایک شہر
 لپا تو سپہ کار برق ہلاک
 کہ ہے قافیہ تنگ ہر ایک کا
 کیا گولہ انداز دشمن کو زیر
 ہوئی زندگانی سے آخر کو میر
 کہ نصر من اندر فتح قریب
 عہد کا مالا خاک میں ساز و دست
 پیادہ کا رخ تھا سپہ سوار
 اجل نے کیا سب سرکش کلمات
 چو اسواج و ریاضی شیراز و شور
 ہوئے غرت ساز و ازنگون
 کہ تھا سخت برگشتہ زیر زبر
 کیا پست زین نے میل بلند
 تفتنگ و سپہ تو نے کر کے کھنڈ
 سلامت مگر لیکے نکلے نہ جان

جو باقی رہی وہ ہرسان ہوئے	سو دشت صحرا گر نمایاں ہوئے
یچان تک ہوا قتل ہر ایک کا	سفر میں رہی اور دوزخ میں جا
لڑے ترک خونخوار جی کوہ لکر	کیا فوج دشمن کو زیر و زبر
نہ اُن تیز دستوں سے روز و رفا	اجل کو قرار و سکون مل سکا
ہوا بخت بے کمال زبون	نشان شدہ روسپاں سرنگون
لو ائے ظفر سے تخت کو نکا کام	مگر تھا حقیقت میں عثمان کا نام
بہت شربت مرگ سی ہو کے سیر	ہوئے دام ترکا نین آخرا سیر
ہو اگرچہ ویران مکان مراد	مگر قید خانہ تھی آباد و شاد

مضطرب شدن شہنشاہ روس

مگر شہنشاہ کو آیا ناطہ	کہ روسی تہہ ہو گئے بہ
بچایا کیا چشم پریم سے خون	ہوا رفت ہر قہ نہ نمایاں خون
گلستان اُسے سنگ نظر لہو	دل مطمئن پار اپار اہو
ہوا شرم سے سخت غور و لیل	فراموش کیا ہر معین و فیصل
اتر کوہ سے پھر بحال خراب	چپا جلیح سے چپے آفتاب
سپے صید آہو بناتھا دلیر	نہ سمجھا کہ آہو کرے صید شہ
لگا کے پے صید ماہی شجوش	ہوا صید ماہی سے بیکار جوش
شہنشاہ کا رخ زعفران نہ تھا	وہن خدرہ روئی سے بیزار تھا
سویا قلعہ میں فراز و نشیب	لگا سو پچھنے فکیر و فریب

خبر دادن عثمان پاشا از فتح بابی بسطغان عرش کشیان

<p>سپہدار عثمان عالیجناب ستار سے شاہ کو دخی جب ہوایا راقبال سلطان دین رضامند جتے ہو پیروردگار ہوا سکتے غرش پادشاہ زمین جوان لایق سے فرازی ہوا کوئی اولساغز زرنکار نہیں دیر پایان کا سازش</p>	<p>ہوا لشکرشہ پہ جب فقیاب کہ بدخواہ کو سخت پہونچا ضرر پھرے گردش آسمان برین غروس ظفر اسکے ہو ہکنار کھلا جیسے کہلتا ہو نخل جین مخاطب بقمان غازی ہوا کہ ساتی زمانہ کا کیسا اعتبار غم و رنج کا ہے بہت ارتباط</p>
--	--

خالی شدن پلونه از عثمان پاشا

<p>زمانہ سے راحت کا کب ہو یہ نیزنگی ساغز نیلگون کسی کے لئے وای چشم کاب کرے گرگ کو گاہ صیاد گور</p>	<p>کبھی بوجہ ہے اور کبھی اتصال کسی کو ہے مئی اور کسی کو خون کسی کے لئے چاہی ہیں خلا کبھی سگ کو دی خیر غرا کا زور</p>
--	--

کبھی ہو خزان شکستہ بھار
 کبھی زور بازار ناکس ہو گم
 کرے شوق ویدانگنی صبح و شام
 وہ دل کوں ہی جو نہیں درد مند
 کبھی اپنے یوسف کو زندان کھا
 کبھی صلح میں جنگ کا الزام
 کبھی خون بھانے سی ہی اس کو کام
 کشائش کبھی بستگی میں وہ لا
 گذارش گرد و ستان عجیب
 کہ جب روس نے سخت کھائی
 بہ تدبیر شایان و رائے نکو
 ہر ایک شہر و قریہ آئی سپاہ
 نہ باقی رہا روسیوین کوئی
 جہان تک کہ جاتا تھا بیک نظر
 ہوا اس قدر روسیوں کا هجوم
 انرا انبوہ سے فیکھی سیکمان
 ہوا عرصہ گاہ ہزدیلان
 اکل ترسنے پائی نہ راہ فراز
 کہیں روسی سخت تھکے صف ہف

کبھی دامن گل کو آزار فار
 کبھی سختی سخت نادر ہو نرم
 ابھکر نہ ہم مرغ نیرک بار
 سب آزاد ہیں بیان گرفتار بخار
 کبھی قید خانہ سے ایوانہن لائے
 کبھی داروئے تلخ میں زہر کلام
 کہ ہے خون فاسد کا فساد ظلم
 کبھی زحمت سے کار مرہم دکھا
 یہ لکھتا ہے حال عجیب غریب
 مگر کہنہ خواہی یہ کی اپنی جست
 متیا کیا شکر جنگ جو
 ہوئے جمع جو ہو گئی تھی تباہ
 کہ جس نے نکی جنگ کی پیہر
 ہر ایک سمت تھا لشکر کینہ ور
 کہ گرنی سے تھا سنگ بھی مثل موم
 تھا دست گریبان بھی اک نشان
 پیر از یورش فتنہ دیگران
 سٹھنے لگے اور شاخ دراز
 کہیں شاہِ روم یان کی طرف

گہرے ایسی ترکان و ج مسیر
 ہوا و میون پر بہت کا رنگ
 نہ بار و د پاس نکلے بھر بند
 سراسر تھی کب آرزو
 اگرچہ وہ آئے تھے جینے سویر
 نہ فکر شبینہ نہ ذکر عمار
 طلب کر کے دانشوران سپا
 کھاسے ہی اسپین ہو جان
 سپاہ مدد پر گرین بس
 کیا عہد لگ کر وقت پگاہ
 رہین کب تلک حسن تدبیرین
 عجب کیا کہ تقدیر بیکر بسیل
 بندی گرا تھے نہ آواز کوس
 گیا وانے مانند تار نعل
 بے عزم با الجزم فوج ضعیف
 دجلہ لشکر خیر و اربہ
 نہیں کرے ہا مثل ہوش جوان
 ہوا صف بصف لشکر شاہ روس
 ہنہ سدا سکندی کی مثال

گہرے ابرین جیسے ماہ منیر
 پھر آخر ہوئی جملہ سرگرم جنگ
 نہ غلہ کہ ہو آتش فاقہ سرد
 نہ طبل و درا اور نہ جام و سبو
 مگر جان دہی بین بڑی تھی دیر
 مگر سینہ ز شمشیر تھا و غدار
 لگی سوچنے وہ بریت کی راہ
 نکل جائین لڑ کر نہ تیغ و سنان
 نہ مطلق کرین اپنی جان کا خط
 کرین لشکر شہرہ کو خوار تباہ
 مگر غرق ہوں آب شمشیرین
 دکھائی ہن قربت رو ذیل
 ہوا اس سے آگاہ جاسوس
 یہ دی روس میں جا کے اس خبر
 کرے قلب مردان لشکر و نیم
 ہوا خواب غفلت کے بیدار
 ہوئی گم نہ چون عقل اب تو ان
 ہوا دم میں آ رہے چوں
 کہ تھا ان کے دل میں خیال

بنایا گو یا قلعہ آہنے
 کسی سمت تو پکلان کی قطار
 اوہرے سپہہ دار عالیجناب
 ہوا برہم از بسکہ میدانگین
 بہت بارش تیرے پر ہوئے
 نہ تھی مانع راہ توپ و تفنگ
 ہر ایک صف سے بطور گداز
 ہوئے قلب اول شکست و خراج
 چکے لگی برق میدان میں
 پریشان ہوا مجمع باطنی کو
 پہدار عثمان گردون لوا
 اگر آپ خوشترنگ سے زیرین
 چکنے لگی جب زمین چار سو
 انہد گمر گریہ ترک نام آوران
 جب عثمان پاشا نے دیکھا حال
 بہت اون کے غم میں ہوا چشم نم
 کیا فوج ترکمان سے غم صفا
 مگر ایک جاسوس آیا دو ان
 کہ ہم سے ہوا جب تھی دھوا

کہ دیوار و درج کے کبر منی
 کسی جالتھے پیدل کسی جاسور
 اگر ایسے طاہر پر باز و عقاب
 زمین فلک تھی سراسر زین
 کہ صف شل شرکان سراسر ہوئے
 نہ بیم ہنگ نہ خوف پانگ
 کہ رستم گیا جانب ہفتخوان
 تو قلب و گرین ہوا اضطراب
 سمٹ کر گری فوج عثمانین
 گریزان ہوئے شوکت ظاہری
 ہوا زخمی و خستہ روز دغا
 منوہ ہوئی اوس کے رخسے زین
 دکنے نگارنگ فوج عدو
 ہوئی آنکی جان وقت تیغ و سنان
 کہ ہے فوج مجروح و مستکمال
 کہ ناق ہوئے صید گرگ رستم
 کہ یان سے یات جائز کبار
 کہ اوس نے اوزل نغی ہوان
 کہ فوج بر سر نہ

پلوزمین اچا کیا بندوبست
 سنا جب یہ حال تباہ و خراب
 کہ جب در و کھلائے سیلاب آب
 یہ ہی وقت فرزا نگلی بر ملا
 کسے حکم تقدیر سے ہے گریز
 نہ ہے فائدہ جبکہ آہنگ جنگ
 بھلا کہ ہے یہ لطف مردانگی
 خصوصاً میرا شکر نامراو
 نہ شب کو ہوئی خوابت انیب
 نہیں مقضائے حروث ہوتی
 رو اکسے خون ریزی بیکار
 گر آرزوہ دل ہو کوئی خیر
 ولیری جو شایان افسر تھے
 اوہرے فلک سے جو کی کجی
 گرے ایک سے ایک صد ہزار
 ہوا اس قدر اثر دہام رجاں
 جیادوس فوج کے شش پایہ
 ہوا خست گمین مرد جنگی جو
 کہ لے فوج ترکان ناموس

ہوا سہل ترا دھوپ یہ کا سخت
 لگا کہنے عثمان گرو و ن رکاب
 نہیں قابل فساد و صواب
 کہ فتنہ فرو ہو بوقت و غا
 نہیں زور تندریر بھرستیز
 تو وہ جنگ ہے موجب مارنیک
 کہ ہو خون شکر بہ بیگانگی
 ہوا جب سے سرگرم بھر جہاد
 نہ ون کو ہو اخواں نعمت نصیب
 سراسر طور و عداوت ہو چن
 نہیں ہے یہ شایان جنگ یار
 یہ بہتر ہے ویران ہو کار جہان
 سبج صلح اصلاح دیگر نہ تھے
 ہوا جمع روسیاں غمی
 ہوا بالکل سے بھی فزون شمار
 کہ شمشیر بھی کہیں پناہی ممال
 لیا کہیر نقطہ جو دو و سیاہ
 کیا نعرہ مانند شیر زیاں
 مناسب نہیں نسبت طالع و جنگ

نہ اب غم پیکار بیجا کرو
 سنا جب کہ ترک کو کون تقصیر کو
 رہا پھر نہ یار اے جنگ جہاں
 کہا پھر یہ عثمان نے باد رو داہ
 تم اب جا کے دوستی کی خبر
 سنا اور وہ آیا جو ان دلیر
 مجا در نے دی اس کو شمشیر تیز
 ہماری طلب کی برائی سپا
 کباب تر و نان و گرد پنبہ
 شکم تھا تھی دل تھا لبریز درد
 پیا اور کھایا برنج و الم
 گر سنا رہا جب نہ کوئی جوان
 یہ گرمی و سڑی جو آئی نظر
 ادھر شاہ روس محبت کر
 سواری جو آئی بصد کرد فر
 گیا جب حضور خداوند تخت
 شہنشاہ نے ہا نشاط خوشی
 عطا ہوا تھ سے اپنے کی تیغ تیز
 ہر آن میں جو گفت گو ہر گز

نہ کام اپنا غیظ فراوان کو
 جہاں یاد میں لوگ شمشیر کو
 تیز ہوا ان کے ہمت کا حال
 کہ اے روسیان تباہ و سیا
 کہ آئے ادھر جنرل نامور
 بصد عجز و الحاح نزدیک شیر
 کہ مطلق نہ باقی تھا غم ستیز
 کہ تھی بھوک سے وہ نہ تباہ
 وہ لیلیائی فوج ترک دلیر
 ادھر آہ گوم اور ادھر آب سرد
 گئی بھوک آیا مگر درد و غم
 بہت خوش ہوا پھلوان جہاں
 رم آرام اُنکا ہوا سب
 مقید تھا دیدار عثمان کا
 سوار اسے عثمان ہوا بخیل
 اٹھا بھٹکے وہ بیکخت
 جگہ اس کو ایک کرسی زر پی
 رہے اس سے تادیر ورج ستیز
 نہیں ہو سکیو بھی اسکی خبر

<p> رہا تیرے سب سے پہلے گیا سمرہ شاہ خیاں سپاہ کہ اصلات صبح میں تھی بیدار لوڑیام اسوقت ایسا پلا۔ دکھائے خمار اپنا رنگ نیاز نہ سودا و صفرا کا شکوہ رہے وہ خون منقش بہ نک کمال ہو وار کو نشین حاصل شفا </p>	<p> ہوا اس سرکے جب بھرنے اوسے لگیا جانب تخت گاہ صبح ہے یوں راوی جنگ کہ ہر ہے کہ ہر ساقی نہ تھا کہ ہو جنگ میں صلح با برگ و ساز بہم کہ وہ انگبین جب ملے قصا ہفت اندام سے دیکھ کال نہ باقی رہے درد دل بر ملا </p>
--	---

بعد از خالی شدن پلوں

سلج باہم

<p> کہ باقی ابھی تک ہے میدان کار نہایت یوں ہے کہ رک کے چلنا اوسے بھی لگا اسے ماہ گفتگو زانہ کو اپنا سب سے خیر کیا مکیہ بیش بہا نہ کہ کچھ بہت کہ نہ اسخت عاجزا اس نوہ سے </p>	<p> کیا ہو کہ کیوں عرصہ کارزار تیرے جبدا جبدا جو کچھ رہ گیا حال فوج عدو کہ جب روسیوں نے پلوں نالیا میدان یا شا کو بھیجیوں شکست رشتہ نشب جا اور کر سے </p>
---	--

<p> ہوئی مستعد بھر تخریب زبان مگر ہوئے جتنے وہ مزلوم ہوا اونے آشفقہ ہر خاص نام سلیمان پاشا تاختہ جگر کہ اللہ علیم بذات الصدور چکنے لگا ہر الفت کا نور بھم بر دوسو محرم راز و ساز ہوا ایک سے ایک کو بفرش گیا بھر پابندی عدل و داد مسجل ہوا نامہ زر نگار ہر ایک خون شہسوار سے پہلے </p>	<p> رعایا کی تارص کو تھا بغض و کین ہر ایک ہاکیار و سیونچہ جوم کیا جبکہ رومیوں نے مقام یہ ستاری و سرکشی دیکھ کر کھا جائے کس کس کا جرم و قصور ہوا جنگ میں ضلع کا جب طور ہوا رشتہ تلگراف دراز ہوئے دونوں قیصر بھر بھر بان مراکت کا بغیر گرامی نژاد ہوا یہ پایندہ جب ستوار ہوا فخر زرین سے آراستہ </p>
---	--

رخصت گرفتار عشا از شہنشاہ و سواران

<p> کہ شہنشاہ کو یہ زبان کرے کہ جو چہ وہی ست پابند ششت کہ شہنشاہ کو یہ زبان کرے کہ جو چہ وہی ست پابند ششت </p>	<p> کہ شہنشاہ کو یہ زبان کرے کہ جو چہ وہی ست پابند ششت کہ شہنشاہ کو یہ زبان کرے کہ جو چہ وہی ست پابند ششت </p>
---	---

<p> کیا جب کہ کار بہان کا نظام طلب پھر کیا زار سے بر ملا دیا اذن ناچار عثمان کو نو از شگری صرف تہمت ہوئی بہت زرنشا بجا در کیا بگاہ و بغزت ہوا رہگرا چکی فوج بحر سی برائے سلام چلے شوق یرار میں اہل روم سپہ بھی چلے جسے تعلیم مرد فلک کے کئے بحسب نشان نشان وہ اتر اجدور یا یوکان فافا ہوئی آب رفته کی پھر وہی چلا پھر یا بوس سلطان روم ز عثمان ملا اپنے سلطانہیں اٹھا ہوا شاہ مبارک نھا و جبین پر بصد شوق بوسے یا ہر ایک جا ہوا کوس نوبت بلند ہر ایک گہر ہوا غانہ آرزو ہو جب کہ تہ کو کون کو آسوی </p>	<p> شہنشاہ نے زراہ فکر تمام سپہدار عثمان گردون لولا کہ محفوظ کرتے قسطنطنیہ کو رہ برتری و تہمت رخصت ہوئی ہر ایک افسر روس ہمراہ تھا سوئی روم مرد بزد آرزو سمک سی سہا تک گئی بانگ عالم جو تھی یک بیک شاکی بخت شوم لئے ساتھ طبل و درواہ بزد زمین سے لگایا گل تر کا بار چہڑا اور بھی بھر جود و سخا ہوئی اصل نخل تمتنا قوی کیا خلق سے گرداؤ کے ہجوم ملا قطرہ دریائے عمانی بس بنعل میں لیا گرد کو ہو کے شاد رہا دیو تک اس کا مدت سرا ہوئی اسکے طے سے بس بھر مند ہر ایک آرزو بن گئی جستجو تعلیم سے ہوئی ترک فرسودگی </p>
--	--

ہوئی تیغِ رومی جو زیبِ نیا
 ابھی تک تیری یاد ہی سا قیا
 وہ مے دھولے ہو مرہمِ سیدِ بریش
 کہ یہ گردشِ روزگار کہن
 ہوا نے بھاگتے تان ل
 ہر اک بڑے نخلِ غنائی کام
 ہر اک غنچے آرزو سے مرام
 اکون سے رہا اب بھی التباط
 نہ وہ دورِ ساغر نہ جب اول
 بجز رنجِ حشر نہ باقی رہا
 ہوا نامہِ قیصری کیا تمام
 مگر اب بھی سمجھ نہ کوئی تھی
 جلنے لگے گا اگر بر ملا
 قلم پہر کرے گا جو اہرِ نثار
 مگر جو ہری پر نہیں یہ گمان
 جو اہر کو بہتر ہے مخفی رکھے
 اگر آئے مرد جو اہرِ شناس
 جو اہر کی تافت رہے بوجہ
 پلا سا قیا بادہ تہ نشین

زبان نے سکون لیا مرے کام
 وہ مے دے کہ ہو جیستی جی
 وہ مے دے کہ ہو دافعِ رنجِ جی
 بدلتی ہے گلہ سدا بخشن
 ہوئی شاکئی مضمحل آبِ گل
 ہے پابندِ جزو حشر ان دم
 گفت نہ ہو نیلے ہو نکل نہ
 کہ یہ ہم ہوا اہلے سازشِ ایل
 نہ وہ کیفِ مینا نہ وہ جزوِ کل
 جو ہو دردِ باطن کا اپنے دوا
 تن کا اپنے ہوا اعتقاد
 کہ ہے لبِ آئینہ با صی
 دکھا نکا مضمونِ نادرجلا
 بفرق جہاں دارِ گردون باد
 کہ اپنے جو اہر کو دے رہا
 کہ تا اوس کو کوئی نہ برباد
 دکھائے اُسے بدرِ شکرِ سیارہ
 نہ کئے اس دانت کا عیب نہ ہر
 کہ باقی سخن کا ہے دیرِ نشین

دو دے دے کہ ہونہ بظریہ
وہ دے دے کہ سکت ہو بظریہ

خاتم کتاب نایاب

پہلا سا قیام مجھ کو وہ جام مل
چمن میں گلون کا تظار اکرون
اڑاؤن وہ صیاد کی ہجیان
تلفظ سے لون انتھا کا وہ کام
نہ باقی رہے جز گل قفطو -
نہ لون عقل سے کار آئین بین
منفرد ہو عقل پارینہ سے
بزرگون کے نقش قدم پڑون
رہے بوحیفہ سے دار و مدار
مہود و جودی ہوش ہونکہ
تین سے اپنے مقرون حال
انامی گذرا اپنا ہو برق و ش
مقید نہ مطلق نہ آزاد ہو

کہ دیکھوں تماشا تے ترکیب گل
جھپٹان رہا آشکارا کرون
رکے گوشہ دامن باغبان
کہ ہوش کوہ عند لیبان تمام
سنگہت غنچہ آرزو -
نہ مہر نہ مہم کی ہون ہمتیر
تجر رہے کار دیرینہ سے
غبار تنعم نہ بر باد و ون -
انہین کی روش پر ہو بجام کا
رہے جو ہر عقل مقصود و ذکر
موفق یقین زیب عین کمال
نہ پھر ماوس کی رہے کش کش
نہ منکر نہ مرتد نہ کیا دہو -

شدید موند مبد رہے
 معوج گران ہو عروج نیاز
 ازل سے رہا ممکنات وجود
 لطائف کا جاری رہی سلسلا
 عروس منزہ رہے ہمکنار
 حدود و قدم کا نہ جھگڑا رہا
 نظر آئے جو ہر کا نقش لطیف
 نہ شریح و تقدیس کا ہو خیال
 نہ الجھے کبھی اپنا پسیمک نظر
 گذرتا ہو عجب جبروت میں
 عروج مقامات اعلیٰ ہو پس
 چہلکنایہ رہ جائے جام صفات
 جب اس نصل سے ایسا دل شاد ہو
 رہے پینے والوں کا جگہٹ بلیغ
 ہو جن جن کا موہ سے اتصال

مصروف معرفت مقلد رہے
 ادھر ادھر ویش پر ہو طرز نیاز
 ہو واجب ابد تک شاعر بنو
 تصرف کا اصران ہو ہر ملا
 رہے شاہ جو دتہ زمین کار
 الگ اس کا ہر دم کہنیا رہے
 عرض سے متبر ہو عکس شریف
 نہ تلوک و تلچ ہو پیش حال
 رہے دام ناسوت سے دور تر
 رُکے جا کے لا موت ہا موت میں
 نہ باقی رہے پیر کیکی ہوس
 یہ دور تصرف ہو دور حیات
 تیرا میکدہ پھر تو آباد ہو
 پلاتا رہے ان کو تو سج و شام
 ہلال ان کا ہو مثل بدر کمال

تشریحات شعرا مختلف

تشریحات از افکار و دربار مولانا غلام سرور رضا

تمخلص بہ ذکا گنج مراد آبادی

سیادت کے دریا کے درخشف
 سپہ فضاہ کے شمس و قمر
 ریاض نہایت کے خورم نحال
 فصاحت بلاغت میں سبحان نظم
 بطور تکلم چوموسے کلیہ
 شہنشاہ اقلیم ذہن رسا
 بہت خوب یہم جنگ نامہ لکھا
 بلاغت کے مضمون کی داد دی
 لکھا نامہ بے بدل واہ واہ
 مسلسل چو زلف پری پیکران
 تجلے میں بس شعلہ طور ہے
 دیا حسن معنے کا دریا بھار
 مزین کیا قصہ روم و روس
 ہوئی نظم نجم ثریا حقہ
 کئے ایسے برجستہ زیور رقم
 ہوا شاد فردوسی پاک زار

جزاک اللہ ای تائب نویں
 جزاک اللہ ای عالم نامور
 جزاک اللہ ای سید ذوالکمال
 جزاک اللہ ای میر روشن ضمیر
 جزاک اللہ ای خوش بیان مخیر
 جزاک اللہ ای شاعر نکست زرا
 شہ روم اور روس کے جنگ
 بہت اس کے تصنیف میں فکر کی
 دلا دینر دل کش ترین دل کشا
 عبارت کی ترکیب میں بیگان
 صفائی میں نوگر علی نور ہے
 ہر ایک لفظ رنگین سے اور مقدا
 مضامین رنگین سے مثل عروس
 مقابل میں اس نظم کے اور دبیر
 مضامین زرین بزد و سلم
 گلستان فردوس میں دیکھو داد

گلستان فردوسین دے کے داد	ہوا شاد فردوسی پاک زاد
نظامی کے تربتے آئی صدا	ہزار آفسرین مرحبا مرصبا
لب درفشان سخن پروران	ہوا وصف تحسین سے گوہر فشان
براد سخن پروری اسے جناب	نظامی و جامی کے ہو ہمرکاب
کہیں آپ کو گر سخن آفسرین	تو انصاف مصنف کو ہے ہمقرین
بجا ہے کہیں جو صغیر و کبیر	کہ ہو بلبل خلد کے ہم مصفیر
مفضل اُسے جنگ کا جبر	بعنوان نیکوترین اولاد
بیان کر گیا ہے بہ نظم درسی	عسریہ سخن پروری لکھنوی
سمجھتا نہ تھا اوس کو ہر آدمی	خصوصاً تنک مایہ پارسہ
اوسے قصہ کو آپ نے تا ثبات	خوش اسلوب اردو زبان میں لکھا
بلا ریب اب یہ فسانہ نیا	طلاوت میں قند مکر ہوا
ہوے ختم تصنیف نامہ کے جب	سال ہمایون بتائیں در ب
دکا و مورخ نے اسے نامور	کہا سال - نامہ ہوا خوب

چپا جب کہ یہ نامہ دلپذیر

لکھا سن - چپا نسخہ ہنر

تقریظ مع تاریخ از مولانا حافظ محمد انور اللہ صاحب بنحو ہماکن

اسفون ضلع اوٹاؤ

گشت به قتل با به سیان
 برون از حد و پیش نهاده گام
 شده حمله آورده و چندی اژدها
 بان لشکر ترک بوجب اگزین
 سپهر کرده و آگاه و بر کارزار
 کز و لشکر و سه گشت پست
 دم خم بر رسینه آمد بروان
 منوچهر شکر شد تا غروب شوق
 روان گشت دریا فروغ رخ
 نمودند بر رویان کار تنگ
 انگون شد علم زار شد کار و رس
 که چون نام خویش است به لغو
 بگیتی پسندیده شد کام او
 سخندان سخن سخن حسا کمال
 به تیغ و سنان تیر و پیکان فرشت
 چه خوش گفت ای مر حیا مر حبا
 به عالم نمودار شد در تنگ
 دل الهی ایران و توران زمین
 نهان گشت در گود بهرام گور

گشت به قتل با به سیان
 از چو در رویان سر را نهاد
 به غمان یازم به احمد و لوا
 میزدست به رقص و همی
 و دلاور افروز به کارزار
 گشت و دزد ترکان به شمشیر دست
 در خنده شد تیغ زنگار برین
 و در نشان شده قتیق پیکان چو پرت
 به بارید رنگونه باران سیغ
 در میان روی به گام جنگ
 شده در بر بس حالت زار و رس
 بهان شد عر لکهنوی با تمیز
 رقم کرد آماز و پنجام او
 گشتن حضرت تازیان به پیش
 به و وزبان و غریب آس و فرشت
 به هر چه در دست و به رس
 به و در دست و به رس
 به و در دست و به رس
 به و در دست و به رس

تبر سید روئین تن اسفندیار	زبون شکیل رستم نامدار
فرامرزد بر زون ساری شدند	ہمہ دشت پیای خواری شدند
چو شد فکر تاریخ تصنیف او	بہجری نمودم سے جستجو
زبجو و چنین گفت یکبار دل	
زہے چنگ ترکان ہشتبار دل	

تقریظ و تاریخ الطبع عالیجناب اب محمد عبداللہ خان صاحب
تذکرہ یادگار ضیغم داماد و اب سر شرف الامرا بہادر مرحوم

حمد لایق ہے کبریا کے لئے	نعت زیبا ہے مصطفیٰ کیلئے
اوس نے مخلوق کو کیا پیدا	جملہ عالم کا یہ ہے شفیع ہوا
وہ تو مالک ہے اور بے پردا	یہ بلا ریب ہے حبیب خدا
حمد حق نعت مصطفیٰ خضیفہ	کر کے کیا ادا زبان و قلم

کہاں ہیں غواصان دریا کے معانی اور کدہر میں آشنا یان بجز سخندان ذرا آپ ہی
چشم غور سے دیکھیں انصاف کو ماتھے سے ندین۔ کہ اب بھی زمانہ اہل کمال سو خالی نہیں
یہ دنیا لات صحیح و درست ہیں لاو بالی نہیں سنئے مجھے مشفق علامہ یگانہ فہمائہ زمانہ
شاوشیرین گفتار فخر روزگار۔ مولانا مولوی محمد قدرت علی شاہ صاحب ملب نے
سچے سچے حالہ جنگ روم و روس کو عمدہ تصوف کے پیرایہ میں منظوم فرمایا ہے

تازہ بہا بل غنخن کھایا ہے۔ افسران عساکر اسلام کی شجاعت۔ دلیران ترک کی جان نثاری حضرت خلیفۃ المسدین خلد اللہ ملکہ کی ایسے نازک وقت میں مستعد گنج اور بہادری۔ غمخشنو تاج و دافعات کی نظم اچھی لکھ ہے۔ دوا صد ہیر کتابا یاب چہی ہے قابل دید ہے بلکہ دیا ہے نہ شنیہ ہے۔ قہر نامہ نام بھی کیا خوب رکھا ہے۔ بہار ستار نظم کا یہ ایک چہرہ پر فرما ہے۔

ادوات شریعت
از قزو علی شری
نقد و با عدلیہ
تسلسلہ شری
پیشانی بال جہاد
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت

خوب نامہ نئی یہ زمانہ ہے	اسکا مداح اک زمانہ ہے
نئے مضمون ہیں اور بندش صاف	کیا ہو نہیں جویان کردن اوصاف
حسن و خوبی کی یہ تو معدن ہے	گل مضمون کا تازہ گلشن ہے

پس میں نہ چہرہ جسد کہان سے لاؤں۔ جولاق مصنف کی مدح سر لای میں زبان بلاؤں
آپ کی مدح و ثناء زبان زد خاص و عام ہے۔ دور دور نام ہے۔ نثر و نظم آپ کی ایک
کنیز باتمیز ہے۔ بے متلی کے سبب کلام نیک فرجام سب کو عزیز ہے۔ اختصار اس
مضمون کو ایک قطعہ تاریخ پر ختم کرتا ہوں۔ اور مولانا موصوف سے اسکی قبولیت کی
امید کرتا ہوں۔

قطعہ تاریخ

تھے جو نیران و پلنگ روم و روس	اے خود را دانا تاج کی کیا
نظم سپر دل ہو خجک دم و روس	اچھ کی تاریخ جو شہرہ سنے کہی

تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت
تاریخ شریعت

گشتہ اردو واقعات پہلوی
مستقصہ نامہ دلکش شجوقی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جوش حمیت اسلامی کسی پردے میں ہو چھپ نہیں سکتا نشہ توحید پاس
 اخوت دینی کسی تحریک کی راہ نہیں نکلتا۔ ہر نرم ہیں یہی ذکر بھاتا ہے اور ہر پردے
 میں اس کا جلوہ دل لہاتا ہے۔ جو کوئی سچے دل سے رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کو
 افضل المرسلین و خاتم النبیین مانتا ہے۔ یقیناً وہ اہل اسلام کے ساتھ میرا
 محبت ہی کو اپنا ایمان جانتا ہے۔ محاربہ روم و روس جو ایک فقیدادگار عالم
 اور ترکوں کی خدا و شجاعت کے ذکر سے جلسہ حاسدان اب تک بزم ماتم ہو
 لہذا اس جان نثار اسلام اور شیدائے رسول انام نے اس کارنامہ شجاعانہ
 لشکر اسلام کو سلیس با محاورہ اردو زبان میں نظم کر کے ان لالی پریشانی کو
 سلک مسلسل بنا دیا اور بہادران ترک کا جو ہر مدانگی صورت الفاطمیہ نکھلا
 دیا۔ چونکہ یہ کتاب اس ریاست اسلامی میں تمام ہو کر زیور طبع سے آراستہ ہوئی۔
 اسلئے اسی جوش حمیت اسلامی نے نبی قصیدہ نعت اپنے ملک کے پادشاہ اسلام مرج
 خواص و عوام امیر المسلمین ملازم مستغنیین معین الصفا مؤید الغریب اسطو حکمت
 اظلاطون فطرت سکندر شوکت داراحثمت فلک رفعت قدر قدرت
 علیحضرت حضور پرنور بن بدگان عالی میر محبوب علی خاں خلد اللہ
 ملک کی تانگستری پر صدق دل سے مجبور کیا۔ اور قصیدہ ذیل اس کمتر بن
 نے مسطور کیا۔ اگر قبول افتدز ہے عز و شرف و ہوا ہذا

قصیدہ اول در نعت سرور کائنات مقرر نمودات سید المرسلین خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم جامعین

نہ وہ تبلیغ نکوئی نہ وہ ترغیب عمل
 پھر کلیچ میرا دکھ دے منہ کو آیا
 تم تر گئی طالع واژوں سے میرے
 جب سیر سحر دور وئی کو بھڑکتے دیکھا
 سووم کی طرح ڈھلکنا میرا بے وینہیں
 کیوں تجھ کو نہیں جواہر بھی انکو انمول
 کیا کر گیا وہ میرے گوہر نایاب کا مول
 جبکہ یک بار ہوا خونِ تمنا دل میں
 خوب جی کھول کے بریں برسے والے
 اپنے ہی خرمن حصیاں پامند تے پایا
 ابر رحمت کے چوڑنے لگے پیہم چھٹے
 لگ گئی ایسی چکا چوند کو آنکھیں چمکیں
 قلب کو اپنے جواوار مجلا پایا
 دیکھا جب فتنہ دور زمانہ مجھ کو
 ہے صفائی وائیرے قلب تھاں ٹھہرا

دوہی نہیں گئی سب نیت مان بیل
 نالہ لبیل ناشاد ہوا ضرب مثل
 کیا ہی اندھیر میں ہر صدقہ تشریف نزل
 دیکھا گرمی جگر ہی سے سوز نفل
 طیش سوزش جبراس گیا ہو نہیں گل
 صدق چشم سے اٹکتے ہیں باہر نفل
 جو ہر ٹی فلک پیر کو کب ہے انکل
 آرزوں کے امڈنے لگے کالے بادل
 کیا گھٹا ٹوب گھٹا ٹوکا بندہ ہی منڈل
 یہ نہ سمجھا تھا کہ برسیدگا کہ ہر کو بادل
 جمع ہو ہو گئے رہ رہ کے حواس مختل
 جل ٹھی تیر گئی خانہ دل میں مشعل
 نظر آنے لگی اسرار معاد ازل
 ہاتھ خیر پکارا کہ ناب ہو سیکل
 فکر ناسوت میں ملکوت میں تو ہے اقل

اب تو بھیجے تجھے کھکھ کا اپنے تارا	جتنے ہیں طوطی و طائوس کبوتر ہر پیل
جب سناٹے تو بھیجیں دل سے بولا	کہ بچے دوری حضرت نے کیا ہر پیکل
لب پہ جب کرشہ کون و مکاں کا آیا	جی میں آیا کہ لکھوں نعت نبی مرسل
بعد امد کے ہر ایک سے توبہ افضل	جو نہ سمجھے نہیں ایمان میں منسل
کحل مازن بصر ہے تیری خاکِ ظہین	آستانہ ہے تیرا خراجِ مسخ زحل
کیا انوکھا ہے تماشہ قسم غر و جل	مالک الملک کا مالک اور تیرا دہیں مل
تیری طاعت کریں تجھے جو غربت کریں	انکی عقل و نہیں کی انکے داغوں میں خل
کشش زدہ خورشید میں تیرے یہ اثر	کرم شب تاب کے مانند ہو ہر کرم جل
نوں نے ہر مذہب ملت کی گرہ کو کھولا	وا ہوئی تجھ سے ہر ایک عقدہ والا خیل
تجھ کو امد نے وہ زینت صورت دی	مہر شرمندہ تیرے سامنے خورشیدِ خیل
پتلیاں تیری ہی صورت کا تماشہ کرتیں	گر نہ ہوتا ادنیٰ احکامِ شریعت پہ عمل
قابِ قوسین ہے رتبہ فتدلی پایہ	کنزِ مخفی کے جو اہر ہیں تیرے رب بیل
ہے فزوں مرتبہ فقر کا تجھ سے رتبہ	بادشاہی میں بھی اوڑے ڈاکا لاکل
تجہزینِ نگہت بھی بزرگت بھی ہر انوار بھی ہیں	حشمتِ مہر کا ہم تجہ کو سمجھتے ہیں کنول
کوئی بندہ نہیں خدا کی نہ ہوا اور نہ ہو	تیرا ہمتا تیرا ہمسر نہ مقابل نہ بدل
چشم اندازِ بحال دل زارم کا ہے	سندہ تائبِ مسکین ہے نہایت پیکل

قصیدہ دروچ اعلیٰ حضرت قدر قدرت سکند
زمانِ رستم دورانِ ارسطو وقتِ لکسج و تخت

برجیش شیم حضور پر نور مظفر الملک سپہ سالار فتح جنگ
میر محبوب علی ایہا دریا دشاہ کن خلد ملک و سلطنت

<p>اثر تیرگی بخت سیہ تر نہ گیا کوئی نقطہ خط پر کار سے باہر نہ گیا ستم گندید نہ گیا پر نہ گیا لیکے کب نالہ شہگیر ہوا پر نہ گیا ہمارا تار نفس کب یہ کہو تر نہ گیا عزم سیر چین نکلے خنور نہ گیا نہ گیا لطف تماشا ئے گل تر نہ گیا کہ ابھی رنگے میں اوج فلک پر نہ گیا</p>	<p>کیوں الہی مرے تقدیر کا چکر نہ گیا ایسا کچھ کہنے والے نے نہ دیکھنچا شکن ناصیہ دور زمانہ نہ مٹی دو و آہ دل پر سوز غریب تاب رہا باقی ہی رہا شور جبریں کا غم سے سب گیا دل سے مری سازش لیکن تھامے چشم کو پکا جو نظر بازی کا دلیں آیا کہ لکھوں مطلع جبرست کوئی</p>
--	---

مطلع

<p>آبرو کھو کر کہاں بزم سے گوہر نہ گیا خلق سرور نہ گیا حمایہ در نہ گیا اس لئے سایہ الطاف پیسہ نہ گیا کوئی سائل تری در سے کبھی لے نہ گیا لاکھ دو لاکھ سے وہ کم کبھی لیک نہ گیا نہ نہ گئی تک وہ کبھی غیر کے گھر نہ گیا</p>	<p>لال کب بنے تیرے سامنے تھہر نہ گیا حبیب افضل سے تری دونوں بھی نہ گیا محترم تو نے جو سادات کو کبھی شام ساغر جاہ و مناصب کو چھلکتا پا کر ایک پانچ دس دہیں کی گنتی کیا کر اگر کسی عالم و زاہد کی ہوئی مہمانی</p>
--	---

یہ وہ رتبہ تھا کہ مہر کے بھی باہر نہ گیا
 غزل کے بعد بھی دو نصب مقرر کیا
 دست کا وہ میں بھی ضحاک کا محضر نہ گیا
 تیرے اقبال سے اقبال سکندر نہ گیا
 جو بھی جم نہ گئی تیرے قیصر نہ گیا
 بذل حاتم تری ہمت کے برابر نہ گیا
 انون گز اترے الطاف سے نکلا گیا

بعد مرنیکے بھی ارادے نصب کیا
 جسکو دبا میں تیرے ہوا غرار نصیب
 طالب گور رہا فرسہ یہ وہ باقی
 تیری شوکت سے بڑا شوکت دار کا فرغ
 تیری قسمت سے ہر اک شے کو برابر کھا
 تیری ترکیب عناصیر سے تری تریب فال
 کیوں نہ وہ ہند میں تیری ہی کرم کا چرچا

مطلع

آگے آگے ترے کب ماہ نور نہ گیا
 آستانہ پر فلک کب تری جگہ نہ گیا
 کب تری بام پہ ناپید سبک تر نہ گیا
 ہتھ سے خوش ہو کے کھلا کونسا اثر نہ گیا
 کب تری تیغ سے مرغِ غمت کر نہ گیا
 کب غبارِ سم تو سن تیرا غرغز نہ گیا
 فیل مہیوں تر اکب صورتِ خضر نہ گیا
 کس شیتان میں ترا جو خضر نہ گیا
 طائر رنگِ خا بھی کبھی بچ کر نہ گیا
 تیر کس رگ میں ترا صورتِ نشتر نہ گیا

مہر کب تری سواری کے برابر نہ گیا
 کوئے دان تیری کیوں نے نیکی دہانی
 مشتری نے تری زہر سے ہی کب تیر
 کیوں نہ کیچے تجھے بہرِ فلک جھک جھلک
 کب عطار نہ نہا نشی و فتر تیرا
 نہوئی کب تری مرکب کی صبا سے جھپٹ
 کب ہوا باد بہاری کو یہ انداز نصیب
 شیرِ قالین بھی ہوا وقف ہوا شمشیر
 ہے نشانہ تری سببِ وق کا صید و ما
 اوکما نذر بچا کون تری سپکان سے

کہ ابھی برج سر جانب مبد نہ گیا
کہ کبھی اس سے سر آں ہمیں نہ گیا
کیونکہ یہ تیری رضا سے کبھی باہر نہ گیا
جس سے محروم کوئی مخلص نہ بن گیا

تا کہ محراب عبادت میں اٹھا بہر دعا
یا الہی ترے محبوب کا محبوب ہو یہ
صد ہوی سال تک صاحب اقبال ہے
تر ہے وہ بھی تری لطف کرم سے محروم

ایضاً

جنوں کا مجھ کو غمشے مثل گل کے چاکدانی
نہیں جو چرخ کی صورت کبھی مجھ کو آسانی
یہ زمین ہائیان ہیں مجھ کو وہ خستہ سیلانی
شعل طوقش نور سے چہرہ ہنرانی
ملا ہے بوریہ کو رتبہ اور رنگ سیلانی
خدا جانے مجھ کو بہانہ بہانے طبع غنوانی
بہتی ہے دود و دیا اسے ہر وقت یلانی
چراغ راہ بن جاتا ہے ہر خون بلانی
چمن کے زوچے مجھ کو تو میں گل فشانہ
مقبہ تنگ شہ میں جیسے کوئی زندانی
سری میں پھلے پھولے ہو کشت خم کی ساقی
بیکگی آگ کے مول ایک دن آب پیکانی
میا کرتی جو مشوق ازل کی یاد بانی
حکومتا قرنی طبع میرا دانہ پشانی

لباس فقر کے پردہ میں لکھتے جو عیانی
برنگ گشتی کارگردش میں گزرتی ہے
کبھی سر پر گولے ہیں کبھی کانٹے پوک
میں صحرائی جنوں کی واہی این سمجھتا ہوں
وہ ہم ہیں جب سے ترک حب دنیا زنی کر گیا
فضائے کوچہ رشک ارم کو آگے محض میں
شکست رنگ طریض نے یہ رنگ اپنا چاہا
اگر وحشی سامیں باہر نکل جاتا ہوں تو کئی
سیری بے برگیان جب بے پناہ دکھائی
سیری ازل سے ہیں بند میں غما میں
سیری اسر و گسٹو خچر گل کوئے نہیں پاتا
اگر جی کو بوس یوں ہی ہر گلی دلع نساکی
خبر آئے کہ باہر گن اسخانہ ہیں
حسینا، انور، یونس، یونس، یونس

زباج جس کی بیٹھے میرے خوانِ کج
 کھچا ہوا ڈیو امین کا نقشہ میری نظروں میں
 کسی کا آفتاب داغِ الفت کیلئے عیان کا
 نہیں ہے قدر میرے سامنے کچھ سلجھ کر
 نظر پڑ جاتی ہے جسمِ حیدر کی جگہ پر
 سمجھتا ہوں کلیم فقر کو میں بس سلطانی
 بنایا ہو خدا نے دل میرا گھینے لفت
 مراد سے کرم دکھتا نہیں ایشیا و دولت
 حدیثِ مصطفیٰ سے ہے دینِ جانہ کوثر
 میرے نورِ یقین سے شبستانِ جہان روشن
 کیا کرتا ہے صیدا کثرِ غلمانِ معانی کو
 مری اشعار کو ہر بار پر ہے فخرِ عالم کو
 بھڑک اٹھتا ہے دوسنا ہے مری نظم و کلام کو
 تصور میں ہے باندہ ہر جواکِ مخالفت کا
 نتیجے میں ہر دم بھی یہ سودا کج کو کس کا ہے
 ابل جٹنا ہوں مثلِ حتم گریاں شِش لہنہاں
 سخنِ سنجی جو فیاں ازل نے کجگو نشی ہے
 یہ مبدل سخن ہے جو جوابِ عرصہ محشر
 اوستے آئندے سے میری ختم ہو گئیں ہیں

کمرِ بالِ مجھے رحمتِ بزدانِ گسالی
 نظر آتا ہے کیا کیا جلوہ انوارِ بزدانی
 ہر شکلِ خطیبی ضابطہ خطِ چاک گریبان
 میری پہلو میں ہے تجھ و شیشہ دلِ عامِ عیانی
 بچا لیتی ہے کجگو الفت اربابِ عرفانی
 گستاخوں ہمیشہ گو ہر اسرارِ قرآنی
 مری نظروں میں ہے شکلِ یہی علمِ یونانی
 ڈھلکتے مری آنکھوں نے کیا کیا درجانی
 زبانِ ترمز مری ہے موجِ بحرِ فرقہ لغانی
 بزرگِ شمع کا فوری سراپا دلِ ہر یونانی
 فی خاصہ میل ہے یا کوئی شیشہ شیشانی
 مری طبعِ رسا پڑا کرتی ہے خندان
 وہ سامعِ لکھنوی ہو ہی ہویا ہویا رہی
 سیخانہ مرا ہے مور و انوارِ پزدانی کو
 چھپا ہوا میرے دل میں داغِ سان پڑ پڑانی
 ڈھلکتا ہے کسی کی آرزو میں کچھ سے پانی
 یہ جی ہے جہاؤں آج ہی رنگِ گلِ نشانی
 سمندِ فکر کی انہی دکھاؤں فرطِ جلالانی
 کہ میں شاہِ دکن کی آج کرتا ہوں تلخانی

مشکوں پر طبع شدہ سنا بوجی بستر
 جسکے کچے جو روئی شہ پر روز پاکیزہ دینی
 سحر کر لیا دم میں یہ دمعانی کو
 اگر چاہیں سلاطین چہاں پر شرف حاصل
 قصص کے کیا چوں شمع روشنی کے دل
 درخت تار و نہایت عالم تار کی لایا
 وہ فیض معنی کے دل گنجینہ احسان
 بہار کے دل تہ نشہ تہ نشہ جہوں میں
 وحی ہوا دکھا میرے کئی لکھ لکھ پر
 سمجھ کر کہ ہوا نہ ہو وہ لکھ لکھ لکھ لکھ
 ترا آواز وہ او فطش محاورہ کن لایا
 گریاں حریفانہ کی کا ذکر ہی نہیں ہو
 اگر چہ سچی تو تھوہ و نگاہ کچھ نہ ہو
 انھار انھار بہر و خاصن تو یہ تھے
 آہی بارگاہ نہایت تیرے تیرے
 سچ احمد مرسل شیعہ سونہ و محشر
 سچ حضرت ابو بکر صدیق میں حق
 سچ حضرت عثمان غنی گل باغ ترانی
 سچ حضرت علی اکبر علیہ السلام

کہ سننے سے بھر کٹے لی میں فرح خاقانی
 دل اقدس بنا آئینہ سدا ربانی
 سویدائی دل سلطان بنامہ سلطانی
 کہو فقہور خاقان کو کریں شہ کی بانی
 انعال لکھ کیا ہی چہ روزیابہ فدائی
 بکرا بر کرم کی طرح جب وہ ظل سبحانی
 بان مشکل باب محزن آیات قرآنی
 و شل بگویم ہو گیا خشک آنکھ کا پانی
 بہر ہی! بیش ابر کرم اے بحر عمانی
 نہ تھا نیک مراد امن بہا مریح طوفانی
 کیا ترک طعن میں لکھ لکھ درویشانی
 گوارا کی مال دین میں یہ سختی و حیرانی
 بھی سے کیا ضرورت ہے جو کھولے راز پانی
 کہ ہو لکھ لکھ روزگار طرح شناختی کو
 کہ چہ در گاہ تیری مریح رفاقت پانی
 امام نہایت احمد زسل سر قوم عدائی
 سچ شہ عزم نیک گلستان سلطانی
 جی شاہ مردان شیر زان عرفانی
 سچ دہر کمال جناب فضل علی

<p>یہ تاجپ کی تہا جو تیری درگاہ عالی میں رہیں جب تک خاک خاک طلبہ نوساگر و ساگر مہ انجم خاک شمع سان جب تک میں نشن در شہوار جب تک نیت سرکج شاہاں ہو گلوں کا گلشن ایجادیں جب تک رہے جوہر یہ سلطان چن ان تخت جوان دولت ہو زندہ</p>	<p>طلسم آسان ہے جب تک ظلم و جارحانی رہے جب تک نشان کی طبع اور چرخ گردانی رہے خوش طبع و تاباں ہیں جب تک خوشانی رہے جب تک طاہرین حیاں کی ملکیت رانی رہیں جب تک تم ذمہ مرغان گلستانی اگر دشاہی میں اپو خلس مسکین کی نگرانی</p>
خاتمۃ الطبع	

جدول خلاصہ تواریخ سلاطین روم تا عہد سلطان عبد الحمید خان خلد اللہ ملکہ

نمبر	اسماء سلاطین	سنہ ولادت	سنہ طبع	سنہ وفات
۱	سلطان عثمان خان اول	۶۹۹	۳۴	۷۲۶
۲	سلطان ارخان	۶۸۶	۳۵	۷۶۱
۳	سلطان مراد خان اول	۷۲۶	۳۱	۷۹۱
۴	سلطان بایزید خان اول	۷۶۱	۱۴	۸۰۵
۵	سلطان محمد خان اول	۷۸۱	۸	۸۲۲
۶	سلطان مراد خان ثانی	۸۰۶	۲۶	۸۵۵
۷	سلطان محمد خان ثانی	۸۳۳	۳۶	۸۸۶
۸	سلطان بایزید خان ثانی	۸۵۱	۳۳	۹۱۸
۹	سلطان سلیم خان اول	۸۷۲	۵۱	۹۲۶
۱۰	سلطان سلیمان خان اول	۹۰۰	۳۸	۹۷۳
۱۱	سلطان سلیم خان ثانی	۹۲۹	۷	۹۸۲
۱۲	سلطان مراد خان ثالث	۹۵۳	۲۸	۱۰۰۳
۱۳	سلطان محمد خان غازی ثالث	۹۷۳	۹	۱۰۱۳
۱۴	سلطان احمد خان اول	۱۰۰۰	۲۶	۱۰۲۶

بنو صنایع مکی و مکه افضل خلائق و مکررین

درین ایام خجسته فرجام و زمان منیت القیام کتاب نهایت سلیم و عجیب



در این ایام خجسته فرجام و زمان منیت القیام کتاب نهایت سلیم و عجیب

مطبع آ. احمد ستار عامی مطبع به طبع کرد

جو کوئی پڑھتا ہو دنیا و آخرت کا

طریقہ تسلیم

جو حقیقت میں آئے فائدہ فیض کا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد و صلوٰۃ کے واضح ہو کہ متدیون کے واسطے کوئی کتاب ایسی کہ جس میں لغت ہر قسم کے بلحاظ
مناسبت ایک بحر میں فصل و امسطوبہوں اور مصادر و قواعد ضروری بھی ضرور ہوں تھی ہر واسطے
میں قاموش صراح منتخب بحر الجواہر مخزن الفاظ الادویہ نفائس تبربان بہار نجم غیاث وغیرہ سے
لغت مستنبط کر کے یہ رسالہ لکھا اور نام اسکا نادولۃ الترتیب رکھا اس کے الفاظ بحوالہ کتب
مقبوطہ میں اشعار باہم نہایت مسلسل و مربوط ہیں اگر کوئی اپنے محل سے دور ہو جائے تو اس کے
ایہام میں تصور ہو جائے تمام کتاب پر از ایہام و اشارات ہو ہر شعر میں سوائے معنی لغات کے
نصیحت یا مذاق یا قصہ غرض کوئی نہ کوئی دلچسپ بات ہے حتیٰ کہ اس کے نام میں بھی ایہام ہو اس واسطے
کہ عزیز یعنی نادر بھی ہے اور عزیز الدین احمد میرا نام ہے کار ساز بنے نیاز کی مدد سے تسلیم
میں ختم ہوا اگر ہر مصرعہ دیا چہرے کے حرف اول یا آخر لیے جائیں دو دنوں طرح سے یہ سن نگین مصرع
عجب تانچے بنے تاریخ اسکی اور عجب تانچے بھی مادہ تانچے ہے مناظرین باتیں سے امیدوار
ہوں کہ اگر کسی لغت میں اختلاں ہو تو اسے اختلاں کتب کہ بہت شائع ہے جائیں اور نظر
کی خطائے کہ بمقتضا سے بشریت ہوگی ازراہ آدمیت چشم پوشی فرمائیں بہر حال کلمات طرز کہ شہ
تا اہلین کہ بہ زبان بر نہ آئیں بلکہ اسکے عوض دعا فرمائیں اب اللہ تعالیٰ سے اُمیدوار ہوں کہ اسکا
رواج ہو پڑے والا کہ کسی انصاف و محتاج ہو جو اسکی ہر بات پر ماہر ہو گا بیشک ضروری اُردو
فارسی لکھنے پڑھنے پر قادر ہو گا کہ یہ ترکیب ہو کہ ہر لے کے ساتھ تختی لکھنا شروع کرے
جس پر مقرر ہو کہ ہر لے کے ساتھ فارسی سے مراد لکھ جائے تو تسلیق

مین اور عربی چاہے تو نسخ مین پڑھے ان اسما کا پڑھنا اہل اسلام کو واسطہ تمیز لکھا گیا ہے اور
 واسطے یہ قرار دیا کہ کتاب کافی ہو یہ تھوڑا نہیں بیشک وافی ہے کچھ یہ کتاب اور اسکے دوسرے
 باب تک اردو مسودے اور نام ہر قسم کے خصوصاً مشکل مشتبه بطرز مسودات لکھتا رہو جیسے الشکا
 خلاصہ المذہب مین لکھے ہین جسکو فرزند رجبند نجم الدین احمد نے مائشاد اللہ چشم بہ دور بارہ برس
 کے سن مین ترتیب دیا ہے اردو پڑھنے والوں کے واسطے یہ کتاب بھی عجیب دیکھنے سے حال
 معلوم ہوگا حسن متانت مفہوم ہوگا ہر شخص شبہ کو نیا مسودہ لکھا کرے اور لکھے ہوئے کو کتاب مین
 لکھ لیا کرے کہ یہ الفاظ عرب مین کوشش کرنے والوں کے دل شاد رہیں جب دوسرے باب تک پونچھے
 اوسے بنائے گئے اسکے ساتھ فارسی مین باتیں کرے اور رات دن نگران رہے بھولے مدے اوچھوٹے چھوٹے
 فقرے صاف صاف جیسے خط شمار سیرا حالش معلوم کر دیکھو امارت، سیکا نام خط ہی سلیس عبارت کی یہی
 غلطی کر دو دو چار چار فقرے بڑھاتا رہا چند روز مین خوب لکھنا پڑھنا آجائیکہ لکڑا سدا اور وارثوں کی کوشش
 و نگرانی بہت ضروری ہو چکی لڑکے جو جانی تک کسی لائق نہیں ہوتے تو انھیں کا قصور ہی اور جو کوئی اسکے بعد
 انشا کی گلدستہ عربیہ مین بطرز نو ترتیب دیا ہے اور اس مین اصطلاحات صرف تو ہزار فقرہ گفتگو می درج
 سلو خط بہ نام ترجمانہ وغیرہ باہارے حساب ضروری کو بیان کیا ہے پڑھیکہ تو بیشک قلم برداشتہ فارسی لکھے پڑھنے
 پر قادر ہو جائیگا کہ خط لکھنا پڑھنا ضرور چاہیے اور نیز خط لکھ پڑھنے خط لکھنا پڑھنا ہرگز نہیں آتا چاہے جس قدر
 پڑھے یہ نصیحت میری یاد رہے فقط واضح ہو کہ در میان علامات الفاظ مختلف المعنی کے الف فاصل لکھ دیا
 ہو کہ باہم مختلف سنوں اور جس لفظ کے دو معنی ایک زبان میں ہیں تو اسکے نیچے ایک علامت اور دو ہندسے
 اور دو زبان مین ہیں تو دو علامات اور دو ہندسے لکھے ہین اور ایک ایک ہندسہ دونوں معنی کے لیے لکھ دیا ہو
 کہ جہاں مفہوم ہوں اور دیہاتی الفاظ متن مین کہیں ضرورت سنوں لفظ شری کے اور کہیں ضرورت
 بحر مین آئے لفظ شری کے اور کہیں ضرورت پورے ہونے معرے کے اور حاشیہ پر اگر کتب ضرورت واسطے
 فہم عامیوں کے جو لکھے ہین انکے نیچے دال علامت دیہ لکھ دیا ہو اور حاشیہ پر نام کتاب لکھنے کے بجائے
 مع علامات کے لکھے ہوئے ہین جس لغت پر جسکی علامت ہو اسکو اسی سے سمجھیں اور ہر موعان کریں

یہ لفظ صرف العربی ہے یہ علامت صرف عربی زبان کی ہے اور دارو حاطہ خط لکھ دیا ہو کہ یہ لفظ عربی ہے نہ لکھ لیا ہے

۱۴ اور جس نیچے دو علامت ہوں اور انکے نیچے لفظ لکھ دیا ہو کہ وہ لفظ از راہ تفصیل تو سبیل علامت کا تو اور اس کے اردو معنی مین کہیں فارسی زبان کی علامت ہے جسے جہاں عربی مین اسکے معنی کو لکھ دیا ہو

تمام گفتی سے اس پر مطلب ختم

دین و ملت پر باطن

بسم الله الرحمن الرحيم

بقدر حمد ایزد پاک و غفور و کریم

اور لغت صاحب لولاک ختم الانبیا

اور مع آل و صحابہ ات راہ دین

سہل سی اک بہر نفعِ عام لکھا ہوں کتاب

ناور الترتیب نام اک بحرینجی سبکی سب

خالق النّس وملك الارض وملك عشق ونگار

احمد مختار محبوب خدا خیر الورا

جنگی قرآن میں صفحہ ہویں کے پیریں کرکین

افاسی تاریخی ہندی کے لغت میں لاجوٹ

ہین لغت بحشو وزارت با تاسیس

[illegible]

باب اول در بیان شش هزار نقایح از مناسبات و درین فصل است فصل اول در بیان چند اسامی قاضی الحاکم و کواکب غیر باد اوقات

تحتی حق رحمان محمد رب نورا احیاء الله فی	اور غفرم ربی احمد محمد مصطفیٰ
و حی پیغام خدای اور فرشته ہی ملک	مصطفیٰ و فرقان قرآن آسمان حرج و فلک
خسرو و مختبر قیامت باوید و فرخ سفر	اور بهشت و باغ جنت چاند مهتاب و سحر
آفتاب و شمس و خورشید کسوا سکا گن	ماہ و ماہتاب و مہ خسوف و سکا گن
بدر ماہ چارہ ماہ شب اول ہلال	تارہ نجم آخر مجرہ کمکشان اوت شمال
سورن و کمن جنوب و غرب و مغرب و پیمان	شرق پورب مہر سورج و دھوپ سچا چیمان
چاندنی مہتاب و دھوپ آفتاب دن و رات	اور اندھیری رات و بخور و سیمہ تارک و تار

در بیان شش هزار نقایح از مناسبات و درین فصل است
فصل اول در بیان چند اسامی قاضی الحاکم و کواکب غیر باد اوقات
تحتی حق رحمان محمد رب نورا احیاء الله فی
اور غفرم ربی احمد محمد مصطفیٰ
مصطفیٰ و فرقان قرآن آسمان حرج و فلک
اور بهشت و باغ جنت چاند مهتاب و سحر
ماہ و ماہتاب و مہ خسوف و سکا گن
تارہ نجم آخر مجرہ کمکشان اوت شمال
شرق پورب مہر سورج و دھوپ سچا چیمان
اور اندھیری رات و بخور و سیمہ تارک و تار

ز ستره یخ صفرا آت ہے نہ وہ سوا
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 قلب من یغشا جلی کجا ہی جگر
 ۶ ن ۱۰ ا ۱۰ م ۱۰ ن ۶ م
 نان ستره حقوہ کو لگو آغوش و کنار
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 لان فخذ اور گھٹنا لاساق پتلی یا لونا
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 قامت و بالاقدم و اندام عضو و جگر حال
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م

اور تلی و حال و شش و سترہ ہی
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 کو کھری کش و تیکہ و میان خصر و کمر
 ۶ ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 اور سترن چوتھری چٹھا مقبل او و سترہ
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 شش ہی کعب شش انک را یثری پاشنه
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 خوبی پسینہ گام و طوہ ہی قدم و تال
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م

فصل ستوم در بیان خولیشان و غیر ہم مناسب ایشان

رشته خوشی و قرابت ملت و ذریعہ کیش
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 نوشہ دولہا کہ خدائی سیاه ہی ساق و می
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 سائنہ سہرین قریب نوش رشتہ داری
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 بچی لڑکی ہی صبیٹہ اور بیو بالو و وطن
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م

ساق شش من سترہ خولن و اما و خوش
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 سہر ہی ہی ہسلک اور سہر ہیانہ و خولن
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 اور خمر خانہ ہی سسل اور سہر ہیانہ
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م
 شیشہ سیاہی سہاگن حصنہ عورت ہی زن
 ن ۱۰ ن ۶ ا ۱۰ ن ۶ م

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page, including names like 'محمد علی' and 'محمد'.

چھٹی غمہ ایچی ہی اور ویرہ مان دالہ
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

موتی خالہ تانہ خالو بادا ہی والد پیر
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

بیٹا سوتیل پسند اور لیا لک دلی
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

بیٹی و فتریت منگنی خطبہ و ہمسایہ چار
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

زوجہ جو رو اور منگیتر نامہ و منسوب ہی
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

خادمہ یا زہر نفسا و ادائی قابلہ
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اور لفا سا ہی کیسہ تانی جدہ فاسدہ
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

پوتا ہی سبط و پیرہ بیٹا و فرزند و پسر
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اور ماسوتیل ماوند رعداوت دشمنی
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اجنبی بیگانہ غیر اپنا بیگانہ رشتہ دار
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

کواری کبر و باکرہ دوشیزہ نیکو خوب ہی
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اور عقیقہ بائج آبستن ہی حبلی حاملہ
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

فصل چہارم در بیان احوال و صفات انسان و متعلقات سلطان

اور لکین طفلی و خوشی شرارت بد شین
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اور جوان ہونا بلوغ و شرم پردہ ہی حجاب
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اور بزرگ کرمان کسل و میانہ سال و چہر
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

پیشین پیر چہین آورد و و صفت ہی وضع
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

طفل بزرگ سارہ و امر و جوانی ہی شباب
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

خرد و چہونای و ان برتاوی بزرگ زنج چہر
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

اور بزرگ کرمان کسل و میانہ سال و چہر
۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر ۶۱۶ حر

چند اشبیر ششم کافان یو خند همنی
ن ۱۶ حرف ۵

گرمی خیاره انگرائی و او پکی فواق
ن ۱۵ حرف ۶

انگبین و کنا یو پکی خاک نم خرن رخ
ن ۱۶ حرف ۶

گلانی خا پھور اول سوجن الماس دوم
ن ۱۶ حرف ۱۷

زیت خلوه رفه کالسی حقول آفانی
ن ۱۶ حرف ۵

سلمه میره زنی سلی زنی سلفانی
ن ۱۶ حرف ۵

آوهاسا سبیل شقیقه اور درو بر سر
ن ۱۶ حرف ۶

نوب تجاری باری نوبی تپی می
ن ۱۶ حرف ۶

کله چلی خارش تره جوب باجود
ن ۱۶ حرف ۶

اور ششوره پھری اور شش کد کد می
ن ۱۶ حرف ۵

چینک عطسه اور فاره و جانی شمشاق
ن ۱۶ حرف ۱۵

کل یو گنج شش پھنی سس روسقه گنج
ن ۱۶ حرف ۱۵

دھکا و سس بخنه تر فوه و ج و د و الم
ن ۱۶ حرف ۶

اور انجالی شش و اور حلقوری خناق
ن ۱۶ حرف ۶

اور انجالی شش و اور حلقوری خناق
ن ۱۶ حرف ۵

اور سبیل الماس و سبیل و سبیل
ن ۱۶ حرف ۱۷

کله چلی خارش تره جوب باجود
ن ۱۶ حرف ۶

کله چلی خارش تره جوب باجود
ن ۱۶ حرف ۶

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page, including names like 'میرزا' and 'محمد'.

خسته گھائل غم کھاؤر تم پرک فٹ نبال
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

طول لبنا و عرض چو لاد چو لاد ہی عریض
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

چارہ درمان منفعت ہی فائدہ قسمت نصیب
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

آزودہ ہی مجرب ممتحن دارودوا
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

گر سنہ بھوکا گھایا سیر ہی بخت سرور
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

حکم برداری اطاعت عاجزی عجز خشیع
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

تشنه پیا سہی سہر اسیمہ پریشان بقرار
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

گھونٹ جرمہ ہی لوالہ فقرہ و خمرہ کھکار
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

اکل گھانا اور خورائیدن کھانا دین اد
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

محسن احسان کہنوالاد و بخشش کرم
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

اور حصا بی بھر نام کم کا ہی اند مال
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

روگ بیماری مرض و گی ہو مار و مرض
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

آزالش تجر بیدار و بزرگ کسی طیب
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

و کھ الم جلاب مسهل اچھا ہو جانا شفا
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

اور بوس حص تو وضع آور اور سخت غور
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

تشنگی پیا مل و عطش ہی تشنگی ہی محبوب
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

اور اطمینان نسلی بقراری صطرا
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

منفع و خائیدن چپا نہی حبش اجل و کا
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

دانا قیاض و نخی راد و غرض مطلب اد
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

اور نہیں اچھا رہٹ اصرار بان ریم
ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰ ن ۱۰

بازن بچن بچن بچن بچن بچن بچن بچن بچن
بازن بچن بچن بچن بچن بچن بچن بچن
بازن بچن بچن بچن بچن بچن بچن بچن
بازن بچن بچن بچن بچن بچن بچن بچن

اسل مید و نا امید سی با سن طاقت
۵ ت ۱ ت ۱۶

ادو هوا یوم جان در ترس مگر دویم
۵ ت ۵ ت ۱۶

هوشیار اور جاگن بیدار طاقت تابی
۵ ت ۵ ت ۱۶

سینا خواب و حکم یو تعبیر یو تاویل خواب
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

برو باری علم تمیها طیش یو غیظ و غضب
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

خادم و تمیز نشا کرد و معلم استاد
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

لکھنا پڑھنا یو نوشت و خواند لایب یو ضرر
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

چھٹی مہلت لوح خوشی لکھنا تحریر و رقم
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

صو لیکھ یو دوات آرم سیاہی یو کباب
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

وصلی یو وصلین لبی طبق ہے او اہار
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

ہول ڈر لڑنا شیرین یو ہمیشہ رقیب
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

تھر تھری لرزہ یو دگر گانت یو بخونیم
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

ناکم و خفتہ یو سوتا نیند نوم و خواب یو
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

هوشیاری جاگن بیداری یو گنا حنا
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

بے ادب تاخ و عادت مؤدب بالادب
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

اور کتب یو وکستان قاعدہ کرم حفظ یاد
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

اور آموزش سکھانا یو سمجھ فہم و شعور
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

کار و وسکیتن چھری یو کلک خامہ قلم
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

اور کالک کاغذ و قرطاس نسخہ یو کتاب
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

اور لڑ و جت چپ سی اور لڑ یو چپار
۵ ت ۱۶ ت ۱۶

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'مکمل' (Makmil) and other illegible text.

منیخ پیر اور لٹھا لٹھی جو بدستی و غصہ

پنهانی بود آیت میرمادی رهنا

[illegible]

موتی دُر گوهر شمشیر کوٹھ اور دھن است ہواں
۵ ن ن ا ن ت ہ ا م ۶ ۶ ح ر

ننگینہ قہر انگوٹھی خاتم ویکل ہی بارہ
۵ ن ۶ ا ۵ ۶ ا ن ت ح ر

چھب ازیا سچیل جان صنم معشوق ہی
۵ ن ا ن ۵ ا ن ت ۶ ۶ ح ر

ملک اقلیم و ولایت کشور و بکرہ ہی شہر
۶ ۶ ا ن ۶ ن ا ۶ ح ر

گیتی گیمان و جہان کون عالم پر تھی جگ
ن ت ت ۶ ۶ ۵ ۵

بستی ہی آبادی و معمورہ اور خرم ہی شاد
۵ ح ر ت ۶ ح ر ن ح ر

ظلم بیدادی و ظالم جائز و بیداد گر
۶ ن ا ۶ ۶ ن

دببہ سطوت عمل راج اور تکین و قزو جاہ
ن ۶ ا ۵ ۶ ۶ ۶ ح ر

بارگہ دربار و لوکر جاگہ و نائب وزیر
ن ن ا ن ت ا ۶ ۶

ہنسلی طوق اس سیر اکلان کا لعل لال
۵ ۶ ا ن ۵ ۵ ن ا ۵

زیبا موزون تین تینت رونق اور خوبن
ن ت ۶ ا ن ۶ ۶ ح ر

کوچہ برزن کوگی بازار منڈی سوق ہی
ن ت ن ت ا ن ۵ ۶ ح ر

کالو قریہ پادشاہی سلطنت و نیا جہاں
۵ ۶ ا ن ت ۶ ا ۶ ح ر

متصل نزدیک ہی قریب اقبال و دور الگ
۶ ن ا ح ر ۶ ۶ ن

دادگر عادل ہی منصف اور عدل انصاف و
ن ت ۶ ح ر ۵ ح ر ۶ ن

ڈرنے والا خانہ اور پیر عاقبت عید ڈر
۵ ۶ ا ح ر ۵ ۶ ۵

اور دارا سلطنت ہی پامی تخت و تخت گاہ
ح ر ۶ ح ر ن

سان سامان شوکت تخت اونگہ و شہر
ن ت ح ر ۶ ن ت ۶

درجہ ۱۲
درجہ ۱۱
درجہ ۱۰
درجہ ۹
درجہ ۸
درجہ ۷
درجہ ۶
درجہ ۵
درجہ ۴
درجہ ۳
درجہ ۲
درجہ ۱

اور نذر بخون و امین ہو تندی عدد و نور حر ۵ ف ۶ ا ح ۶ ۶ ۶	و صیبت خیرہ ہو و صیبتی خیرگی ہو و صیبت ۵ ف ۵ ا ح ۵ ۶ ۵ ۵
خون کے بدلے خون قہار و امر حق حکم خدا ص ۵ ۶ ۱ ۶ ۶ ۶	قتل عدا خون و استہ دیت ہو تو نہا ۵ ف ۱ ۶ ۶ ۵ ۵
میل صلح و اشتی اچھی طرح رہنا اسلام ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	منتقم ہو بدل لینے والا بدلا انتقام ۶ ا ح ۵ ۵ ۶ ۵
منحرف باغی و پریشہ بغاوت اخلاف ۶ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	ایک ہونا اتحاد و بر خلافی اختلاف ۵ ۶ ۱ ۶ ۵ ۶
بھاگنا فرود و زار و حاکم امر غصہ روسا ۵ ۶ ۶ ۱ ۶ ۶ ۵ ۶	مذنب و مجرم گنہگار و گناہ و ذنب و س ۶ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶ ۵
آشنائی معرفت پہچان رتبہ منزلت ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	و ادخواہی ہو و ہائی عفو و بخشش مغفرت ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶
اور برون باہر پیادہ پیدل و در را کب سوا ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	کھائی خنرق تغیر گمراہ و در و قلعہ حصہ ۵ ۶ ۱ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶
آستان چوکھٹ درون محل لوان و کاغ ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	دوڑی بان و رباں دروازہ و واسطہ فراخ ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶

فصل پنجم در بیان مکان و متعلقاش و سامان

کو نا گوشہ ہر بلندگی اوچ نیستی نیچہ ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	نیچ و قطب و در میان حان نیچون بیچ ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶
خارجی و بیرونی و بیرون و بیرون ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶	داخلی و درونی و درون و درون ۵ ۶ ۵ ۶ ۵ ۶

وہن قورون تیل ہی میدہ سیند و من کی
۶ ف ۵ اصر ۱۶ ۵۶

روغن تیه جویرا کوفته کو ملاکباب
ف ص ۱۵۲

میٹھا حلوا پوری چلیکے کے ایک رسالہ
۰ ۶۱ ۰ ت ف ص ۰

حال کا تازہ شبنم باسی باست راجھا
 ۵ فناء ۵ ۵ ۵ ۵

چند چہاں اور روٹی تیار نہ ہو
خیر سہ پتہ اچھو انی اور روٹی تیار نہ ہو

آردا خشکی پریم چانه پیر اردوئی نان
ن ۱۵ ن ۱۵ ن ۱۵ ن ۱۵ ن ۱۵ ن

۹
زاد تو شهرای کلیه کلچ سوکها گوشت قاق
ن و اخر قاق

چچہ قاشق اور پیالہ جام ہی لیندہ کھیر

ج ۱۷
ج ۱۸
ج ۱۹
ج ۲۰
ج ۲۱
ج ۲۲
ج ۲۳
ج ۲۴
ج ۲۵
ج ۲۶
ج ۲۷
ج ۲۸
ج ۲۹
ج ۳۰
ج ۳۱
ج ۳۲
ج ۳۳
ج ۳۴
ج ۳۵
ج ۳۶
ج ۳۷
ج ۳۸
ج ۳۹
ج ۴۰
ج ۴۱
ج ۴۲
ج ۴۳
ج ۴۴
ج ۴۵
ج ۴۶
ج ۴۷
ج ۴۸
ج ۴۹
ج ۵۰
ج ۵۱
ج ۵۲
ج ۵۳
ج ۵۴
ج ۵۵
ج ۵۶
ج ۵۷
ج ۵۸
ج ۵۹
ج ۶۰
ج ۶۱
ج ۶۲
ج ۶۳
ج ۶۴
ج ۶۵
ج ۶۶
ج ۶۷
ج ۶۸
ج ۶۹
ج ۷۰
ج ۷۱
ج ۷۲
ج ۷۳
ج ۷۴
ج ۷۵
ج ۷۶
ج ۷۷
ج ۷۸
ج ۷۹
ج ۸۰
ج ۸۱
ج ۸۲
ج ۸۳
ج ۸۴
ج ۸۵
ج ۸۶
ج ۸۷
ج ۸۸
ج ۸۹
ج ۹۰
ج ۹۱
ج ۹۲
ج ۹۳
ج ۹۴
ج ۹۵
ج ۹۶
ج ۹۷
ج ۹۸
ج ۹۹
ج ۱۰۰

اور پورک ہی سنو سہ دیگی ہے دیگی
حرف حرف ۱۵ ت حرف

اور مزہ ہی کھنم و لذت و الفحشاء و الفجاء
حر ج ۶ ص ۱۶

خبر روئی روغنہ چیری ہوئی کھانا طعم
۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷

اور بے روغن اوبالا بدمزہ بد ذائقہ
حرف ۱۵ ت

آرد آغشته به آغشته ها ما و خمیر

سفره دسترخوان وسیع و این چو را خون خوان
ع ن ا ع ع ن ا ع

پہو بہ شوق ورونہ میلن چپانی ہر رفاق

لغمت امرت اور ماہیچہ سونیاں و شیر

۱۵ اور شہر خرملائی ہو قلہ ہے پیو سی
حر ۶ ۱۵ ص ۶

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript. The text is dense and covers the lower half of the page, with some lines written in a different script (possibly Persian or a dialect) interspersed with the Arabic. The ink is dark and the script is cursive.

حلبه می قبله اسرشت ہو کاپنی رشت ہفتا
 ۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 تو بنا فتح مرکو ہو فتح پیٹھا مردیہ
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 بجو اسرشتق روی قلقل اس اور جھڑی
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 پالک سپا ناخ ہند کاسنی اور سدا
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 حرمہ گڈی ہی چندر سلق کسن لوم سیر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 لاوے سن ہو کرم کلا کرب الی حمر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 کچری دسبنویہ رس فترده گنا نیشگر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 بیل یطین و بیارہ گڈی عتقار خیا
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 خرزہ بطخ خرزہ مزے کا خوش مزہ
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶

بجوا اسرشتق روی قلقل اس اور جھڑی

اور سرون شرف و شرف سلیم شرف و شرف
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 کھسی ہی گماہ ساروغ وز لودہ گندنا
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 لویا زاروک و جرو فوئل و جرجر باقانی
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 شبت سویا خرفه فتح ساگ ہو نقابہ تو
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 پودنہ عتق نبات گڈیہ ہی کو جھمیر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 اور بادنگان باوجان منگن بھل شمر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 مولی تر و قجیل ہی کا جرجر زردک گرز
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 اور کھیر ابوزنگ الی ہی صبار و صبار
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 بچانک قاش قش حیلکا اور قش ہی جھلا
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶

بجوا اسرشتق روی قلقل اس اور جھڑی
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 لویا زاروک و جرو فوئل و جرجر باقانی
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 شبت سویا خرفه فتح ساگ ہو نقابہ تو
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 پودنہ عتق نبات گڈیہ ہی کو جھمیر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 اور بادنگان باوجان منگن بھل شمر
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 مولی تر و قجیل ہی کا جرجر زردک گرز
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 اور کھیر ابوزنگ الی ہی صبار و صبار
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶
 بچانک قاش قش حیلکا اور قش ہی جھلا
 ۱۶ ا ت ح ر ۱۰ ا ح ر ۶

حجب و بندوانه تر بچھوت صحرائی انجیا
۶ ف ۵ ا ۵ ف

ابنکله اکی خسته ٹھلی پیر ہے بنق و کنار
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

پہلا پھل نومادہ دیا کورہ نور سٹال کا
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

خوج و شفا کو ہی آؤ تین انجرا پنج اہم
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

آب انبہ لغز کدو گولہ ہی جمیر و حبشہ
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

نبو لیمو می شیرین ہی میٹھا شرتی
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

جام پھل امروہ سفری تونز کی کی کلی
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

ترچھو ہانگہ رطب چغوزہ ہی پھل پیر کا
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

سینکھ و عنب انور زمی حمر ہی
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

پستہ مستق اور شمش قشمش و بادام کوز
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

توت فرصاد المستی شنبہا بیدانہ اتار
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

فنج کچا ہی رس سیدہ پکا اور رمان انا
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

گدرا گدرا نیم رس ہی خانہ رس ہی مال کا
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

تاک پیڑ انگور کا اور غورہ ہی انگور خام
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

خمل پھل نارنج نارنگ او متقی ہے مویر
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

آؤرک الوجہ پنک اشج میچ آبی ہی
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

اور کشری کلابی ناستانی ہے بھی
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

اور زرد آلو ہی شمش مکروہی ہی شکر ترا
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

خشک زرد آلو ہی خوبانی چھو ہا راتر ہی
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

بج نم و مغربے گودا گری اخروہ مجوز
۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف ۵ ا ۵ ف

۱۱۰

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page.

نارنگی و نارنگیل و جوز ہندی نارنگل

اور بلیہ اور بلیہ آمہ ہے تر بھیل

آنولہ ہے آملہ اور حبہ آنحضرت

گھنٹی عین الدکاسونف اور راز پانچ باون

رودن و فوہ مجیٹ اور ترسی جدوار ہی

سینڈرا خٹل اندر این کا بھیل ہندو

اور برادہ سونش و ج چھ ہر کوئل چھالیا

اور کیترا ہی کیترا ارجیو تکہ کا کچ

اقحوان بابونہ ہینگ انگورہ و شت بھنگری

حب سمنہ ہی چر و جی جوز بویا جاپل

کھوپرا ہی مغز جوز ہندی میوہ فالکھ

ہر بلیہ ہی ہیرا ہی بلیہ سونش گھن

رچھا مندق ہی بلیہ صلی سونش گھن

جوز مال بھیل ہندو روہ کا شاخا ہی

مفل کوئل صلی جاکو قمر و صیرا یلو

غصص بازو ہی سونش گھن و اجن لوتیا

تخم ریحان بچ تلسی کی سیکھ فرہ تج

گوند سدا ہر و شت و مصطکی ہی مصطکی

نارنگی و نارنگیل و جوز ہندی نارنگل
اور بلیہ اور بلیہ آمہ ہے تر بھیل
آنولہ ہے آملہ اور حبہ آنحضرت
گھنٹی عین الدکاسونف اور راز پانچ باون
رودن و فوہ مجیٹ اور ترسی جدوار ہی
سینڈرا خٹل اندر این کا بھیل ہندو
اور برادہ سونش و ج چھ ہر کوئل چھالیا
اور کیترا ہی کیترا ارجیو تکہ کا کچ
اقحوان بابونہ ہینگ انگورہ و شت بھنگری
نارنگی و نارنگیل و جوز ہندی نارنگل
اور بلیہ اور بلیہ آمہ ہے تر بھیل
آنولہ ہے آملہ اور حبہ آنحضرت
گھنٹی عین الدکاسونف اور راز پانچ باون
رودن و فوہ مجیٹ اور ترسی جدوار ہی
سینڈرا خٹل اندر این کا بھیل ہندو
اور برادہ سونش و ج چھ ہر کوئل چھالیا
اور کیترا ہی کیترا ارجیو تکہ کا کچ
اقحوان بابونہ ہینگ انگورہ و شت بھنگری

میل لو ہے کا ہر یکم آمین و خیرت احمید

خریق اسودہر لکلی قسط ط حرم اسید
ع ح ر ۱۰ ۶ ۱۵ ۶ ت

آزاد الشیخ متحان تاثیر اثر نقصان ضرر
 ۶ ۱۶ ۶ ۶ ۶

زهر سم قاتل شونده سنگھیا ایچو تم فار
من ۶۱۶ تا ۵۶۸

گندگ اور گوگرد کبریت اور کینوچہ مروہی
حرف ۱۶ ص ۶۵

پوست کجی پنج چکر یک مہیلاں شوہر خاں
ن ۵ ا ف ۵ ا د ۶ ۶

جھاو کنز طرافیکہ ڈھاگ اکھ عشر ساج سال
۵ من ۱۶ ات ۵ ۶ ۶ ۵

درود چیت گادی پائیده قائم ویر پا
۶ ۵۵ ۱۰ ۵۵ ۶

تیزی حدت خل سرکہ جنگ بنک و بی

تخم نیا انجیر از نثری اندکی او نافع مفید

کچھ کہ حجۃ الاسلامین مامودانہ اور دند

گرم حار و سرد بار و خشک لیست طب شرعی

اور مضر نقصان کرنے والا سمجھی زہر دار

سید سیری اور غریب کو ہی سہی

اور خست ہو گوھر و ہیل پر کشتیلا خار دار
حرث حر ۱۵ ت ۵ ت

اور بید النجیر ارتداد شتمہ چھپیرا سیدو حال
حر ت ۱۵۶۱۵

اور توطیٰ السیرم مایانی فاطر کنکن
حر ۵ ذ ۱۵ ۶ ۵

نشاسته شکر نشوئه شکر و فاسد خرد

و ن قشاکو رسو و نشیو قشاکو رسو

[illegible]

تازه سر سبز گل کار میره و غصه کسم
ن ت ا ن

باد شرتی و صبا پروا هوا دمی نسیم
و ع ا ح ر

سیر گلگشت و روش پری هو تر سیراب
ن ت ا ن

عشق بچا عشق بیجان آبداری و تاب
ع ن ا ن

کشت کدیس بر اندر بن خرمین راجع
و ع ا ح ر

میند لیون جهانگردی باور چین باستان
و ع ا ح ر

سینه آهن گاوچال آفتاب بل جغ جوا
ن ت ا ح ر

شک خیک و بنق ربک دولا ب لودون
ن ت ا ح ر

هشت پهلوی و شمن اورس کس چوپهل
ن ت ا ح ر

اور شمرده ای مر جایا هو الون ای کسم
ح ر ع ا ح ر

اور هوا تیز صر صر باد خوشبو ای نسیم
ح ر ع ا ح ر

اور شگفته ای کلا اندر بخت نایاب ای
ح ر ع ا ح ر

پیل کوا کابی نیلوفر ای جیتی سدا
و ع ا ح ر

اور مزاج ای کسان اولیک زنی شمع
ح ر ع ا ح ر

پینا ساز گاو ای اور کودنا ای و شب و صبح
و ع ا ح ر

چاه نسیان چاه خشک چاه و سپر و جب کوا
ن ت ا ح ر

اور شکست ای تکیونا اور مدد گرد گول
ح ر ع ا ح ر

باولی ای وای سیر می وینه پایه پنج بل
و ع ا ح ر

ن ت ا ح ر

این هفت پهل
انف کوا
ن ت ا ح ر

<p>اور سہاگا شگفتہ ہی آبر آہہ ہی ہر ہا حرف ۱۶ ا ح ر</p> <p>اور خیابان کیاری موسم فصل ہی ہر ہا حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>بھول گل غنچہ کی بھل بار خوشہ گیر بال حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>باغ روضہ اور بہت سرسبز شادابی حرف ۱۶ ا ب</p> <p>اور تہہ پنہا اور شجر ہی ہر ہا حرف ۱۵ ا ح ر</p>	<p>کھات انبار و شیاریدن زمین کا جوتنا حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>باغبان مالی حدیقہ باغ گلشن شون حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>برگ چاڈالی مرغ و شاخ بودا کو تھال حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>بودا بودا ہی تھال ورتھالو کو تاب ہی حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>مالی گلچین و چین قطعہ گلستان باغ ہی حرف ۱۵ ا ح ر</p>
--	--

فصل ہفتم در بیان حیوانات و مناسبات

<p>وحشی و صحرائی جنگلی اور چوپایہ چرند حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>نیل گائے عینہ و خرگوش ارنسہ ہر ہا حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>لوٹری روباہی گریہ بھو گورگن حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>اور ہننا نہ ہی لنگور اور بندر بوزنہ حرف ۱۵ ا ح ر</p>	<p>آشیانہ گھوسلا طائر کچیرد ہی ہر ہا حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>شیر اسد باگ اور گرگ و بیلیا ہی ہر ہا حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>بارہ سنگا ہی گوزن ایل و آہو ہرن حرف ۱۵ ا ح ر</p> <p>ریح حرس استر بفل خیمہ حار و خرگدھا حرف ۱۵ ا ح ر</p>
---	---

اور سہاگا شگفتہ ہی آبر آہہ ہی ہر ہا
 اور خیابان کیاری موسم فصل ہی ہر ہا
 بھول گل غنچہ کی بھل بار خوشہ گیر بال
 باغ روضہ اور بہت سرسبز شادابی
 اور تہہ پنہا اور شجر ہی ہر ہا
 کھات انبار و شیاریدن زمین کا جوتنا
 باغبان مالی حدیقہ باغ گلشن شون
 برگ چاڈالی مرغ و شاخ بودا کو تھال
 بودا بودا ہی تھال ورتھالو کو تاب ہی
 مالی گلچین و چین قطعہ گلستان باغ ہی
 آشیانہ گھوسلا طائر کچیرد ہی ہر ہا
 شیر اسد باگ اور گرگ و بیلیا ہی ہر ہا
 بارہ سنگا ہی گوزن ایل و آہو ہرن
 ریح حرس استر بفل خیمہ حار و خرگدھا

<p>فیرہ کردن قانزہ کرنا ہو گنڈہ گر گری ف ا ب ع</p>	<p>پیرہ شدہ رٹیل ہو گنڈہ اور بڑھیں ن ا ہ ح ف</p>
<p>وم ذنب جھٹہ دولتی لینڈی چھی بارگم ن ا ف ا ہ ع</p>	<p>ہنسہٹ شیشہ پال ویشل پال ویشل ن ا ف ا ہ ع</p>
<p>تو بڑا بڑا ہو گئے پالون کی رسی چھڑا ن ا ہ ع</p>	<p>ٹوٹا ہو رسیاں رسی ہو حکم پالدار ن ا ف ا ہ ع</p>
<p>اورا گاڑی ہو چلوگ کتاب بل شہرہ دل ح ا ف ا ہ ع</p>	<p>بلتا تا میدان رسیں سی پچھاڑی ہو نکال ن ا ہ ع ا ح ف</p>
<p>کوہ گنڈی چار جامہ زین ہر مندرہ غد ف ا ہ ع ا ح ف</p>	<p>مینچو ہو مچکوب اور کھونٹا ہو منو وندر ح ا ہ ع ا ح ف</p>
<p>خاشیہ زین پوش ہو تہر و گلستو گلست ع ا ہ ع ا ح ف</p>	<p>ریشم ابریشم قزویشم اولن مان وخت ف ا ہ ع ا ح ف</p>
<p>اور عنان باگ اور نرساں سسین و دز چور ح ا ہ ع ا ح ف</p>	<p>جبل رسی پالنگا فسا مقود باگ دور ع ا ہ ع ا ح ف</p>

فصل ہفتم در بیان پیشہ و ران و متعلقات شان

<p>اور غارتگر لپٹر اور ظاہر آشکار ح ا ہ ع ا ح ف</p>	<p>چور سارق تھاگی دزد افشاں چھیدی نو ع ا ہ ع ا ح ف</p>
<p>کھوج کی کھوجی سراغی اور غارت سے نشان ع ا ہ ع ا ح ف</p>	<p>لقب کو مال و چوری دزدی کنون نہان ع ا ہ ع ا ح ف</p>

ان میں سے کچھ پیشے ہیں جو ران و متعلقات شان سے متعلق ہیں۔ ان میں سے کچھ پیشے ہیں جو ران و متعلقات شان سے متعلق ہیں۔ ان میں سے کچھ پیشے ہیں جو ران و متعلقات شان سے متعلق ہیں۔

اور سلائی امیل سرمدانی سرمدانی
حرف ۱۰۰

فن ہنر پو اعلیٰ قہ بندہ معار راج
حرف ۱۰۰

کئی گھاٹ بسوی قلع اور سمار کیل
حرف ۱۰۰

وند رچہ مالک جلاہ اور تر منوال ہے
حرف ۱۰۰

دھوبی کار رشوکل میل ہونگی خاکروب
حرف ۱۰۰

اور سب ہی لوکر اسادیس سلوین بوٹیا
حرف ۱۰۰

اور بند رواال میمون باز ہونچا شہریر
حرف ۱۰۰

کو تہ چھوٹا اور میانہ بیج کالنبادراز
حرف ۱۰۰

بھٹی ہونکالون سندان ہرن اشکر لہار
حرف ۱۰۰

چشمہ عینک ستیا کمال خوشش دان ہی
حرف ۱۰۰

شیشہ گز چاج ہونکال آگینہ چاج
حرف ۱۰۰

پاڑ خوشاہول ہی شاتوال در بھاری ثقیل
حرف ۱۰۰

گاڑہ پاچال درنلی ماشورہ مالکوتال ہی
حرف ۱۰۰

تاروتن تانہ ہی بانہ پودہی اور دھوب
حرف ۱۰۰

مکنتہ جاروب چھاڑو اور رفتن چھاڑنا
حرف ۱۰۰

بازیکہ ہی شغبدہ باز اور سپیر مار گیر
حرف ۱۰۰

یتلی ہونرو عنکر و عصا کولو ہی جواز
حرف ۱۰۰

دھونکنی بھکنی ویدو راتش فروزنگار
حرف ۱۰۰

لہار اشکر لہار
بھٹی ہونکالون
سندان ہرن
اشکر لہار
دھونکنی
بھکنی
ویدو راتش
فروزنگار
چشمہ عینک
ستیا کمال
خوشش دان
شیشہ گز
چاج ہونکال
آگینہ چاج
پاڑ خوشاہول
ہی شاتوال
در بھاری
ثقیل
گاڑہ پاچال
درنلی
ماشورہ
مالکوتال
تاروتن
تانہ ہی
بانہ پودہی
اور دھوب
مکنتہ
جاروب
چھاڑو
اور رفتن
چھاڑنا
بازیکہ
ہی شغبدہ
باز اور
سپیر مار
گیر
یتلی
ہونرو
عنکر و
عصا
کولو
ہی جواز
دھونکنی
بھکنی
ویدو
راتش
فروزنگار

تائی ہو علاق و محاکم اور اکثر پیشتر
ت ۶ حرف ۶۱۰ ۶

شاخ کش جام سینگى والا سینگى مجباً
ت ۶ حرف ۶۰۱

نفع کن سینگى لگانا ہو حاکم مخموم
ت ۶ حرف ۶۰۲

راپنی لشکرده ستالی ہو دوش دوم ہو
ت ۶ حرف ۶۰۳

پیشہ در ہو کاسب باغ برھى سچارہ
ت ۶ حرف ۶۰۴

آری دوشتر دانته ومانہ ہو عققا انگڑا
ت ۶ حرف ۶۰۵

سنبہ برہا اور کلہاڑی ہو ستر تیز آبدار
ت ۶ حرف ۶۰۶

ماشہ سنسبى ارہ آراہوب لکڑی بانس
ت ۶ حرف ۶۰۷

سپاچہ قالب ایند خشت تخت دل گل خانہ
ت ۶ حرف ۶۰۸

عرق نش نطق اور کرن اور شتر پیشتر
ت ۶ حرف ۶۰۹

پچھنے دینا شتر طغر و زادن ہو گودا
ت ۶ حرف ۶۱۰

شاخ سینگى ہو گلکٹ پچھنا کٹانی آدم
ت ۶ حرف ۶۱۱

اور موی کفش دوز و اہل حرفہ پیشہ دار
ت ۶ حرف ۶۱۲

اور پیشہ ہو بسولا حرفہ پیشہ کارہ
ت ۶ حرف ۶۱۳

اور دوآرہ ہو پیر کار اور چنبرہ امر
ت ۶ حرف ۶۱۴

آگینا عدد برہانا سندیگ بعد بشمار
ت ۶ حرف ۶۱۵

کھوکھلا کاواک اجون اور مصرت ٹھوس ہو
ت ۶ حرف ۶۱۶

اور بچا و اداس ہو کور اخص و خاشاک
ت ۶ حرف ۶۱۷

نفاذ
غیاث اللغات
مجلد اول
تحریر
میرزا محمد علی
کمالی
کتابخانہ
میرزا محمد علی
کمالی
کتابخانہ

اور کھلونہ لکھو واپس کا سہ گریڈ

گنبد کو مٹی کھیتی منظرورہ اور مرق کدال

فصل پنجم در بیان بازی و لهو و اسبابش و سهو

حافظه ای باوشیان و فراموشی ای سنان

کھیلنا پارتینا ناخوشی عیب و خلیل ہو

فردا کیلک روج جو راضا خطا و امیرش پھیل

کھیلنے والا ہی بازندہ لعب بازی ہو کھیل
حرف اعرف حرف

ہوڑ شط و مصر بہائو اور جو اسٹاک قمار
۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱

گوشت و دوازی بر دل چیتنا بیات با

اور کی گئی۔ ان ذات خجالت و شرمندگی

چند ویر و غالب در پخت خوشی

اور میری بی بی شہناز بھی وہاں پہنچ گئیں۔

[illegible]

اور کی خرابی کی مشکوگہ و
۱۶

اخلاک و جہنمنا ہو اور پھر کی فر فرہ

اور چھوڑ کر روٹنگ اور گھونٹنے کے لئے لے جاتا ہے۔

وہندوکان لادگی کاغذ بادی تینگ

اور مولائی بال تیر جرحی بار کی تعمیر

گفت که او که کلاهش را بر سر او نهاده غلبه

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning names and events.

۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

چکری گریز ہی اور آگ شعلہ ناکہ م ۱ ح ۶ م ۶ م ۶ م ۶	اور خرباک ہی جوڑہ گھیرا حلقہ واسرہ ح ۶ م ۶ م ۶ م ۶
--	---

فصل دہم در بیان چستان لائق تذکرہ و ہنیاں

۵ مرغ بیدم تلخ بیدر شیر جنگل اور بھل	بجز درگوش بے کان اور گشتیم ہوکل
۴ قلب قلباں و قلب لایع کا ہو لول	بجلی گنیز اور سلطان پنجگل ہو گول
۱۱ اور بی توشہ وطن منحوس اور احمق ہوا	۱۰ پنج بیدم سرکھلا اور کوڑی بی مہرہ گویا
۱۵ اور حیران تیر بیدر اولٹا چوڑا گردگان	۱۳ آدمی بیدر تیر بوزی و دو گویان

۱۲
چلی چلیاں
۱۱
چلی چلیاں
۱۰
چلی چلیاں
۹
چلی چلیاں
۸
چلی چلیاں
۷
چلی چلیاں
۶
چلی چلیاں
۵
چلی چلیاں
۴
چلی چلیاں
۳
چلی چلیاں
۲
چلی چلیاں
۱
چلی چلیاں

قلب کا حق کا حق ایک ہی آدمی

کتاب دوستی بے پھول ہے سوچ کمی

اور دانا روشنائی اور نصف انسان

۳۔ پورا انسان ہی ہو جسکی راسخاں مہیلا

باب دوم در بیان قواعد صرف و بحث حروف و درین فصل است

فصل اول در بیان تعریف و تقسیم کلیه اسم بطرز مختصر و مفید

جیسے برفِ طغیانی پر ہر کلمہ طغیانی ہے وہاں کلمہ طغیانی

لفظ وہ جو کو انسان معنی رکھے یا نہ

جس کے معنی مستقل ہوں ہر زمانہ جاں سہم

اسم و فعل و حرف کلمہ کی یہی تین قسم

سبکی اب تعریف لکھتا ہوں سمجھو کہ اخی

مصدقہ مشفق و جامدین قسین اسم کی

یعنی سبھی
وداشت ۱۱
انسان لہذا اس کو نیک و فضیلت کا
واضح چہرہ کہ شومصدر مع معانی میں
پہن اور بیچہ بہائی نظمین اور وہ شلو مع معانی و
کہ اور صفیہ بہائی نظمین کہ استعدا و نوشت
مضارع جاشیہ کہ استعدا و نوشت
یاد کرنا چاہیہ کہ استعدا و نوشت
خاندکی کندی حاصل
ہو

[illegible]

جمع غالب کے سر صیغے میں یہ رکھتا خیال ہے

ایک شکلم میں میم اور جمع میں کے میم ڈال

آمد ام اور آمدیم ہیں کہ حکم ہوں سب کا مجید

جس طرح می آمد می آمد نہیں یوں ہی سب

ہو الف اور سب ضمیر اور بن و نعلین اور جیب

گفتہ اید و گفتہ ام اور گفتہ ہم ہو آ غنی

انکو لا آخر میں ہو لا ان پہلے ای سعید

واحد غالب کے سر صیغے میں یہ رکھتا خیال ہے

واحد حاضر میں کے لا جمع میں کے او ڈال

جیسے آمد آمدند و آمد می و آمدید

ہو یہ آخر می می اول میں اس کے آئے جب

واحد غالب میں ہو ہے است ہی ماضی قریب

جس طرح سے گفتہ است و گفتہ اند و گفتہ ئی

احتمالی مکروری باشد بود کرتا ہو مجید

جمع غالب کے سر صیغے میں یہ رکھتا خیال ہے

آمد ام اور آمدیم ہیں کہ حکم ہوں سب کا مجید
جس طرح می آمد می آمد نہیں یوں ہی سب
ہو الف اور سب ضمیر اور بن و نعلین اور جیب
گفتہ اید و گفتہ ام اور گفتہ ہم ہو آ غنی
انکو لا آخر میں ہو لا ان پہلے ای سعید

آمد ام اور آمدیم ہیں کہ حکم ہوں سب کا مجید
جس طرح می آمد می آمد نہیں یوں ہی سب
ہو الف اور سب ضمیر اور بن و نعلین اور جیب
گفتہ اید و گفتہ ام اور گفتہ ہم ہو آ غنی
انکو لا آخر میں ہو لا ان پہلے ای سعید

جس طرح سے گفتہ باشد گفتہ بود و آفتا

آخرِ ماضی اگر یہ ہو متنائی بنے

یوزمانہ اے فتا موجود ہی وہ حال ہی

حال و سقیان جیو مضاغ ائکوجان

ماضی: اس سے اول حرف آخر دور کرنا

ہو مضاع خود سے بخیر و اور پرتا

بڑھنے لگنے حروف اور ابدال حرکت حرکت

افق و بین کن و کھانقہ اقصیٰ سے ملا

لازمیہ میں اور سبکی ہو دو باشد میں سدا

کچھ اگر اس میں نہ تو ماضی مطلق ہے

آسنے والا جو زمانہ ہے وہ استقبال کی

اپنے اس کا اکثر یہ قاعدہ ہے اے جوان

اسکی جالادان سیاکن قبل سکے لازمبر

واحد غائب کا اسکے ہی ہمیشہ اسی قتا

کلمہ کوئی انہیں جیسے شود شد سے بتا

عزت آخر دور کر کے سب ضمیر میں آج

[illegible][illegible]

جس طرح بنیند و مینی اور بھی یوں ہی بنا

می بردیجیے ہوا دل ماضی کے خواہاں اگر

اور صیغوں کی علامت لفظ خواہین

جس طرح خواہتہ ہیں وہ خواہی برداوردن کو بھی

یہ بیان معروف کا تھا حال سن مجبول کا

گزینجای شد شود ہو تو مضارع جان لو

بروہ شد بروہ شود ہی اور بروہ میشود

گربنائے حال سے اول مضامین کے لیا

جیسے خواہد ہر دستقل ہو یا باخبر

لامضارع کی طرح سے یاد رکھیے قاعدا

مثلاً نکلے ہی بنا لاکر ضمیر بن آاخی

ماضی مطلق میں ہو شد واسطے ماضی کے

میشود سے حال خوابد شدہ استقبال ہو

برده خواهد شد ہی جسے لاضمیرین بخورد

تغییر که که گشتن از اندیشه بیدار
عین معجزه برون برون بیدار
ازین که که گشتن از اندیشه بیدار
غلیظین لوطی و هکلی غلیظین
جانی لیثا نازد فرستادن
وزیر غلط است حاج
غیاث زنده

[illegible]

یعنی شد خواہد شود مین میشود مین اکثر لا	جسطح ماضی مضارع کا ہو گذرا قاطعاً
جیسے آوردہ شد نہ ہو اور آوردہ شوند	اسطرح سے ہو بنا باقی بھی سب اکہو شمسند
حال یہ اثبات کا تھا اب نفی کا سن بیانا	جسبہ ہو نون نفی ہو وہ نفی کا بیگان
جسطح شکست و نبرد اور نبروہ میشود	اور نخواستہ ہو بہو ہین یون ہی حب باخرو
قاعدہ کھتی ہوس لونی محمول در بھی	شد شود خواہد پومی پر لون آتا بھی
گر مضارع گرا د و حرف آخر اے فتا	امر حاضر وہ بنے جیسے برو سے بر بنا
امر حاضر کے اگر ا دل لگا دو میم کو	نہی حاضر وہ بنے جیسے مبر بر سے سنو
ہو ارادہ امر حاضر کے اگر محمول کا	ماضی مطلق کے آخر ہے پڑھا کر شولیا

یون گذشتہ شد گشتہ شد خواہد پومی پر لون آتا بھی

یون گذشتہ شد گشتہ شد خواہد پومی پر لون آتا بھی

قاعد و مفعول فاعل کی جمع کا اب سنو

ہیو بیل کرگان سے لاؤ الف اور لون کو

جس طرح سنہندگان اور بزرگان ہین امان

یاد رکھنا چاہیے ان قاعدوں کو برزیا

فصل سوم در بیان حروف معانی و دعا بحضرت سبحانی

جس کے معنی کچھ نہ سمجھو بن ملائے الغیر کے

حرف ہی وہ جیسے برہنہ آباؤں

تَوْنِی دَر بِلَایِ اَمی گِرا چَته چَته کِیه کَافِ

یوں مگر لیکن ہم ان کی سسٹن لین فضا

بر تو قربان جهان و جان و دل زان نشدین با ما تیار

رحم کن بر ما بر می حق و می با ما بسیار

ناکجا اور راہِ غفلت پانہی اسی دلریا

صفا ظاہر کن کہ میداری غبار از من جریا

[illegible]

گرنیاشی مہرمان باشد چگونہ زندگی	نیست شخصی مثل تو در دلبری تو کیستی
ای پر پر و چہرہ تو از گل تر بہترست	زین تو مانند سنبل بل چو مشک و عنبرست
بایدت دلداریم لیکن تو غما میدہی	چون من بل برو دہم عیش من برہم دہی
مرو کل رگل را بجان چو سائیم عاجزم	گر چہ میدانم کہ تو کی باز آئی از ستم
بڑھنے والوں کو کرای اللہ اس سے بہرہ ور	نادر الترتیب کو اب ختم کرتا ہوں نظر
تیرے قرآن اخذاک اور میرا کام ہی	حبیبے پایاں کہ مقبول خاص و عام ہی
از طفیل مصطفیٰ و آل و صحابہ کرام	خاتمہ بالخیر کرنا اور رکعت شاد کام

الحمد للہ کہ نسخہ عجیب و غریب یعنی نادر الترتیب بصحت و اہتمام تمام در مطبع الفاروقی لکھنؤ حاجی
محمد تنج بہادر صاحب بفرائش جناب مصنف و است برکاتہ طبع ہو کر مطبوعہ خلافت ہو ا۔
و افسح رہی کہ اس کا حق تصنیف جناب مصنف نے اپنی محفوظ رکھا ہو کوئی صاحب بدو نہ
اجازت قصدر طبع نگیرن نقطا

نعت غریب فرہنگ نادر الترتیب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>۱؎ سخنوں میں جو صفت اسکی وہ حق ہے ۲؎ فقط اکی کیسی گویائی و فرہنگ ۳؎ فرشتوں نے بھی یہ رتبہ نہ پایا ۴؎ نبی میرا بنا یا مصطفیٰ کیا ۵؎ ہوئی ختم آپ کے اوپر رسالت ۶؎ اور آل اصحاب پاک و صاف پر بھی ۷؎ تو ہو تاریخ فرہنگ اس سے ظاہر</p>	<p>۱؎ سزاوار فنا و حمد حق ہے ۲؎ دیا انسان کو کیسا نقشہ و رنگ ۳؎ اسے سب خلق سے اشرف بنایا ۴؎ کروں میں شکر اس احسان کا کیا کیا ۵؎ صفت میں تنگی قرآن ایک آیت ۶؎ ہو سردم آپ پر رحمت خدا کی ۷؎ لو ان سب مصرعون کا اول آخر</p>
--	--

اسکے بعد بندہ ناچیز نام کو عزیز خادم طالب علمان خوشہ چین خسرو من سمنوزان عزیز الدین احمد نظربن سید علیم الدین احمد قادری ساکن جلیسہ غفر لہما اللہ العزیز الاکبر عرض کرتا ہے کہ جب نادر الترتیب کی چار ہزار ساڑھے آٹھ سو جلد دوم تبیین چھپ چکیں اور قریب و جوار اور دور دور قصبہ ہستہ و امصار میں سب صرف ہو لیں اور اکثر پڑھنے والے فقط اسکے سبب ضروری اردو فارسی لکھنے پڑھنے میں مشاق اور اپنے غیر ہم درسوں میں طاق ہو گئے اور بہت سے یار و اختیار مقرر بار بار ہوئے دلی شوق سے خواستگار ہوئے کہ اسکی فرہنگ ضرور لکھ دیجئے ہماری خاطرہ محنت اور گوارا کر لیجیے تو میں نے اُسکے متن حاشیہ بین السطور کی ہندی فارسی اکثر الفاظ بترتیب دو حرف اول لکھا اور نعت غریب فرہنگ و الترتیب نام رکھا غیر مشورہ و مشور کی تم

کے اکثر حرکات و حروف اور بعض کے محاورات کو بھی کہ کہاں بولی جاتے ہیں بیان کیا کہ بآسانی معلوم ہوں اور محاورے بھی مفہوم ہوں علامات فوقی کو کہ جس سے حوالہ کتب لغت منظور ہے اور تحتی کو جو ہندی فارسی عربی جاننے کا طریقہ مشہور ہے اور معانی کو نہیں لکھا نادار الترتیب میں سب مسطور ہیں یہاں دوبارہ لکھنا کیا ضرور ہیں اُسی پر اکتفا کیا اب سب سے سو و خطا میں عفو و عطا کا امیدوار ہوں دعا سے دعا کا منفعت کے واسطے خواستگار ہوں اسبوا سے نام لکھنے کی ضرورت ہوئی اگرچہ لکھتے وقت دل پر ایک گرانی و کدورت ہوئی ایسا ت

نام لکھنے سے ہے یہ مطلب خاص	دین دعا واقف اپنے با احوال
اور دعا سے دلی سے ای دلدار	ہو ہی جاتا ہے سب کا پیڑا پار
میں کہ ہوں غرق لمحہ عصیان	بن دعا کے مراٹھ کا ٹاٹا کہاں

وبالذہ التوفیق و ہو خیر رفیق

باب الف محدودہ آبدستان بفتح دال و سکون سین مہلتین فوقانی آکسین بوزن دانستن آتش بکسر فوقانی آتشیرہ بکسر فوقانی و شین معجمہ ویاے مجهول و زائے معجمہ و با اجل بضم جیم آچار بزازے معلہ آخر بضم غا معجمہ و زائے معلہ آدم عجی ہے عربی نہیں مگر چونکہ علم یعنی نام آدم کا ہے اور علم بدل نہیں سکتا اس واسطے عربی میں آتا ہے اور فارسی میں بمعنی انسان مستعمل ہے ہیئت

خوش عہد یکمیر دم آدم بے سایہ را دیدند / غریب است این زمان گر سایہ آدم شود پیدا

غنی اور بفتح دال و زائے مہلتین آدم بفتح دال و فتح زائے مہلتین آدھا سیسی بہر و سین مہلتین و ہر دو یائے معدنیہ و در دینیم ہر سو اسطے کہ سین ہندی میں سر کو کہتے ہیں آؤینہ بیائے معر و ولون آدھا بفتح دال آؤسی بوزن فارسی ہندی میں آؤینہ اور انگوٹھی شیشہ دار کو کہتے ہیں کہ انگوٹھے میں پہنتے ہیں۔ آؤی بفتح دال و سکون

لون وجیم آخر آرخ بفتح زائے عربی فارسی و کاف معجم آردون بوقت زائے ہندی مین
 امید فارسی مین چکی ہے آئی و آسیا بکسر سین آشتی بوقت شین فوقانی دیا ' معروف
 آغوش بود مجمول و معروف و شین معجم آغشہ بفتح عین و سکون شین معجم و فوقانی
 آگر بکاف عربی مخلوط بہا اور بعض بکاف صرٹ بے ہا اور بعض بکاف فارسی بولتے ہیں
 آماج بجیم آموزش حاصل مصدر آموزش کا ہے اور یہ لازمی و متعدی ہو پس آموزش
 بھی لازمی و متعدی ہوا آوند بفتح واد و سکون لون و وال آونگ بکاف فارسی بوزن آوند
 انگنی او نیکیکا ہے آہن کا و بکاف فارسی و واد آہن چغت بفتح جیم فارسی و سکون فا فوقانی
باب الف مقصورہ ابط بالکسر و طای مہملہ آب تحقیق ہندی مین بالفعل اور
 تشدید عربی مین باپ اور ہری گھاس ہے مگر فارسی اُردو وائے اس معنی مین بھی
 تحقیق لائے مین آبرہ بالکسر سوئی البقریقات و راسے مہملہ بوزن احمد بوا آلاخذ بعد
 لام الف مقصورہ و راسے خاسے و ذال مجتہدین ات بالکسر مخفف ادت بفتح انف و کسر وال
 اہمسنی شمس ہے اور انوار بھی ادوار تھا مگر اب ادوار کوئی زمین کت سب شہر والے انوار
 بولتے ہیں اور لفظ فصیح وہی ہے جسے شہر والے بولین پس ات بمعنی شمس ہے اور
 صحیح چوتھے آسمان بزرگہ فلک سعد بنظر نحس بذات ستارہ یکشنبہ ہے اتحاد بکسر
 و تشدید و کسر فوقانی اتر بضم و تشدید و فتح فوقانی و راسے مہملہ اترج بالفہم و ضم رای
 مہملہ وجیم اٹا بفتح و تشدید تائے ہندی بزبان قصبات بمعنی طایم الفیہ بضم و کسر الف
 و سکون مثلاً و کسر فا و تشدید تحتانی اشد بکسر الف و میم و فتح ہر و بضم میم بھی اجرت بالفہم
 و فتح راسے مہملہ آجان بکسر و تشدید جیم اجلات بالفہم جمع جلف بالکسر معنی عالم دغالی اور
 اکثر بجائے واحد مستعمل ہے اور کمین کو اجلات اسوا سٹے کہتے ہیں کہ خالی ہوتا ہے
 شرافت اور انسانیت سے اور مجمع ہوتا ہے برائیوں کا اسوا سٹے واحد پر
 الفہم جمع کہ بولا گیا اجون بوزن احمد احوال بوزن احمد انہر فوقانی بقاف و نون دیا ہے

معروف است باضم آخر بالفتح وفتح فوقانی احد و دو بالضم و در میان و دو ال ممله و دو معروف
 و احد اسکی جمع اخذ ویدیه آخر بضم و مجهول در اس ممله اکر بکاف فارسی و در اس ممله
 بوزن احمد اخلکند و بالفتح و فتح لام و کان عربی و سکون نون و دو ال ممله و دو معروف و اخیالی
 بالفتح و تحتانی و فائزای معروف و در هر سه ممله بوزن احمد آدام بکسر آورد که بر اس ممله
 و کان عربی بوزن احمد عربی مین آکوبه و در هندی مین زنجبیل سبز و به اذن الفتحین و تشدید
 فائز و بفتح و دو ال مخلوط بهاد و یای مجهول و در اس هندی اذان بالفتح و تشدید و ال هندی
 اذن البصیتین اذی بفتح و الف مقصوره ارث بالکسر و مثله آریجه بالضم و جم و دو معروف و دای
 حلی ارچک بحجم فارسی و کان عربی و آرزون بر اس مجهول و رب بنون و موصده و ارضه بضم و
 معجمه و آرض غن غین معجمه و آرگن بکاف فارسی سب بوزن احمد آراک بفتح و کان عربی آرزو
 که بالفتح و فتح زای معجمه و با و کان فارسی و در اس ممله آرزیز بالفتح و وزای معجمه و یای مجهول
 و معروف آرغنون بالفتح و فتح غین معجمه و ضم نون ارگون بوزن ارغنون ارغنون بالفتح
 و فتح و ضم میم و غین معجمه از عجاج بالکسر و عین ممله و جم آورد و بالضم و دو ال ممله و دو معروف
 آرزو سخر زای معجمه بالفتح و کسکل و بالضم جانول استخوان بالضم استبداد بالکسر
 و کسر فوقانی و سکون موصده و دو ال ممله استفرغ اسی وزن پر استر بالفتح و فتح
 فوقانی و راس مملو خجرا سپانخ بالکسر و بای فارسی و نون و دای معجمه اسفانخ بفا بوزن
 اسپانخ اسفنج بالکسر و فتح فاد سکون نون و جم اسپرم بالکسر و فتح های فارسی و در اس ممله
 استخر بالکسر و فتح فوقانی و دای معجمه و در اس ممله اسد الفتحین اسرب بالضم و ضم و در اس
 ممله و موصده اشرفی بالفتح اشتباه بالکسر و کسر فوقانی اشتر بالضم و بضم فوقانی اشنه بالضم
 و نون اشد بفتح الف و ضم شین معجمه و دو ال ممله اشیع بالکسر و فتح موصده و عین ممله الفتحین
 و تشدید میم اهرار بالکسر و هر سه ممله اصغر بفا و در اس ممله بوزن احمد اریه بالفتح
 و کسر و اس ممله و تشدید تحتانی الیمیه بفتح و طای ممله و یای معروف و بحجمه بالضم و بالفتح و جم

و داد معروف موحده آسمه بر سه ممله و آغور بلود و دهمه بوزن احمد آندردال و راسه مصلحتین
 بوزن احمد اقتسار بالفتح و فادوسین و راسه مصلحتین اقارب و اقربا بکسر راسه مصلحت
 اقل بفتحین و تشدید لام و بر اردو فارسی تحقیق اقلیم بکسر انخوان بالضم و ضم حای
 حطی آتیه بالضم و نون اکاس بالفتح و کات عربی آگدش بکسر و کسره دال ممله و عین
 معجمه اکل بالفتح اشغ به مثله و عین معجمه بوزن احمد الناس بالفتح انفوزه بالفتح و عین
 معجمه و داد معروف و زاسه معجمه الم بفتحین امام بکسر پیشوا و الفتح پیشوا اس بالفتح و عین ممله
 ام بضم و تشدید آمی بضم و تشدید میم و یاسه معروف بالضم و کسره نون و تشدید حین
 آتیه و امل بفتحین امن بالفتح امرات بکسر و فتح راسه ممله و فتح الف و فوقانی
 امرت اصل من بالفتح بمنه آبجیات ہے گراب شهر و اسه بکسر بمعنی لغت
 بولتے ہیں امر دبر اسه و دال مصلحتین بوزن احمد المسی بالفتح و فتح لام و کسره سین
 ممله و تشدید تحتانی موافق بجر الجواہر و بکسر و کسر لام موافق منتخب و بدو تحتانی
 یکے بعد لام و دوم بعد سین موافق نفائس آتیه بفتحین ام سبعین بالضم و تشدید و کسر
 میم و فتح سین ممله و سکون موحده و عین ممله و یاسه معروف انبار بالفتح و موحده
 و عین معجمه انبله بالفتح و نون غنه و موحده اندر بالفتح و فتح دال و راسه مصلحتین زمین
 و ناو تر الفذ بفتح الف و کسره نون انملہ بالفتح و ضم میم و اندرز بالفتح و فتح دال و سکون
 راسه مصلحتین و زاسه معجمه اندمال بکسر و کسر دال ممله این بوزن امین انبار
 بالفتح جمع نبر بکسر انبار بالفتح و موحده و زاسه معجمه انگشت بالفتح و نون غنه و کسر
 کان فارسی کوئله و بضم کان انگلی آنا بکسر و الف موحده برتن عربی بین و فتح و تشدید
 مقصوره و دهمه پلائے دالی ہندی مین انجیر بالفتح اچھ بالفتح و فتح موحده و عین
 اندازین کاچل بکسر و نون غنه و سکون دال و راسه مصلحتین و فتح تحتانی انگوزہ و انگروز
 بالفتح و ضم کان فارسی و رای معجمه فارسی و عربی انشی بالضم و مثله و الف مقصوره انبر بالفتح

جنم موحده درائے مہملہ آدر داورہ بالفج وفتح وال درائے مہملتین آدشتک بالفج
 وفتح شین معجمہ ونون غنہ وکان فارسی آوج بالفج وجمم اورہ بالفج ورائے مہملہ
 آدر بکسر الف وفتح داود تشدید زائے معجمہ آہرن داہمہ برائے مہملہ بوزن احد اہم
 لفتحیتین و تشدید میم و بار دو فارسی تجفیف آہلی بالفج دیائے معروف آیسین
 بالفج وفتح موحده و سین مہملہ آیسین بالکسر وکسر وفتح میم آیزو بیائے مجہول وکسر
 زائے معجمہ آیال بکسر موافق نفائس ولفج موافق عن آیل بالکسر و تشدید وفتح
 تحتانی آیم بالفج و تشدید وکسر تحتانی یاب یاب موحده باقلم کسر
 قان و تشدید لام والٹ مقصورہ و تجفیف لام والٹ مودہ اسطرح باقلا بامیا
 بکسر میم و تحتانی بانو بنون و داود معروف بآتہ بقان باگ بکان فارسی بیہاد بہا
 مخلوط باکورہ بکان عربی و داود معروف ورائے مہملہ باد نجان بکسر وال
 مہملہ و سکون نون و جمیم باد نگان بجائے جمیم کاف فارسی بازی عربی مین باز اور
 یہ ایک پرندہ شکاری گلالی چشم جبرہ کی مادہ ہے باشق لفتح شین معجمہ
 اور بکسر ہی عربی باشد یہ بھی پرندہ شکاری گلال چشم لے زرد چشم باشند کی مادہ
 ہے باخہ بجائے معجمہ باکرہ عربی مین کہین نہیں پایا گیا عربی مین بکسر مستقل ہے
 معلوم نہیں صاحب غیاث نے کمان سے لکھا ہے اور فارسی مین بھی نہیں
 دیکھا ہاں اردو والے بیشک بولتے ہیں اسے واسطے رنادر الترتیب مین اس کے
 نیچے علامت ہندی لکھی ہے بازن بوقف موحده و زائے معجمہ بالٹ بکسر ہمزہ
 و فوقانی بادریس و بادریہ بدال درائے مہملتین دیائے معروف و مجہول
 و سین مہملہ آبرنگ بکسر موحده و رائے مہملہ ونون وکان فارسی بالٹش بکسر
 لام باد اسر بدال مہملہ باجی بجم دیائے معروف بالوحی ہام و داود معروف و جمیم باہو بہا
 و داود معروف باختر بوقف خای معجمہ وفتح فوقانی درائے مہملہ اکثر بمعنی مشرق وکم بمعنی

مغرب ہر بختین واسے مملہ ایک قسم کا شیر ہے سب قسموں میں قوی اور بعض کے
 نزدیک ایک درندہ ہے دشمن سرخیا فتح اول و تشدید و فتح ثانی وغین معجم
 ہوا۔ الفتح و واو معروف ہوتا بالفم اور بات میں او ہوتا بالفم الف و فتح موصدہ
 ہوتے ہیں شیر یا لضم و مثلثہ و واسے مملہ تجو بکسر و تشدید جیم و واو معروف
 یہ کفار سے وضع نہیں وضع کی ہندی چرخ ہے اسکی تحقیق لفظ چرخ میں آئیگی
 بچہ بالفتح و جیم فارسی مخلوط بہا بخور بفتح و واو معروف و واسے مملہ تجل
 بالفم تجش بفتح بدیدک بالفم و موصدہ ثانی و فتح دال مملہ ثانی دکان عربی بدر
 بالفتح آدہ بفتحین بدرخ بالفتح و تشدید و فتح دال و طے مجہ بدر بالفتح و واسے
 مملہ دائہ غلہ و بزر ہواسے مجہ تخم ریا حین و غیر یا غیر غلہ بضم و تشدید و بلاد و
 فارسی پتخفیف برقان بالفم و قات برون بالفتح و فتح زاسے مجہ برون بکسر مخفف
 برون بکرہ بکسر و کان عربی برون بفتح و آخر زاسے مجہ برون بضم دیاے
 معروف برادہ بالفم برہ بفتح و تشدید و تخفیف برہ بالفتح و دال مملہ برہنگال بالفتح
 و شین موقوف و کان فارسی برہجیس بکسر و جیم دیاے معروف و سین مملہ برہسپت
 بکسر با و فتح را و سکون سین و فتح باے فارسی اور اصل میں برہسپت برہاے مخلوط
 ہے برہنہ بفتحین برہشتہ بکسر تین برہا بالفتح بروت بضم و واو معروف و برون برادہ
 بفتح و فتح دال بفتح بختین بابرنگ برادر زن و برادر زن بے اضافت برادر زن
 بفتح و واو مملہ و برادر زن بزیادت را و الف قبل نون برہسے بالفتح و فتح
 سین مملہ برنی بالفتح و فتح نون برفع بالفم و غین معجم و واو معروف و مثلثہ
 بزاق بضم و مجہ بزقوننا بالفتح و فتح قات و طے مملہ و واو معروف و نون
 الف بزویہ بالفتح و کسر و ال و تحتانی بزشک بکسر تین و شین معجم و کان عربی
 بزم بالفتح بزم بضم با و فتح زاسے مجہ و کان عربی بزم بضم و تشدید و واو

و تخفیف آتساره بکسر درای مملکت سیاسه با لفتح و موحده بالف و سین ممله
 بفتح و بصارت و فصل بفتحین بقاعه بکسر وضاد معجمه و فتح عین ممله و فوقانی
 بطخ بالکسر و تشدید و یای معروف و خای معجمه لطن بالفتح لطا بالفتح بطخ بالفتح و تشدید
 طای ممله و خای معجمه بقره بالفتح و رای ممله لعل بالفتح بقوضه بفتح و واد معروف
 وضاد معجمه بقره بالفتح و فوقانی بفتح بالضم بفتحا بالفتح وضاد معجمه و الف ممدوده و بارود
 فارسی مقصوره لعل بفتحین بقره بفتحین و قاف بفتح و تشدید و تخفیف بقله بالفتح ساک
 و ترکی بقله الحقا بضم حای حطی و فتح میم و قاف و الف ممدوده بکل بفتح و تشدید
 و فتح کاف باا و ر بفتح و ضم دال و رای مملتین بکوه بالفتح بلسن بضیتین و سین ممله
 منتخب و برهان مین و با بضم ففالس و الفاط الادویه مین بے بلسن بالضم و ضم
 سین و نون مبتدق و تدرقه بالضم و ضم دال ممله بتا بفتح و تشدید و الف ممدوده بتان
 بفتح جمع بتانه بنصر بالکسر و فتح صاد و رای مملتین بنبت بالکسر بکسر ان بالضم
 و فتح کان عربی و رای ممله بتو ماش بفتح و واد معروف بوزنه بکسر زای
 معجمه بوزن و بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه
 و یای معروف و رای ممله آخر بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه
 عربی بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه
 درخت کو چک بول بجمول بولی بالفتح و لام و یای معروف بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه
 بهرزه و تحتانی و الف بجمول بکسر و بای مخلوط و رای هندی و فارسی بجمول بکسر
 هر دو موحده مخلوط بهما بجمول و اکسیر با مخلوط بهما بهیمه بفتح و یای معروف بهرام و بهجت
 بالفتح بآره بفتح و رای ممله بیاض بفتح بیریای معروف بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه بوزنه
 و واد معروف بتو بجمول باب بای فارسی پاچان بجمول و یای پاچانه بجمول
 پاچانه بفتح و ال ممله بآرم بای ممله موقوف و دال ممله مضموم پاره بای ممله رشوت

آغندہ بضم غین مجہدہ آتو نہ بلام و داد و مسرون و لونن پائسم بضم مہلہ بالفتح لفتح لام و
 مکنون غین و زائے مجتہدین پائسنگ لفتح لام و با پہلا یا لفتح و موصدہ بتی بکسر و تشدید
 نو قانی و یای معدون پت بالفتح اچھوانی پچشک بکسر تین و شین مجہدہ و کان
 عربی پرستک و پرستوک بکسر تین و سکون مہلہ و ضم قوتانی و کان
 عربی پر سیاوش و پر سیاوشان بالفتح و کسر سین مہلہ و ضم داد
 و شین مجہدہ پر چپا بجم عربی و پر بجم فارسی و پر چک بجم فارسی و کان عربی
 بالفتح پر بجم بالفتح و ضم سین مہلہ پرویزن بوزن گردیدن پروندہ پرو بوزن از زندہ
 پر شک بکسر تین و شین مجہدہ و کان عربی پسو بکسر و تشدید مہلہ و داد معدون پس
 سردا بے اضافت حسن آخر چہ انندیشی امروزہ اذان فردا کہ پس
 فردا ندارد ۴ اور مولوی رویم فرماتے ہیں بیت

وعدہ سردا پس فرداے تو	انتظار حشرت آمد اے تو
-----------------------	-----------------------

پسند بوزن سکندر و چقدر مخفف پس اندر پست بالکسر ستو پشک و شیم بالفتح پش
 لفتح و تشدید پگاہ و پلاس لفتح پچی بالضم و جیم فارسی و یای معدون پینگ لفتح تین
 پلون بالضم و فتح داد پلہ بفتح تین و ڈھاک پشک بالکسر و کان فارسی پشکی و فتح اول
 و کسر ثانی و کان عربی آکوچہ پنگوراک بکسر و لونن غندہ و کان فارسی و داد معدون و
 راے عربی لغت دہلی و براے ہندی لغت دیہات بودا و آخرون بانا و بودا و مجھول
 بودا بود نہ مخفف بودینہ پوپل بودا و معدون و فتح باے فارسی پون بفتح تین پور
 بودا و معدون بیٹا بودا و مجھول پورا پوپل بودا و معدون پویہ بودا و مجھول و تحتانی
 بہتانہ بالفتح و د و لونن پہلو بودا و معدون پھیڑا براے عربی لغت دہلی و براے
 ہندی لغت قصبات پیلہ بیایے معدون پینہ دوز بوزن سینہ نور پستہ بیایے معدون
 و فتح لام و سکون سین مہلہ و نو قانی پشکی بیایے معدون و فتح لون

باب ثانی فوقانی تارہ بہا فارسی و بلف ہندی تا تارہ فوقانی بوا و مو
 در اے محلہ تانہ لغین تال منجیری کی معنی میں فارسی اور تالاب کے معنی میں لغین
 بعض ہندی صاحب غیاث نے منجیر کے معنی میں ہندی لکھ دیا ہے اور حوالہ
 برہان کا دیا ہے برہان دیکھی تو معلوم ہوا کہ صاحب برہان نے پانچ جھڑ
 معنی بیان کیے ہیں اخیر میں تالاب ترجمہ کیا ہے اور لکھا ہے کہ اس معنی میں ہندی
 ہی بقول بعض نہ یہ کہ سب معنی میں ہندی ہے ایسی غلطیاں اکثر ہو جاتی ہیں تاک
 بکاف عربی تختہ بفتحین و موحده و سکون خاے مجمرہ و ضم فوقانی در اے محلہ تیرہ
 بالضم و در اے محلہ تنلی بالکسر فوقانی و یاے معروف تنن بضم و فوقانی تیرہ بکسر
 مہرہ محلہ تیرہ بفتح تدرج بحیم و تدرج بوا و بفتحین تدرج بفتحین و سکون موحده و ضم
 دال مجمرہ ثانی و آخر موحده تیرہ بالضم تیرہ بفتح و یاے معروف تیرہ بالضم تیرہ بفتح
 و دالون تیرہ بفتح تاد و فتح را و لون غنہ و کاف فارسی تیرہ بفتحین و تشدید و ضم جیم
 و حاء حلی تیرہ بکسر تین و یاے معروف و نای مجمرہ تیرہ بفتح و ضم موحده و ذی
 مجمرہ تیرہ بفتحین ساگ اور تیرہ کاسی تیرہ بفتح و ضم قان تسع بالضم و بفتحین تشنہ
 و تشنگی بالفتح تقداد بالفتح تقاح بالضم و تشدید و حاء حلی تقو بفتحین تفعہ بفتح
 تا و کسر فالتک بضم تاد و فتح قان فکان بالفتح و فوقانی بلف تکتو بفتحین و سکون لام
 و فوقانی و دا و معروف تکرک بفتحین و د و کاف فارسی و سکون راے محلہ تلاعب بضم
 میں محلہ تلتک بالفتح و کاف عربی تلتیز بالکسر و تیرہ بفتح تیرہ بفتح تنک بالضم و فتح جیم
 تنک بضم تاد و فتح نون تنند و متندہ بفتحین و دالون تیرہ بفتح تیرہ بفتح تین بکسر تاد و تشدید
 نون و یاے معروف تو بوا و مجہول تو بوا بالکسر مخفف تو بوا بلف بکسر موحده و لو بوا و
 مجہول و موحده تو تک بوا و مجہول و فتح فوقانی تیرہ گاہ بکسر تین و یاے معروف و کاف
 فارسی تیرہ بفتحین و تشدید و ضم و وا عین محلہ تیرہ گاہ کا تیرا در تیس پھوڑے کی

اور عطار دتین بیاض معروف باب ثانی مثلثہ نامن بکسریم ثمن بالکسر و
 خاب معجم ثنابان بالضم و موحده ثلث بالفتح ثلث و بالضم و بفتح ثمن بفتح
 قیمت بالضم آٹھواں حصہ ثور و ثواب بالفتح ثور و ثواب بدو و معروف و دو لام ثبہ
 بالفتح و تشدید بکسر تحتانی و موحده باب جیم جادی بدال دیاے معروف
 جائز بکسر ہمزہ و آخر راے مہملہ جادوس بفتح و واجب بضم و تشدید و بفارسی
 دار دو تخفیف جبین بفتح جبہ بالفتح جیل بفتح جیل و جاد بکسر جدری بالضم
 جد و دار بالفتح جراد بفتح و آخر دال مہملہ جرہ بکسر و تشدید جگالی بالضم و تشدید باز کا نر
 جرد بالکسر و داجرب بفتح و موحده جرک بالفتح و کان فارسی جر جر بفتح و جیم و
 سکون دوراے مہملہ جریش یکا معروف و شین معجم جریں بفتح جرہ بالضم جسر بالفتح جش بالضم
 جعد بالفتح جعبہ بالفتح و موحده جعج بالفتح و شین معجم جوا کا ژمی و غیرہ کا جفتہ و جفتک
 بالضم و فوقانی جکر بفتح و کان عربی جمل بوزن بلبل چلبا بیاض مجہول و موحده
 جل بفتح جمل و جرہ بالفتح و راے مہملہ جیز بفتح و تشدید و فتح میم و سکون تحتانی و
 راے معجم و بوزن تمیز جنب بالفتح جنوب بفتح جند بالضم جنب بضم و تشدید بنین
 بوزن امین و جواد تخفیف و او تشدید غلط جواز بضم و معجم جور بالفتح جوال بضم
 جوز مائل یکسر راے معجم و مثلثہ جوع بواو معروف جہنم بفتح جتین و تشدید و فتح نون
 جہک و بفتح جیم مخلوط بہا و تشدید و فتح کان عربی و راے ہندی جمل بالفتح جہالت
 بفتح جیتی بالفتح و فوقانی دیاے معروف جیرہ بیاض معروف و راے مہملہ جیال
 گوٹہ بالفتح و باے کان فارسی و داو مجہول و تاے ہندی باب جیم
 فارسی چابک بضم موحده چا پارہ بیاض فارسی و راے مہملہ چاغ بفتح غین
 معجم و راے مہملہ چاش بشین معجم چانہ بنون چپر و چپار و چپہ بفتح جتین جہدست
 بالفتح جقیقلش بالفتح و ضم قان و فتح لام چپڑمی بالکسر و راے ہندی و یاے

معروف چتر بالکسر و دال و راء مہلتین چٹا بالفتح و تشدید جرج بفتحین و خاصے
مجموعہ اور بعضے جزر بفتح و راء مہلہ و زاء معجمہ اور بعضے جرج بحجیم و راء مہلہ و
ثاء معجمہ اور رام پور میں ہندو کہتے ہیں غیاث میں اسکی فارسی گفتار ہندی
ہندو لکھی ہے اسکی عربی ضعیف ہے شیر سے چھوٹا بھیڑیے سے کچھ بڑا ہوتا ہے
اور صورت میں دونوں سے مشابہ ہے یعنی رنگ خاکستری دم سیدھی بھیڑیے کی سی
مگر کسی قدر پر موجلد پر داغ سیاہ طولانی چٹے چٹے سات سات انگلی کے کلہ
عریب شیر کا سا پچھلا دھڑپست اگلا کچھ اونچا رہنے ہاتھ پاؤں کچھ اونچے بائیں کچھ
نیچے چلنے میں کچھ لنک کرتا ہے اسی واسطے عربی میں عجا بھی کہلاتا ہے گردے
اور گٹھے کا شمار کرتے قبر سے مردے کو اکثر نکال لے جاتا ہے گوشت کا بہت حریف
ہوتا ہے حیات الحیوان میں یہ سب ذکر لکھا ہے اور بہت سے نام لکھے ہیں سینے بارہا
دیکھا ہے اور اکثر شکامی جنگل کے رہنے والوں سے پوچھا ہے ایسا ہی بیان کیا ہے
مخزن الادویہ نفائس اللغات میں وضع کی فارسی گفتار ہندی بجو لکھی ہے یہ کیس طرح
قابل تسلیم نہیں کہاں بجو کہاں گفتار سینے بجو کو بھی دیکھا ہے بلی سے کچھ اونچا اور
نسباؤ میں زیادہ پیٹھ سفید پیٹ سیاہ اور تمام سیاہ بھی ہوتا ہے دم سیدھی آتش
انگل کی ہاتھ پاؤں زبردست مردے کو قبر سے کھنچ لے جاتا ہے اسکی فارسی گور کن ہو
اور عربی ایک کتاب میں نباش ہے مگر بے سند چراک بالکسر و کان عربی چراکن و چراکن
بالکسر و کان فارسی چراک بالفتح و فتح موحده و کان عربی چرابو بالفتح و موحده و واو
معروف جرج بالفتح و جرج بفتح مجموعہ جرج بفتح و تشدید زاء معجمہ چشمہ بفتحین چند بالفحم
چمن بفتحین جج بالفح و ری و لا و لا کا لپی وغیرہ کا چفت بالفتح و فوقانی چکا و ک بفتح
و دوکان عربی و فتح و اوچکا و بفتح و دو و چکس بفتحین و سین مہلہ چکسہ بالفتح و سین مہلہ
چکلہ و کلہ بالفتح چکی بفتحین چکلہ بفتح و تشدید و تخفیف کان چلیاسہ بالفتح و بابی فارسی

[illegible]

حلاوت بفتح حا و اولیت بالکسر و در میان دو وقائی یا سے معروف حلم بالضم و اب حله
 بالضم و موحده خلقی بالفتح و قات و جیم فارسی و یا سے معروف حلی بضم و یا سے معروف
 حلو بضم و تشدید و اولقوری بالفتح و قات و او مجبول و را سے مملہ و یا سے معروف
 حمر بضم حا و فتح میم و را سے مملہ حل بالفتح و بالکسر حاض بضم و تشدید و صاد و معجمه حم و
 حمو بالفتح حمی بضم و تشدید و الف مقصوره حائل بفتح حا و کسر ہمزہ حیل بفتح و یا سے
 مجبول حوضت بضم تین حام بفتح حا و تشدید میم گر باب و بتخفیف کبوتر حار کبسر حص
 کسر حا و تشدید و فتح میم و صاد مملہ خبرہ بالفتح و فتح جیم و را سے مملہ حاک بفتح تین
 خنظل بالفتح و طاء معجمه حار کبسر و تشدید و الف مدوہ عربی و بتخفیف و الف مقصوره
 فارسی خنطہ بالکسر و طاء مملہ حواصل بفتح حا و کسر صاد مملہ حوصلہ بالفتح و فتح صاد مملہ
 بو طاحی و حیمہ بفتح و تشدید و تحتانی حین یا سے معروف باب خا سے معجمه
 خات بفتح و قانی قائم کبسر و قانی اور بفتح ہی خا ربست برائے مملہ و فتح موحده
 خار نہ بفتح زائے معجمه مخفف خواہر نہ خاش بشین معجمه خاشی بکان عربی و شین معجمه
 خانی الکلب کبسر لون خاور بفتح و او بضم مشرق اور بضم مغرب جنث الحدید بالضم و نمی
 مثلثہ حمز بالضم و زائے معجمه خبہ بضم و تشدید و قن بفتح تین خشی بالکسر و مثلثہ ثعلب بفتح
 و بالفتح خجل بفتح حا و کسر جیم خجک بفتح تین و کان عربی حد بفتح و تشدید بقارسی اردو
 بتخفیف خدہ بضم و تشدید و خدعت بالضم و بالفتح خذن بفتح تین و معجمه خراطین بفتح
 و طاء مملہ و یا سے معروف خردل بالفتح و فتح والی خبریزا بفتح و ضم موحده
 و زائے معجمه خراہ بفتح و تشدید و دورائے مملہ خربق اسود بالفتح و فتح
 موحده خربنگ بالفتح و فتح جیم فارسی و لون و کان فارسی خرس و خرسک
 بالکسر و سین مملہ خرمن بالکسر و خردش بضم تین خرورع بالکسر و فتح داو عین مملہ
 خرب بالفتح و جیم عربی و جیم فارسی ہندی بے خراج بفتح و خزشہ بفتح ہر دو خا

بالفتح و زائے مجرہ و لوزن و درفش بخاک و سین مجتہدین و درفش بقاء و سین مجرہ بغم و ال و
 فتح را در تال بالفتح و درہ بفتح مجتہدین و دریا بکسر و رک بالفتح و درایت بکسر و دریا اس بفتح و یای
 مسرود و سین مملہ و زو افشار بالغم و ال مملہ و موتوف و فتح الف و سین مجرہ و
 الف و زائے مملہ و زو بالفتح و زائے فاسی و دستور بالغم و دست برنجن بفتح موحده
 و زائے مملہ و سکون لوزن و فتح جیم و کسر بالفتح و فتح فوقانی و زائے مملہ و دستور یہ
 بالفتح و فتح فوقانی و سکون لوزن و موحده و او مسرود و تحتانی و سکون بضمتین
 و ستینہ بالفتح و فوقانی و یائے مسرود و لوزن و ستوانہ بوقف فوقانی و لوزن
 و ہاد و شمر و دشنہ بالفتح و فتح میم و لوزن و دشنام بالغم و عکسہ بالفتح و فتح مکان عربی
 و سین مملہ و زان فرنگ کا ایک رقص ہے کہ چند بصورت حلقہ کھڑی ہو کر باہم ہاتھ
 پکڑ کر ناچتی ہیں نا در الترتیب میں بھی اسی معنی میں ہے اسی واسطے اس پر ہند یہ
 کر کے حاشیہ پر دوسرا لفظ رقص فرنگی لکھ دیا ہے مگر چونکہ اسکی ہندی جھومر ہے
 اور بمقام زیور شعر میں آیا ہے اکثر کو دھوکا ہو جاتا ہے اسی واسطے یہ تفسیر لکھ دی
 دن بالفتح و تخفیف فارسی و بغم و تشدید عربی و ترک بالفتح و فتح زائے
 مجرہ و کان عربی و گدگ بفتح و و ال و سکون و کان فارسی اور آخر کان
 عربی بھی ہے و لال بفتح و لبا و ل بالفتح و موحده و فتح دال ثانی و لک
 بالفتح و لمل بالغم و ضم میم و لہا بفتح و مار بکسر و مرکبا بکسر و ال و فتح میم و سکون
 زائے مملہ اور لٹافس میں بفتح دال ہر مع بالفتح و بفتح مجتہدین و مہ بالفتح و مل بغم و تشدید
 و فتح میم و مہ بفتح مجتہدین و ند بالفتح و دلاب بواو مسرود و بالفتح و و نص بالفتح و فا
 و صا و مملہ و دل بدل عربی فارسی و بدل ہندی ہندی و بیت بکسر و ال و فتح
 تحتانی و فوقانی و کجور بالفتح و جیم و او مسرود و زائے مملہ و یک و ویمہ بیائے
 مسرود و یو چہ بیائے مجمل و جیم فارسی و ییم بالفتح و یائے ثانی مسرود

باب ذال معجمہ ذاب لفتح و دو موحده قرہ بضم ذراع بکسر و عریالضم و
 عین و راء مملتین و تَب بالفتح گنا و بفتحین دم و تَب بفتحین و تَب بیاض
 معروف **باب راء** ای مملہ راز باج دراز با نہ بکسر راء مجر رازنی بکسر راء
 معجمہ و قاف راء شکر بکسر یم و شین معجمہ و کاف فارسی راء و بدل مملہ فارسی مین سخی
 ہندی مین پیپ ہے راء سو بین مملہ و واد معروف بفتح بالضم و ضعیفین راج
 ورتاج بفتحین و فوقانی و جمیم رتہ بفتحین راجل بالکسر یا و لفتح راء و جمیم مرد راجی
 لفتح و حاء حلی و الف مقصور و و ت و ش لفتح و معجمہ رخص بیاض معروف و
 صاد مملہ رسول پیغمبر صاحب کتاب ترشح بالضم و عین معجمہ رشتہ بمعنی قرابت ہرگز فارسی
 سنہین کسی اہل فارس کے کلام مین سنہین یا گیا کسی اور کسی غیر زبان کے کلام فارسی
 مین ہونو اسکا اعتبار کیا جسے شک ہو چراغ ہدایت نفالغیاث و غیرہ
 کو دیکھ لے اور رشتہ دار بھی ہندی ہے اس واسطے کہ جب رشتہ ہندی
 ٹھہر اور رشتہ دار کیونکر فارسی ہو سکتا ہے بہت سے لفظ عربی فارسی کے اہل
 ہند کے محاورے مین کسی قدر مناسبت معنوی کے سبب دوسرے معنی مین
 مستقل ہن جیسے عورت بمعنی زن نسبت بمعنی خطبہ یعنی منگنی منسوب بمعنی نامزد
 یعنی منگیتر خویش و داماد بمعنی شوہر و خراس معنی مین یہ سب ہندی ہن اسطرح
 بعض مرکب ترکیب فارسی جیسے حلال خور بمعنی خاکروب رشتہ دار بمعنی ذی قرابت
 یہ بھی ہندی ہن کیطرح فارسی سنہین ہو سکتی رشک بالکسر و و ر شاش لفتح و
 دوشین رشتہ بالفتح و حاء حلی رصاص لفتح و دو صاد مملہ رضا بکسر رطب بالفتح تر
 و ضم راء لفتح طائر چھوڑا رغو بالکسر رت بالفتح رقعہ بالضم رفاق بضم رگ بالفتح
 رکن بالضم رگو بضم رت زمان بضم و تشدید زمت بفتحین و مثلثہ رمل بالفتح رشتہ
 رتبہ بالفتح و لون و موحده ر و دن و و و ک ثالث دال مملہ و روین ثالث متحانی

بوا و مجهول و یای معروفین و سین مملہ و یای فارسی و یو بیان بالفم و کسر
 موحده و تختائی زنج بالفح و عین مملہ و غنینه بالفح و فتح عین معجم و در میان دو و لون
 یای معروف و غنہ بالفح و روستا بوا و مجهول ریل بالفح و زہر و زنج ہر دو را و سکون
 ہار تیا بیا معروف و فوقانی ریم و رلق و زید بیا معروف و زچا بیا معروف
 و جیم فارسی و راے مملہ زیم بکسر ریب و ربطہ بالفح یح و غز ع بیا معروف و حای
 محلی و فتح و وزای معجم و سکون دو عین مملہ باب زای معجمہ داخل بکسر خای
 معجمہ زیانہ بالفح و ضم زبودہ بالفح و داو معروف و دال مملہ زید بفتحین زبیب بوزن حبیب بیل
 بکسر زجاج بحركات ثلثہ و دو جیم شیشہ بالفح و تشدید شیشہ بکسر بالفح و زکاملہ زحل بضم زا و فتح
 و سادہ یں آسمان بر آسمان فلک خمس اکبر ستارہ شنبہ ہے و زق بالفح زر و زنج
 بالکسر و لذن و یای معروف و حای معجمہ زعم بحركات ثلثہ زغلہ بالفم و غین معجمہ زغن
 بفتحین زغیر بوزن امیر زق بکسر و تشدید و بفارسی او و تخفیف زقوم بالفح و تشدید
 قاف و داو معروف و کاب بالفح و کاف عربی زکان بضم و کاف فارسی زکزلہ بالفح و فتح
 ناے ثانی و لام زکو بالفح و داو معروف و لکیا بکسر و یای مجهول و موحده زمام بالکسر
 زجنت بالفح ز او ضم میم و سکون خای معجمہ و فوقانی زرنج و زرخدان بفتحین زنگہ و زکولہ
 بالفح و لون غنہ و ضم کاف فارسی زنجیل بالفح و فتح جیم زنبق بالفح و فتح موحده زوق
 بالفح زلالہ بالفح زباب بالفح زہرہ بالفح چا و کلی و بالفم ستارہ ناہی یعنی سکر زہ بکسر
 زیز و زبورن چیر زیلہ بالفح و ضم میم باب زای فارسی زاز و کز زاز و کز
 بدوزے فارسی و داو معروف و زرف بالفح زندہ بالفح باب سین مملہ
 ساس فارسی مین کنعل ہندی مین خوشداسن ہے اسین لطیفہ یہ ہے کہ اس
 زمانہ میں کھیلوں سے کم کہنیں ہوتیں سنان بمعنی سامان غیاث و برہان
 یا یہ ہے جس سان و گمان بمعنی سامان گمان ہو سا ہول لفظ بوا و معروف سا ہل

بضم باسا و لیس و ساوین بودا و یاس معروف و آخر سین مہلہ و آخر لڑن ساعد یکسر سین و
 ساجت یکسر جیم فارسی ساج جیم ساجہ یکسر جاس حطی و موحده ساز گا و نزلے مجہ
 و کان فارسی سا لول بنون غنہ سا رو ساڑ مو سا چہ یکسر جیم فارسی سا طور بجاے
 مہلہ تبد و او معروف در کما لہ لغتین سبب لغت فتح لام سا بلفج تشدید و موحده سنج بضم تین سبب
 و سببوس بفتح و او معروف سبب بالکسر سبک بفتح سین و ضم موحده سپند و سپندان
 یکسر سین و فتح ثانی سپنا بالفتح اصل میں سوینا تھا سپتر یکسر تین سپتر بضم تین و آخر
 زائے مجہ سپش بضم تین و شین مجہ سپچ بضم و یاسے معروف و جیم فارسی سیاس یکسر
 ستالی بضم ستور بضم تین ستوسہ و ستوسہ بفتح و او معروف سترا بالکسر ستور بفتح و تشدید
 و او معروف سجن بفتح تین ہندی بین معشوق اور الکر عربی بین قید قانہ سحر بالکسر
 جادو و بفتح تین صبح سحاب بفتح سخن بفتح سین و ضم خا و بکس و بضم تین سخرہ بالضم سختسا
 بالفتح و وقف فوقانی و سین مہلہ سدر بالکسر سداب بضم اور بذل مجہ بھی ہے سدس
 بالضم و بضم تین سرب بالضم و موحده سرطان و سرقہ و سرق و سربک بالفتح سرباب
 بفتح سترچہ بفتح و یاسے معروف و جیم فارسی سر حوب بالضم و مین مہلہ و او معروف و موحده
 سرور بالضم و او معروف سترہ بضم و تشدید سترقہ بالضم سترن بالضم و یاسے معروف سترچہ
 بالضم و خاے مجہ و جیم فارسی ستر شک یکسر تین و شین مجہ ستر شرف بالفتح و شین مجہ ستر
 بوزن شیر ہندی بین بدن اور عربی مین تخت ہے سترعت بالضم جلدی بحالت کار
 یعنی تھوڑے زمانہ میں بہت کام کرنا اور تعجیل جلدی شروع کرنے میں لینے مارے
 جلدی کے وقت سے پہلے شروع کرنا جیسے غا ز ظہر زوال سے پہلے اور افطار غروب
 سے پہلے اور یہ کار شیا طین ہے اسو اسطے حضرت سعدی نے فرماتے ہیں - ع
 کہ تعجیل کار شیا طین بود + سراج یکسر سر او یل بفتح و یاسے معروف سر جکاوی بالفتح
 و فتح جیم فارسی و کان عربی و دال مہلہ و یاسے معروف مطلق بالفتح - مال بالضم مطلق

دستی بالفتح سعد بالضم سقہ بالفتح وفوقانی سقرہ بالضم سقر جل لفتحین و سکون راے مملہ و
 فتح جیم سقر لفتحین و درخ و بالفتح جرج پرندہ سیاہ چشم سکاری سکیں بکسر و تشدید و یاے
 معروف سکر عربی مین بالضم تشا و لضم و تشدید و فتح کان شکر اور ہندی مین لضم و تشدید
 و ضم کان تاہید یعنی زہرہ اور سوک بھی کہتے ہیں تیسرے آسمان پر مطربہ فلک سواد صفر
 ستارہ جمع ہے سلوی بالفتح والٹ مقصورہ سلفہ بالکسر و فاسلف لفتحین سلج بالفتح سلق
 لفتح و تشدید اور فارسی اردو مین تنجیف سلق بالکسر سلخہ لفتح و یاے معروف و خای
 معجمہ سمائی لضم و لون والٹ مقصورہ قاموس مین ہے اور یاے معروف مخزن مین
 سک و سمندر و سمندل لفتحین سسم بکسر و سین سماع لفتح راگ اور حافظ شیرازی
 کے کلام مین ہے **پیت**

کسیکہ رقص نفرمودہ شماع سماع

ببین کہ رقص کتان میر و نالہ چنگ

سماع و فتح و راے مملہ و واد معروف و غین معجمہ سمار لضم و تشدید و راے مملہ اصل
 مین سوم دار تھا اور سوم ہندی مین چاند کو کہتے ہیں اور یہ پہلے آسمان پر ستارہ و دوشہ
 زکیر فلک سعد بنظر بذات قابل نحوست ہے تینیں بروزن امین سمر لفتح تینیں و ضم میم
 و راے مملہ سماع لفتح سمن بالفتح گے و بکسر سین و فتح میم میا یا سمیہ بال ذال بوزن لذیذ میم مین
 سماء بکسر کا مملہ سنگ بالفتح و لون غنہ و کان فارسی و آخر کان عربی سنبک و سنسہ و سنیدین
 بالضم و موحہ سنسی بالفتح سندان بالکسر سن بکسر و تشدید سنہار بالضم سنان بکسر سنون
 بفتح سنور بکسر و تشدید و فتح سکون و و راے مملہ سنگوگ بالفتح و لون غنہ و کان فارسی
 واد معروف و کان عربی سنجہ بالفتح و جیم سندی بالکسر سنگچ بکان و جیم فارسی سنہ بکسر و تشدید
 سوسمار بواو معروف سوسن بالفتح موافق اکثر و معتبر بواو و مجبول موافق بعض سوار بکسر
 کنگن سوس بواو معروف سونش بالفتح و کسر لون و شین معجمہ سواد بالفتح و طای مملہ
 سواک بکسر سوتیق بوزن رفیق سہاگا لضم و کان فارسی سہو و سسم بالفتح سیاع بکسر و

عین مہلہ تشدید و کسر یا سبیل بدویاے معروف سیر بیاے معروف لسن سبیل بالفتح
 زداور سیر بجز بان عوام دہلی اور سیلانی اسی سے ماخوذ ہے اور سب بولتے ہیں -
باب شین معجمہ شاحن بکسر حاء حطی شاحل بکسر خاء معجمہ شاد و یچ بدال
 ویاے معروف و حیم فارسی شاپ بتشدید موحده شاکر لفتح راو شارب بکسر را
 شاقول بقان و واو معروف شالم لفتح لام شامخ بخاء معجمہ شباہ بدو موحده لفتح و تشدید
 الفوزہ بضم و تشدید النسری شنان بضم شب لفتح و کسر و تشدید یچ بکسری اور فارسی اردو
 مین تخفیف شبکہ نفحات شبہ لفتح تین پوچھ اور بیتل و بالکسر و بکسر شین و فتح موحده مثل و
 نظیر شبہ بالضم شبست بالکسر و بکسر تین و تشدید فوقانی شبشہ لفتح ووشین و موحده تیر
 بالکسر شتا بکسر شتا لنگ بکسر شین و فتح لام و سکون لون و کان فارسی شیتہ لفتح ویاے
 معروف شجاع یحکات ثلثہ تخم بالفتح شخار لفتح و خاء معجمہ شرط بالفتح یحکنہ دینا شرق
 بالفتح شرمسار بوقف میم شری بکسر و الف مقصورہ شش بالضم شعبہ بالفتح و فتح موحده
 شعر بالفتح بال شعور بضمین شعیر بوزن امیر شغال بکسر و غین معجمہ شعبہ بالفتح و فتح موحده
 درائے مہلہ شغل بالفتح بالضم شغل بکسر شغل بفتح و فتح تون و دوکان
 عربی شکنبہ بکسر شین و فتح کان و سکون لون و موحده شگل بکسر شکپور بالفتح و ہای
 فارسی و واو معروف و شکوہ بضم و کسر و واو معروف و خای معجمہ شکوی بالفتح و الف
 مقصورہ گہ عربی مین شکوہ بضمین مرتبہ و بالکسر گہ فارسی مین بہار عجم مین ہے کہ شکوہ
 و شکایت بکسر گہ اور غیاث مین جو ہے کہ شکوہ بہا خطا ہے اسکی یون تاویل کرنا
 چاہیے کہ اسکا عربی جانا خطا ہے اسواسطے کہ فارسی مین آیا ہے مصرع
 صاحب الزمان از و عتاب او ندارم شکوہ اگر کوئی کہے کہ یہاں بھی شکوہ بالفتح و الف
 مقصورہ ہے اسکا جواب یہ ہے کہ یہاں شکوہ نہیں ہو سکتا کیونکہ الف مقصورہ
 کے بعد جب یاے تنکیر لاتے ہیں الف باقی رہتا ہے جیسے عصائی اور یہ ان الف تقطیع

میں نہیں آتا اس واسطے معلوم ہوا کہ یہاں شکوی نہیں ہو شکوہ بہا ہے اور صحیح ہے
 شکوہ بکسر وکان عربی وکان فارسی بھی مثل بالفتح و تشدید و بقا برسی اردو تخفیف
 شلبو بالفتح و بای فارسی و داو معروف شلوار بالفتح شلتوک بالفتح و فوقانی و داو معروف
 شلم بالکسر شمال بکسر شمس بالفتح و سین مہملہ شمس بکسر و فتح میم شمس بفتحین موم و بالفتح
 موم تہی شتا بالفتح شنبلیت و شنبلید بالفتح و فتح موعده یای معروف و آخر فوقانی و آخر وال
 مہملہ شتا بالفتح و موعده و الف مہملہ و دہ شنترہ بالضم و فتح فوقانی و راے مہملہ شنترہ بالفتح
 و لون و کان فارسی شتا و ریف و فتح داو شو غلین و شو غلن بواو معروف و خاے
 معمر و کان فارسی موافق اکثر و بواو مہملہ موافق بعض شوم بالفتح و فتح لام شونیز
 بالفتح و لون یای معروف و زای مجہ شوک بالفتح و کان عربی شوبق بالفتح و فتح
 موعده شہا جریف و فتح جہم و راے مہملہ شملہ بالفتح نرگس کہ اسکی سیاہی مثل تلی
 کے ہوتی ہے اسی واسطے آکھ سے مشابہت دیتے ہیں شیار یدن و شیار یدہ
 و شیار کردہ بکسر شدید یای مہملہ و معروف و شیبو یای معروف و بای فارسی
 و داو معروف شیخوخت بالفتح و د و خاے مجہ و داو معروف و فوقانی شیتب بالفتح
 و موعده شیلان و شیلانہ یای معروف و لون تسلیم بالفتح و فتح لام مخزن میں اسکی فارسی
 گندم دیوانہ لکھی ہے اور ماہیت بیان کی ہے کہ ایک دانہ ہے جو سے باریک اور چوڑا اور
 پتلا اسکے بیچ میں خط ہوتا ہے کیسوں کی طرح فقط اور نقائل میں اسکی ہندی منٹا لکھی ہے
 اور میرے وطن اور اسکے گرد و اواح میں اسکی ہندی سینہوں بوزن کیسوں مشہور
 اب تحقیق نیسے میں نے دہلی کے بازار میں کئی غلہ فروشوں سے پوچھا کہ منٹا کسے کہتے
 ہیں اور سینہوں کسے ایک شخص بھٹکن اٹھا لایا اور کہا دیکھو جتنے گول ہیں خواہ سیاہ
 یا سیاہی مائل یا بھورے سب منٹے ہیں اور جتنے لمبے پتلے چھوٹے خط دار ہیں سب سینہوں
 میں سے معلوم ہوا کہ شلم کا ترجمہ صحیح تو سینہوں ہے مگر طب میں مقام غذا میں جو شلم

آتاب و بان دانه غیر ماکول مراد هو تابه منشا بود یا سینون **باب صاد** مملعه
 صا غ بکسریم و غین معجمه صا یونیه موحده و و او معروف و کسر لوزن و تشدید تحتانی تمییل
 بفتح و همزه و یاء معروف و کسر بالکسر موحده صا ر بضم و تشدید و تخفیف صبی و صبیبه
 بفتح و کسر موحده و تشدید تحتانی صبیح بوزن صریح صبح بالضم صحن بالکسر صداع بضم
 صدغ بضم و غین معجمه صد بضم صاد و فتح را و دال صرح بالفتح صعد و صعد و بالفتح صفت
 بالضم صقر بالفتح صلب بفتح صلب بوزن بلیل صلیب بوزن غیب صلا یه بکسر تحتانی
 صم بالفتح و تشدید سن و صم و تشدید جمع هم یعنی بهر صنعت بکسر صنعت بالفتح مصم
 بالفتح و و صاد و صوت بالفتح صوان بکسر صو جان بوا و معروف و حیم صیداء بالفتح و دال ممله
 و الف ممدوده صیر فی بالفتح و فتح را ممله و فای **باب ضا** و معجمه ضب بفتح و تشدید
 ضبیغ بفتح ضا و ضم موحده و سکون و عین ممله خج یعنی گفتار به بجه نهین اس کی
 تحقیق لفظ خج بین گذری ضحاک بالکسر ضرس بالکسر ضرب بوزن حریر ضره بفتح
 و تشدید ضربان بفتح ضرع بالفتح ضعف بالضم و بالفتح تا توانی و بالکسر و چند ضعف
 بالکسر و فتح و کسر دال بالضم و بالفتح و فتح دال ضلع بالکسر ضیف بالفتح ضیق بفتح و تشدید
 و کسر تحتانی **باب طاء** ممله ط ر م بفتح را و ضم و کسر بهی طابق بفتح
 طاس معرب تاس طبل بالفتح طبا نچه و طبا شیر بفتح طبق بالکسر طحال بکسر طلب بالضم و
 فتح لام و موحده طر فاء بالفتح و فاء الف ممدوده و بفارسی مقصوره طشت معرب تست
 طعم بالفتح خور و ن و مزه بالضم طعام طفولیت بفتح و و او معروف و تشدید تحتانی طلق بالفتح
 طنین بوزن جنین طوال بکسر طیش بالفتح طیب بفتح و تشدید و کسر تحتانی طین بیای موزن
باب طای معجمه طبی بالفتح و موحده ظفر بفتحین فتح و بالضم ناخن ظفر بالضم ظم
 بکسر و تشدید ظاهر بالفتح **باب عین** ممله عام تشدید میم و بفارسی تخفیف عا غن
 بکسر راجعت بفتحین عهر بالفتح و فتح با ز کس که اسکے اندر زردی هو عتیق بوزن

رفیق عشرہ بالفتح وشدید وراے حجاز بالفتح وفتح بفتحین تجوز بالضم واد معروف مجین بوزن
 امین عجیب وعلیہ بالکسر عد لفتح وشدید وبقاری تخفیف قدو بفتح عین وضم دال وشدید
 واد عدلی بالکسر کون عذب بالفتح عرق بالکسر نس عروس بفتح واد معروف مردوزن
 نو کخذ بہ عرف زن نو کخذ اعراض بالفتح وفتحین چوڑا عریض بالفتح وفتح عین ثانی عروس
 بفتح غن الدیک بالفتح وشدید دال ویاے معروف عرب لفتحین وراے معجز موعود
 عسر بالضم عسکر بالفتح عس وعل لفتحین عشر بالضم وشدید فتح معجزہ آکس و بالضم
 دسوان حصہ عشب بالضم ومودہ عشرت بالکسر عشب لفتحین عصا بہ کسر عصار بفتح
 وشدید یقصور بالضم وباد واد معروف عصارہ بالضم عصف بالضم وضم فاعضو بالضم عطار بالضم و
 کسر راد و سر آسمان پر دیر فلک بذات المثل بیہادت ممتزج یعنی مرکب چند
 کیفیت سے ہے عطسہ بسین معلہ و عطش بسین معجم بالفتح عطب بالضم وضمیتین غلم
 بالفتح شخص بالفتح ماز و بفتح عین وکسر فاکسا عفن بفتح عین وکسر فاعفون بضمیتین
 عقدہ بالضم عتقا بالکسر والف مردودہ وبقاری مقصورہ عقق بفتح ہر دو عین و
 سکون دو قاف علانی بفتح وشدید لام و فوقانی ویاے معروف علانی بفتح عین وکسر نون تخفیف
 تحتانی مکرر اردو و التثنیہ لاتے ہیں ے علانیہ وہ کب دکھلائے جلوہ روے
 روشن کا جو بھولے سے بھی بے پردہ نہ خواب یار میں آئے ۴ علق بالفتح علام
 بضم وشدید علیقہ بوزن سلیقہ عم وعمہ وعمو بشدید میم مکرر عم فارسی اردو میں تخفیف آتا
 عسک بالضم عامہ کب عسک بالضم وضمیتین عنین کسر وشدید عنقوان بالضم وضم فاعز
 بکسر عین وفتح لان عند کسب یتع عین وفتح دال غلبوت بالفتح وفتح کاف عورت
 یعنی زن عذبی فارسی میں ہرگز مستقل نہیں اور اگر کسی غیر زبان کے کلام میں ہوں
 اسکا کچھ اعتبار نہیں عود بالفتح عودہ بالضم وشدید عود کو کردن بفتح ہر دو عین عیا
 بفتح مفرد یعنی یوم عینی بالفتح عیان زعیار کسر عین الدیک بالفتح وشدید الخ یا

مردن می و بفتح و تشدید باب غلین معجم تازی و قازہ بزا معجم قالیہ بکسر نام
 خالط بکسر ہمزہ و طاء مہملہ غلب بکسر و تشدید و بقارسی اردو تخفیف غشیاں لغتین لغت
 بالفتح غدیر بوزن قدیر غدر لغتین و تشدید و او قد بالفتح غدر لغت و تشدید غراب لغت
 عزز بالفتح و آخر ذال معجم غزہ بکسر یائی ہنس و غیر ہاکی و بفتح غزہ لغت و وغیرہ غزہ بکسر
 ہیأت چلوکی و بالضم ایک چلو قرآن شریف میں سورہ بقرہ کے تیسویں رکوع میں
 الامن اغترت غزہ سیدہ جو ہے وہاں ایک چلو پانی کے معنی میں ہے اور تا در الترتیب
 میں دوسرے فصل میں انگلیوں کے بیان میں جو غزہ ہے اُسے بکسر پڑھنا
 چاہیے اس واسطے کہ وہاں ہیأت چلو کی مراد ہے نہ ایک چلو پانی قاموس میں ہے
 کہ الغزہ بالضم لغزہ و الغزہ بکسر للبیاء خربال بکسر و موحده غزہ لغتین غزال
 بفتح غزال بالفتح غسک لغتین غسل بالفتح و صونا و بالضم نہا تا غشا بکسر و شین
 معجم غصب بالفتح و صا و مہملہ عطا بکسر و طای مہملہ غلغ بکسر و غین و جم فارسی غلج
 یسکون لام بوزن غلج غلیو اج آخر جم و غلیو از آخر ذال معجم بفتح و یاء مجہول
 غلج لغتین یسکون قاجیم فارسی و عربی غلام عربی بن بے ریش اور فارسی اردو
 میں زرخرید غورہ بوا و مجہول در اسے مہملہ و ال بوا و معروف غیظ بالفتح و طای معجم
 باب قازہ بزا معجم تازی قازک فو قالی و رکھہ قازک فو قالی و رکھہ قازک فو قالی و رکھہ
 تخفیف فائید یہاں معروف و ذال معجم فو قالی و الف مقصورہ فتح بالفتح فتح
 بالفتح و خا معجم فخر بالفتح و جم فخر بالضم فخر بکسر و تشدید فخر بفتح و تشدید و خا
 حطی و بقارسی اردو تخفیف فخر بالفتح و جم فخر بالضم فخر بکسر و تشدید فخر بفتح و تشدید و خا
 بفتح فاکسر خا و بالفتح و بکسر یائی ہنس و غیر ہاکی و بفتح غزہ لغت و وغیرہ غزہ بکسر
 فرقان بالضم فرقیہ بالفتح و جم فرقان بالفتح و تشدید و جم فرقان بالفتح و تشدید و جم
 تشدید و بکسر فرمک بالفتح و جم فرقان بالفتح و تشدید و جم فرقان بالفتح و تشدید و جم

فریہ بکسر و یکا معروف ترزہ بفتح و و قاء سکون راء اول فرخ بالفتح و فتح فاء ثانی
 خای مجرہ فرصاد بالکسر و صا و و دال مہملتین فرقیون بالفتح و کسر فاء ثانی و تشدید
 تحتانی فرج بالفتح فسان بفتح فستق بالضم و ضم فوقانی فسیل بوزن خلیل فیش بالضم و
 و شین مجرہ فص بفتح و تشدید صا و و پاء و و فارسی تخفیف ففہ بکسر و تشدید ضا و مجرہ
 فطانت بفتح فطن بفتح کسر ط فطین و فطیر بوزن امیر فطیس بکسر و تشدید و یاء معروف
 و سین مہملہ ففان بالضم فقرہ بالکسر فاک بفتح و تشدید و بفارسی تخفیف فلاخن بفتح و فتح
 فاء مجرہ فلس بالفتح قلہ بفتح فلتین و بضم فلفل بکسر و و قاء و ضم فکلمہ بالضم فم بالفتح فندق
 بالضم و ضم دال فوت بالفتح گہائی فوات بضم فوئل بوا و معروف فوہ بالفتح و بہن و بضم و
 تشدید یحیث فوئج بفوقانی و فو و دج بدال بوا و معروف و فتح ثالث و راج لون و
 آخر جم فوئل بوا و معروف و فتح فاء ثانی فمد بالفتح فیسا بکسر و سین مہملہ باب
 قاف قاتق بفتح حاء حطی قارت بکسر راء مہملہ قاشق بضم شین مجرہ قاقلمہ
 بضم قان ثانی قبلہ بضم و تشدید قبیطہ و قبیطی بضم و تشدید و فتح موحده و سکون تحتانی و آخر
 طاء مہملہ و آخر الف مقصورہ بفتح بالفتح و جم قمرہ بضم و تشدید و فتح موحده و راء
 مہملہ قتا بکسر و تشدید مثلثہ و الف مدودہ قمد بکسر و تشدید و فتح و دال مہملہ قحف بالکسر
 و حاء حطی قد بالکسر قد بد بوزن جدید قدح بفتح قذآن بضم و تشدید
 و ذال مجرہ قرآن بالضم قرآن بالفتح بعضے دس برس یا بارہ بعضے چیس یا تین بعضے ساٹھ
 یا تویا یا نشو اس سے مراد لیتے ہیں میرے نزدیک تلو مختار ہیں اس واسطے کہ
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے ایک لڑکے کو دعا دی کہ عرش قرآن یعنی جی تو
 ایک قرن اور وہ تلو برس جی اس سے ثابت ہوا کہ قرن تلو برس کا ہے اسکی
 ہندی جگ ہے اسکا بھی یہی حال ہے قرطاس بالکسر قرب بالضم قرد بکسر قات
 و فتح و دال مہملہ قرد بفتح قات و ضم دا و قرفل بفتح قات و فتح و ضم فا

قرع بالفتح قرع مرفوع ميم قرطم بالضم وضم طاء محله قرع بالکسر وفاقز بالفتح وراے معجم
 قسطاس بالکسر و دو سین و طاء محله قسط بالضم قسطاح بالکسر و حاء حلی شعریه بالضم
 قان و فتح شین معجم و سکون عین و دو راء محله و یاے معروف قشر بالکسر و قشش
 بالکسر و کسر ميم و دو شین قصاص بکسر قصر بالفتح نصب یفحین نصب السکيه بالفتح و تشدید
 وضم سین و تشدید و فتح کان و راء محله قطار بکسر قلب و ظن بالضم قطف یفحین
 قطع بالفتح قرع بالفتح قعر بوزن شعیر قفا و قفاز یفتح قفش بالفتح و معجم قفص یفحین قلاب
 بضم و تشدید قلع و قلعه بالفتح قلت بالضم کلتی قلبه بالضم و موحده قلزم بالضم وضم زاء
 معجم قلبتان بالفتح و فتح فوقانی و موحده قلحاس بالفتح و دو قاف و سین محله قلزم یفحین
 و فتح زاء معجم قلفطار بالفتح و فتح قان ثانی و طاء و راء مملتین قل بضم و تشدید
 و فتح ميم قبرا و قبره بالضم و فتح موحده و راء محله و آخر الف ممدوده و آخر بافتب
 باسر و تشدید و فتح نون و موحده قطره بالفتح و فتح طاء و راء مملتین قوبا و بوا و
 معروف و موحده و الف ممدوده و بغارسی اُر دو مقصوره قوس قرع بضم قاف ثانی و فتح
 زاء معجم و حاء حلی قهقهه بفتح و قاف و سکون باے اول و فتح ثانی قیزه کردن بیا
 معروف و فتح زاء معجم قینه بالفتح و لون باب کاف عربی کات بفوقانی
 کاوی بدال و ذال و یاے معروف کار ویراے موقوف و دال مملتین کاثر براء
 معجم فارسی کاغذ بادی بیای معروف مصرع کاغذ بادی شمار و ابر و ریا بار باره
 غنی - کالج و کاکه بفتح و کاف و لون کاواک بد و کاف و واو کا کو بد و کاف و واو معروف
 کانی و کاهي بجزه و با کباده بفتح و موحده و دال محلی کیش بالفتح و شین معجم کبریت
 بالکسر و یاے معروف کبیسه بفتح و یاے معروف و سین محله کبد بفتح کات و کسر موحده
 کبیتا و کبیده بضم کان و فتح موحده و سکون تحتانی و فوقانی و آخر الف و آخر با کبه بضم
 و تشدید کبی بفتح و یاے فارسی و یاے معروف ککار بالفتح و دو کاف و راء محله فوقانی

کتت بفتح کاف و کسر تاو و بفتح و بالکسر کتات بفتح کتبا تو بفتح و موحده دلون و و او معروف
 کتکن بفتح و فتح کاف ثانی کٹ بالضم و تاے ہندی کثیرا بفتح و مثلثہ و یاے معدت
 و راے مہلہ کجہ و کجاک بفتحین کچہ بفتحین و جیم فارسی کجج بفتح کجری بفتح سیند و بالکسر
 کچر لسی کحل بالضم کحال بفتح و تشدید کد رم بالضم و فتح را کدر بفتح کاف و کسر دال کدس
 بالضم کدست بضم کاف و کسر دال و فوقانی کذب بالکسر و بفتح کاف و کسر معجمہ مصدر
 مگر ثانی بمعنی صفت بھی آیا ہے مبالغہ ذلثہ جیسے سورہ یوسف کے دوسرے رکوع
 میں بدم کذب ہے صاحب مدارک نے کذب کو صفت مبالغہ لکھا ہے کہ بفتح
 بہر فارسی کسم کے بچ ہندی غیر شہرین کرب بفتح و موحده کردہ بضمین کربچ بضم
 و یاے معروف و جیم فارسی کراخ بضم و عین مہلہ کردہ بضم و تشدید کر کن بفتح دوکان کرسنہ بفتح
 و فتح سین مہلہ موافق نفائس و موافق مخزن بفتحین کرب بفتحین و سکون نون و موحده
 کرم بالکسر کیر اور بفتحین بخشش عذنی مین اور کرم کلا فارسی مین اور تقدیر ہندی مین
 کراٹ بالضم و تشدید و مثلثہ کرج بالکسر کرو بفتح و و او مجهول و تحتانی کرگی بفتح و
 یاے اول مجهول و ثانی معدن کر تانہ بفتح و فوقانی و لون کرگ بفتحین کرگ بفتح و
 کاف فارسی کرگس بفتح و کاف فارسی و مہلہ کرگی بالضم و یاے معروف کرگری بضم
 دوکان و یاے معروف کز بفتح و معجمہ کزبرہ بالضم و ضم موحده و مہلہ کز لک بفتح
 و بالکسر و کسر و فتح لام کرزہ بفتحین و ذائے فارسی کزغان بفتح و عین معجمہ کسب بالضم
 و مہلہ و موحده کبلی کسم بضمین کسوت و کسک بالکسر و فتح و او و لون و آخر فوقانی
 و آخر کاف کسا بالکسر و الف مہدودہ کشج بفتح و معجمہ و حاصطی کشاورز بفتح و او
 و سکون راے مہلہ و آخر زائے معجمہ کشتی بفتح تا و کشری بالضم و راے مہلہ
 و یاے معدن کشف بفتحین کشنیز بالکسر و یاے معدن و ذائے معجمہ کظہ
 بالکسر و تشدید و ظاے معجمہ کتب بفتح و مہلہ و موحده کفالت بفتح و فاد فتح لام فوقانی

کتب بفتحین گفتار بفتح اسکایان لفظ جرج من گزرا اینکو نہیں ہے کتب بفتح و تشدید
 گنی بالضم و لون گنجہ بفتح و جیم فارسی گنجہ بفتحین و سکون لون و موحده مخلوط بہاوی
 یاس معروف و راس مہملہ کلیمہ بالضم و تحتانی کل بفتح کلیمہ بضم و یاس معروف و جیم
 فارسی کلاوہ بفتح و واکلم بفتحین کلاخ بضم و معجہ کلب بفتح کلال بضم کمار کلد بضم
 کات و فتح لام و سکون لون و دال مہملہ ککب بالکسر نیزہ قلم و مجازاً قلم و بفتحین بچنا کلایان
 بفتح و جیم کلتی بالضم و فوقانی مخلوط بہاویاس معروف ککلس بالکسر کماہہ بضم و دوہاگماہ
 بفتح و فتح ہمزہ کمان گردہ کمان فلانہ کمان ہمزہ بضم و جیم بے اضافت کشری بضم و تشدید
 و فتح میم و سکون مثلثہ و الف مسور و ناشپانی سہا و رودینے سفری ہرگز نہیں جو
 کشری کو سفری سمجھتے ہیں بڑی غلطی کرتے ہیں اور جو اس غلطی کی یہ ہے کہ اکثر نے
 کشری کا ترجمہ فارسی میں نمودہ لکھا ہوا و صحیح ہے اہل فارس امرود ناشپاتی کو کہتے
 ہیں بلکہ ہندو سفری کو کہتے ہیں جب انہوں نے کشری کے ترجمہ میں امرود دیکھا اپنے
 محاورے کے موافق سفری سمجھ کر سفری ہندی لکھ لیا ہے جو عرب فارس میں نہیں
 ہوتا جسے شک ہو مخزن وغیرہ نو دیکھ لے کشری ناشپاتی کو لکھا ہے اور بہت سی
 تسمیہ بیان کی ہیں اور لکھا ہے کہ بچہ سب کے مشابہت سے ہوئے ہیں اس
 بالکل شک دور ہو گیا اور لغتہ رام بھل میں امرود بفتح سفری کو لکھا ہے کون
 بفتح و تشدید و واکلم معروف کبیر لون متبہ کتار بضم بہر و بے نو و کھک و ہن و کخند
 بالضم و فتح جیم گنجہ بفتح و جیم کتب بفتحین جیمڑی و فتح رشید ہو بیچے روزہا ہمزہ بضم
 و تشدید جیہا لککاش بالکسر و لون غنہ و کات فارسی و معجہ لکگرہ بالضم و لون غنہ و فتح کات
 فارسی گنننی بفتح و لون غنہ و کات فارسی و لون و یاس معروف کتب بفتحین و
 موحده کتجارہ بالضم و جیم کتوچہ بفتحین و سکون و واکلم فارسی کتبی بفتح و تشدید و
 یاس معروف کتد و بالضم و واکلم کتد بفتح و کات موارہ دلی و بدوہ موارہ دلی

محاوره قصیده کو کتب بفتح و دکاف و موحده کو رخ یوا و معروف و معجمه کو دکت یوا و مجهول
 کو دو و کو دون یوا و مجهول و فتح دال کو دان و کو لاپ یوا و مجهول و آخر نون و آخر موحده
 کو کا بیلی یوا و مجهول و موحده و یاء اول مجهول و ثانی معروف کو شک یوا و مجهول
 و معده و له کو پ یوا و معروف کو فنجان یوا و معروف و فا و جیم کو رخ بالفتح کو بهو یوا و مجهول
 کمال بالفتح کلبا بفتح و بها مخلوط و تشدید و موحده کهمی بالضم مخلوط بها و موحده و یاء
 معروف کتا ر فارسی مین تشدید بھی آیاهے پیست تا کر و بر بالکی کردست فا و بالکی
 بنشت چون در بالکی نه چرخ کهار آمده + طفر اکیه و کیل و کیل و کیوان بالفتح کیل و
 بیاء مجهول و راء هندی کجوا بیاء مجهول و جیم فارسی کیتو بیاء معروف
 و فوقانی و دوا و معروف باب کاف فارسی گاز و گازہ معجمه گاز بضم زاء
 معجمه و راء مملک کا و رس بفتح و او و سکون را کا و آهین به و او و الف ممدوده گدا
 بالفتح و تحتانی گدسی و گد ہی بضم و تشدید و یاء معروف گدا بالکسر گد ره بالفتح گد ر
 بفتح و تشدید گران بکسر گد از بضم و آخر معجمه گر سنه و گر سنگی بالضم و فتح سین و لون
 گد ره بضم تین گردگان و گرد نا بالکسر و فتح دال و لون گد یوار بکسر و یاء مجهول
 گشتگی بالضم و معجمه و فتح نون و کان فارسی کلٹی بالکسر و تاء هندی گلا به بکسر و
 موحده گلو تبه بالضم و دوا و معروف و فوقانی کلیم بکسر و یاء معروف گلا له و گلا کا را بالکسر
 گلخن بالضم و فتح خاء معجمه گلخن بالضم و ضم موحده گل کا حیره و گل کا حیره قبل
 الف کان عربی اولیہ پہلے مین حیم و دوسرے مین زای نادسی و یایی معروف گندہ بالضم
 گند نا بالفتح و فتح دال انگل بد و کان فارسی بوزن جنگل گو بالفتح گو گردو یوا و مجهول
 و کسر کان فارسی ثانی گوہ یوا و مجهول گوش خرنجا و زاء معجمین گھاگل بفتح و
 کسر تحتانی گستا بکسر و مخلوط بها و تشدید سین گمگیر بالفتح و کان فارسی و یاء
 معروف گید بیاء معروف گیہان بالفتح گستا بیاء مجهول باب لام لا بوجده

وفتح وواو معروف متشکک بضم میم و فتح شین و تشدید و فتح موحده و کان عربی متشکک بالکسر
 و فتح را و طایه مملتین متشکک بضم میم و فتح شین و سکون عین ممله و کسر موحده و دال متشکک
 بالکسر هر دو میم سکون دو شین مستوی بالفتح و کسر و او و تشدید تحتانی مقصوف بالضم و فتح و
 متصل بضم میم و فتح صاد و تشدید لام و الف مقصوره عیدگاه و بیاض معروف غازی مصطلک
 بالضم و فتح ط و تشدید کان عربی و الف مقصوره عربی و بالفتح و کان فارسی و یاضه مراد
 فارسی مقصود بالضم و فتح میم و فوقانی مقصوف بالفتح و تحتین مضاد بضم مطنج بالفتح و فتح موحده
 با درجی خانه و بالضم و کسر موحده با و رچی مطر بالفتح مطر که بالکسر و فتح را و ممله و قاف
 مظهر بضم میم و فتح ط و تشدید و کسر با و را و ممله مظهره بالفتح و واو معروف تعابک بضم عین
 بضم معجز بالکسر و فتح جیم و را و ممله معدلت و معرکه بالفتح و کسر ثالث معز بالفتح و را و معجز
 مفرق بالکسر و فتح زای معجزه تمار بالکسر مغین بالفتح و معجزه و فتح موحده مغرب بالفتح و کسر
 را و ممله او و رفتح را بچی مضاف بضم و فتح فا و صاد ممله منفی و مغنیه بضم و فتح غین و
 تشدید و کسر نون مقول بالکسر و فتح واو مغیلان بضم و یاضه معروف مفاعلات بضم و
 جیم مقصود بالفتح و کسر صاد مقدره بالکسر و قاف و فتح را و عین مملتین مقول بالضم مقور بالکسر
 و فتح واو و دال ممله مکت بالضم و مثلثه کمال بالکسر و تحتانی مکرری بالفتح و فتح را و دال
 مملتین و یاضه معروف مکمل بفتح عین و سکون میم و فتح بالکسر و فتح نون و سین همه
 کسر بالکسر و فتح سین و عین مملتین ملازمه بضم و را و معجزه مکت بکسر و تشدید ملج بالکسر و حای
 حلی ملج بالفتح و جیم و الف ممدوده و بقارسی مقصوره ملخمه بالضم و فتح فوقانی و کسر حای طی
 ملک و فتح بفتح عین مل لفتح و تشدید و بقارسی تخفیف تیچی و بالفم و تخفیف شراب مله بالفتح و
 تشدید محلی بالفتح و تا و هندی و یاضه معروف بزبان اکبر آباد متحن بالضم و فتح فوقانی
 و فتح حای حلی مخم بضم میم و فتح نون و تشدید و کسر جیم مخم بالکسر و فتح خای معجزه و را و ممله
 محلی بوزن انگلی بنصره متازعت و مناقشه بضم و فتح راج متس بالضم مندوفه و منفه و مندوفه

بالکسر و فتح مہملہ و فاقہ مدرس بالضم و فتح دال و کسر ا و سین سب مہملہ فتح بالضم و جیم نجل
 بالکسر و فتح جیم منک بوزن رنگ گودب بالضم میم و فتح ہمزہ بصورت واو و تشدید و فتح
 دال مودت بفتحین و تشدید و فتح دال تويز بوزن تمیز موقی بواو معروف موسم بالفتح
 و کسر سین مودد بالفتح و دو دال و واو معروف موز بالفتح و زائے مجمر موسیجر بواو
 یای معروفین ممر بالکسر تحت و آفتاب و بالضم بھیر او باخر با پچھیری مہو کا بفتح و واو
 مجھول تمیز بالفتح و یای مجھول و زائے مجمر مہد بالفتح میخ بیاض مجھول و غین مجمر
 نیل و تیلان و میخوش و تہیون بالفتح میخک یای مجھول و فائے مجمر میزاب و میزان
 بیاض معروف و زائے مجمر یاب لولون تاب بموحده نایخ و تاسرہ بفتح ثالث تائمرہ
 بکسر ہمزہ نائف بکسر طائے مہملہ ناوچر بواو و جیم فارسی تہی عام ہے صاحب کتاب ہو
 یا نہونیرہ و تہیہ بفتح و یای معروف نیر بالکسر نیت و نبق بالفتح بنات بفتح نت بالکسر
 نجات بفتح بخار بفتح و تشدید جیم نجوی بالفتح و الف مقصورہ نجوی بضمین نخاس بالضم
 و مہملین نخل بالفتح نخوت بالکسر و مجمر نخلہ بضم پچھیر بالفتح و جیم فارسی و یای معروف
 و زائے مہملہ نخود بوزن بواو معدولہ و یای فارسی و زائے مجمر اہل فارس کے کلام میں
 یہی لفظ آتا ہے گھن ازوز نہیں سمیت نخود بوزن آن روے بھیج مہشت + دل
 خستہ ام را باتش برشت + وحید ندان بفتح و تشدید ندامت بفتح لون و میم نرہی
 بالکسر و کسر موحده نرہہ بالفتح نرک بفتحین و سکون سین مہملہ نرکہ بفتحین نرگس بالفتح
 و سرکان فارسی نزع بکسر و زائے مجمر نرک بفتح نزع بالفتح نکران بالفتح و فتح و فائے
 نسرین و نسر و ننگ و نسوار بالفتح نسر بفتحین نسیان و نسوان بالکسر نسا بکسر نسرہ
 بالکسر و فرض ہے جس کے ادا کا وعدہ نہایت بعید ہو کہ زلیست میں وصول ہونا محال
 معلوم ہوتا ہو نشاط بفتح نشاۃ بالفتح و ہمزہ و ہا صاحب تنقیح اللغات نے بھی یہی
 لکھا ہے اور غیاث میں جو ہے کہ بشین مشد بوزن پشہ و کسانیکہ باین معنی بالف

نویندہ فطرت فقط لائق تسلیم نہیں اس واسطے کہ فارسی میں تشدید گویا بالکل متروک
 ہے تعجب آتا ہے کہ صاحب غیاث نے اس تاکید سے بے سند کیونکر لکھ دیا باوجودیکہ
 تین چار سند کی عادت ہے اور نفائس میں جو ہے کہ نشا الفج لون و شین بالف رسیدہ
 لغت فارسی ست انتہی اور مثال سے سکون شین ثابت ہوتا وہ یہی ہیئت منکم کہ نشا ز
 یاد شراب میگیم بدست برگ گل از آتش آب میگیم طالب آملی۔ اس سے ثابت
 ہوا کہ بیشک کاتب سے عبارت رہ گئی پوری عبارت یوں ہوگی کہ نشا الفج لون و
 شین بالف رسیدہ لغت ہندی ست و بسکون شین لغت فارسی ست پھر شعر مثال
 کا ہوگا کاتب سے لغت ہندی ست و بسکون شین اتنی عبارت رہ گئی بعد
 بالف رسیدہ کے لغت فارسی ست لکھ دیا اور لکھنا شروع کیا اس طرح یہ قطعی ہو گئی
 سو ان کتابوں کے کسی کتاب سے اسکا پتا نہیں چلا تھا نگیر رشیدی ہفت قلم زبان
 میں اسکا ذکر ہی نہیں ہمارے مفرادات قتیل میں ہے تو حرکات سکناات کا کچھ ذکر
 نہیں مثالین جو وی ہیں انہیں تشدید سکون شین دونوں طرح آتا ہے تین ہزار ہا
 شعر دیکھے سب میں دونوں طرح پایا ہوتا زیادہ حیرانی اسی سبب سے ہوئی کسی شعر میں ہوتا تو پھر
 کیا پوچھنا تھا شعر سے بہتر کوئی عمدہ سند نہیں اہل فارس کے کلام میں کہیں نشا الفج
 شین نہیں پایا گیا اور اگر کسی غیر زبان کے کلام فارس میں ہو تو اسکا اعتبار کیا بلکہ
 حضرت سعدیؒ حضرت نظامیؒ وغیرہا متقدمین کے کلام میں تو یہ لفظ ہی نہیں ہو
 اسی واسطے اکثر اہل لغت نے چھوڑ دیا ہے صاحب صرائف نے بھی سکر کے ترجمہ میں
 لفظ مستی لکھا ہے میں نے ہزاروں سے پوچھا اور بہت زمانہ صرف کیا کہیں پتا دنگا
 ایک روز قاموس میں لفظ نشوہ نظر پڑا اور آگے عبارت میں لکھا ہوا تھا کہ یہ ناقص
 یا ئی یعنی نشیہ بھی ہوا اور مثال دیکھی کہ رجب لشوان و نشان اے سکران جب میں نے
 اس قول کو دیکھا تو قیاس کیا کہ بیشک نشاء تراشیدہ متاخرین ہے اور سکی پہل

یہی نشیہ بریقین ہے کسی نے نشیہ لکھا ہوگا اور ہمزہ اضافت کی ہوگی مضان ہوگا بڑھنے والے نے نشیہ ہمزہ پڑھا اسوقت سے زبان شعر ابر جاری رہا بھی رسم خط و دان نے قیاس کو دخل دے کر کہ ہمزہ محمک بعد ساکن بصورت حرکت خفنی جاتی ہے اور یہاں مفتوح تھی اُسے بصورت الف لکھ دیا اور تقریر و تحریر جاری رہا یا نشیہ سے نشا ہو نا بتصرف فارسیان ہے ایسے تصرف کا بھی قریب قیاس و ناعیان ہے جب اُردو والوں نے نشا بالف دیکھا سکون شین اور اگر شین الف لکھ کر پڑھنا شروع کیا یہاں تک کہ الف کی ردیف میں لکھ دیا معروف دہلوی لکھتے ہیں ۵۔

یون تو کہنے کو بہت ہوتا ہے دولت کا نشا + پر جو سچ پوچھو نشا ہے اور محبت کا نشا + اب یاد رکھنا چاہیے کہ فارس میں اسکا رسم خط بحالت اضافت نشاۃ مع باے زائد چاہیے اسواسطے کہ اگر وہ دگائین تو ہمزہ اضافت کی کس پر لائین جیسے صائب کے شعر میں ۵۔ تنگ نانی شہر جامی لشاۃ سرشار نیست + نشاۃ دیگر دہدردامن صحران شراب + اور بے اضافت ہو تو نشاۃ مع با اور نشا بغیر با دو لون درست ہیں جسے طالب آملی کا شعر گذرا اور تیسری توجیہ یہ ہے کہ اگر نشۃ بصورت یا لکھیں اور ہمزہ بڑھیں اور کہیں کہ جیسے فارسی والوں نے لفظ میں تصرف کیا خط میں بھی تصرف کیا ہے تا اختلاف خط و دلالت کرے اختلاف لفظ پر تو بھی بجائے عرض نشا یا نشۃ جب بفتح شین ہو ہرگز فارسی نہیں بیشبہ ہندی ہے نشا بالف کی مثال معروف دہلوی کا مطلع گذرا اور نشۃ بہا کی مثال ذوق کا یہ شعر ہے ۵۔ اُلفت کا نشۃ جب کوئی مر جائے تو جائے + یہ دروہر ایسا ہے کہ سر جائے تو جائے + یہ سب بیان بہت سے علماء و شعرا کو سنا یا جب ہزاروں نے پسند کیا تو قلمبند کیا اور نادرا ترتیب میں اس ترتیب سے لکھا کہ ایک تو نشادہ کا و نشیہ اسکی اصل کا افضل ہونا صاف معلوم ہو جاتا ہے اسواسطے کہ نشاۃ جو کہ متنازع فیہ تھا سب میں اول اور نشیہ آخر ہے افضل کرنے کے یہی دو مقام ہیں اس

ہر نکتہ دان ماہر ہے ہمیت تیزی حدت خل سر کہ ہنگ دی شراب + نشاء مستی سکر
 نشو و نشیہ و فاسد خراب + دوسرے شراب اور نشے اور لفظ نشیہ کا خراب ہونا تو
 آشکار ہے میری خرابی کا بھی ایک خفیہ اظہار ہے نشوار بالکسر موافق نقال و بالضم
 موافق غیاث لشکر وہ بالکسر و کسر کاف فارسی تشوق بفتح و واو معروف تشیین بکسر
 و یاء مجهول بفتح میم تشوہ و تشیہ یا بفتح تشید اربشیک ہندی ہے ہرگز فارسی نہیں
 اس واسطے کہ جب تشا ہندی ہو تو جو اس سے مرکب ہے اسے فارسی ہرگز نہیں
 جاننا چاہیے مثل رشتہ دار اسے بھی پہچاننا چاہیے نشیب بفتح و یاء مجهول نصرت
 بالضم تصحیح بفتح و معجمہ و یاء معروف و جیم نقاسی بکسر و طای و سین مہملتین نطق بالضم
 نطول بفتح و واو معروف نقاس بالضم و سین مہملہ نقش بفتح و جیم بفتح و جیم نطق بفتح و جیم
 و ثون و سکون و عین نثر نثر کہ بفتح و معجین نفسا بفتح و الف معدودہ و نصرت بفتح و بکسر
 بفتح بفتح نقل خواہ بالضم و قاف نقب بفتح نام بفتح و تشدید بفتح نون و کسیر و بفتح
 نون نسا بفتح تند بفتح نون الہ بکسر نون و نون بفتح نون باده بموحہ و دو و او و نون بفا بفتح نون و
 بفتح تین و راے و دال مہملتین تو بوزن بفتح تین و سکون نون و دال مہملہ و او معروف تشد
 بفتح تین و نون غنہ نہالی و نہالین بکسر نیا بکسر نیکہ بیای معروف تیر و بد و معروف بین بدو
 یا بوزن امین باب و او و اے باولی و تدو و تر بفتح تین و دال در اسے مہملتین و
 و جب بفتح و مثلثہ و موحہ و جب و و جمع بفتح تین و موحہ و عین مہملہ بفتح و جیم و جیم
 بفتح و حامی حلی و او و او و اے بفتح و مہملتین و رد و و رک بفتح و راے مہملہ و را و رک
 بفتح و او و معروف و رد نہ بفتح و کسر ال مہملہ و نون و نون بفتح تین و در بفتح بفتح و فو قانی و
 یاء معروف و جیم و ر تاج بفتح و فو قانی و جیم و غنہ بفتح و دو و معجمہ و زم و وزن بفتح
 و تسلی بالضم و دو و مہملہ و مقصورہ و وسطا بفتح و مہملہ و سج بفتح و حامی معجمہ و سعت بالضم
 و سادہ بکسر و دال مہملہ و صل بفتح و قسیت بفتح و کسر مہملہ و تشدید و فو قانی و فو قانی و

